فہرست کتاب فتوح الغیب الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی [illegible] مع شرح فارسی [illegible] الشیخ عبد الحق [illegible] دہلوی

الشریف و هو رضی الله عنه

سنه سبعین و به روایتی احدی و سبعین و اربعمائه است و مدت تصدر او و قرار بر مسند فتوی و ارشاد سی و سه سال و مدت کمال عمر او
و ارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آن حضرت سنه احدی و تسعین و خمسمائه بوده در بغداد
و اربعمائه که سال عمر آن حضرت هژده بوده به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد مشایخ و ائمه و اعلام اهل
سنت و اعیان دین نموده اول قرآن مجید با روایت و درایت سرا و علنا به جهت اتقان تجوید نموده و از اعلام محدثین
و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و تبحر در علوم اصول و فروع
مذهبا و خلافا از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه نامی بلاد در گذشت حتی فاق الکل و صار مرجع الجمیع
حق عز و علا او را به خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص و عام نهاد و به مرتبه قطبیت کبری و ولایت
عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از اغنیا و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارضی و آفاق عالم توجه به جناب
تا به او داد و ینابیع حکمت از محیط قلب و به ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی با جبروت
کمال و آوازه جلال او در افکند و علامات و امارات ولایت و شواهد و دلائل کرامت او از آفتاب
نصف النهار ظاهر و باهر گردانید و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و فرمان عظمت او ساخت
و کل اولیای وقت را در حضار انفاس قدسی قدم و دائره امر او گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای آن زمان حاضر و غائب قریب و بعید ظاهر و باطن گردن اطاعت
و انقیاد نهادند خوفا من الرد و طمعا فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و حجة العارفین
و روح المعرفة و قلب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله و وجود البحت
رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء و نفعنا الله ببرکاتهم آمین یا رب العالمین

وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو

خوش نادر کتاب مملو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمه دیده اہل بصیرت بلا ریب مرسوم به

فتوح الغیب

مع شرح فارسی از شیخ عبدالحق دهلوی

که عینک دیده حق بینان است و نور حدیقه گزینان مشتمل بر اقوال مفیده شایان استبصار و استبداد خواهشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور نقش انطباع نشین

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة العجم ومرآة الشهود السالك الاشهب الصراف المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف في الفتوة الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر والساكنين والبائنين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله به وامدنا بمدده في الدنيا والآخرة امين امين وفي بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد المؤيد

امام الائمة محی الدین سید الطوایف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه الحمد لله رب العلمین همه ستایشها ثابت مر خدای
عز وجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانیه هر یکی علی حسب مقتضی
صغیر و معنی کبیر الاول والآخر اول در اول و آخر در آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول امر و آخر آن
الظاهر والباطن ظاهر در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در هر حال بطون در مرتبه احدیت
عدد خلقه بشمار مخلوقات او و مداد کلماته و مقدار اسماء و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن و زنة عرشه و بوزن
عرش عظیم وی و رضا نفسه چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن و عدد
کل شفع و وتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات
را شامل است و رطب و یابس و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمام معلومات ثابته
در کتاب مبین و جمیع ما خلق ربنا و ذرأ و برأ و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا
آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و برا در لغت هر سه بیک معنی است و خلق بمعنی تقدیر و اندازه
کردن است و ذرو و ذرا بمعنی نشر و پراگنده ساختن و برا بمعنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و معنی
اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی پیدا کننده مخلوقات است که ایشان را مثلی و مانندی بود که
او را دیده و بچون وی بسازد ابدا ابدا سرمدا همیشه همیشه یا کی سرا الذی قصور و نقصان
چنانکه افزون از همه الذی خلق فسوی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید والذی قدر و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس
و اشخاص اشیاء و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فهدی پس راه نمود و روی گردانید
همه مخلوقات را بافعالیکه مراد گرد ازینها بطبع یا باختیار یا بهدایت که بیافت حق [illegible] امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات والذی امات و احیی و میرانید و زنده گردانید ابدا

وقلوب را وَاَضْحَکَ وَاَبْکٰی و خندانید و گریانید و شاد و اندوهگین گردانید مردم را وَاَقْرَبَ
و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل و رحمت وَاَدْنٰی نیز بمعنی قرب است و توانند که بمعنی زیادت
قرب حمل کنند و اگر دنارت بهمزه بمعنی ناکسی و پستی دارند تا مغایره و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد
بقرابین و دور با شند واللہ اعلم وَرَحِمَ وَاَشْقٰی و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را وَاَطْعَمَ
وَاَسْقٰی و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰی و نیکبخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰی و باز داشت بخشش را از یکی و بخشش
فرمود دیگری را اَلَّذِیْ بِکَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آنخدائیکه بسخن وی و امر وی
برپا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِهَا رُسِّیَتِ الرَّوَاسِیْ
وَالْاَوْتَادُ و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و مثل میخها زده
بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین که فرشیست گسترده
فَلَا مَقْنُوْطًا مِنْ رَحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
وی و واسعه وَلَا مَاْمُوْنًا مِنْ مَکْرِهٖ و نیست هیچ یکی امین گردانیده شده از فریب وی وَغِیَرِهٖ
و نیست امین گردانیده شده از خشم او بلاهای او و غِیَر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و جمع
او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ من غیرته بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه دور
افگند او را از جناب رب وی تعالی و از همه نامرضیات بقهر و ابتلا و جزا و عقاب بر ارتکاب آن
وَاِنْفَاذُ قَضِیَّتِهٖ و نه امین گردانیده شده از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمها وی وَفِعْلِهٖ
وَاَمْرِهٖ و از گذرانیدن کار وی و فرمود وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد وَلَا مُسْتَنْکِفًا
عَنْ عِبَادَتِهٖ و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا مُخْلًا مِنْ نِعْمَتِهٖ و نه تهی کرده شده
از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ بِمَا اَحْسَنَ پس او ستایش کرده شده بآنچه مهربانی کرد و داد و عطا

نعمت والشکور ثنا کننده وی وسپاس گفته شد پیغمبر بلیه یاد داشته از بلا و محنت و تواند که مراد
باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال او را
شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت چه بلیت متضمن او متضمن نعمتها
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد صبر را بدل آن ساخته اند بیت هنگام محنت
منشور با امید که این سیاه بار د آلی سفید که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر ثم الصلوٰة
علی نبیه محمد المصطفی پس ازان درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ
والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوٰة ضم کنند
تا فرمان پروردگار را تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما تمام بجا آورده باشند
الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دین را که آورده
وی از آن او را است یافت و بمنزل مقصود رسید ومن صدف عنه ضل وارتدی
و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک گشت النبی الصادق المصدق
پیغمبر راستگوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی هر چیز که خدای تعالی بوی داده
و جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه خسرو دهلوی فرماید بیت فی جوابا گفت که او را
گفت + کانچه بگفته بود با گفته بکرد و ما ینطق عن الهوی الزاهد فی الدنیا ناخواهنده
دنیا و گذارنده نعمت آسایش آن الطالب الراغب فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده
صاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون
قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آیی اگر
در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مرا تو بگشاییم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آیی آن چیز
و گنجهایی فرمود اخترت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که آنجا بیایم المجتبی من خلقه

برگزیده شده است از میان تمامهٔ مخلوقات پروردگار تعالی منتخب من بریتنا چیده و برگزیده
شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء الحق بمجیئه آنکه آمده و قرار گرفت دین راست
و ثابت بآمدن وی وزهق الباطل بظهوره و رفت دروغ و ناچیز شده به پیدا آمدن وی
نقل است که روز فتح مکه بتان که در دیوار خانهٔ کعبه محکم بودند آن حضرت چوبے که در دست شریف
داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا
شده بر زمین می افتادند واشرقت الارض بنوره و روشن شد روی زمین بروشنائی علم
و دین وی ثم الصلوات الوافیات پس درودهای تمام والبرکات الطیبات
الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک و ستوده افزون کرده شده علیه ثانیا بروی
دوم بار یعنی مکرر و دائم وعلی الطیبین من آله واصحابه و بر پاکان و نیکان از فرزندان
و یاران او والتابعین لهم باحسان و پیروی کنندگان مر ایشان را به نیکی الاحسنین
لکهم فعلا نیکوترین خلق مر پروردگار را در کردار والاقومین له قیلا و راست و درست
ترین مردم مر او را در گفتار والاصوبین الیه طریقا وسبیلا و راست روترین آدمیان
در راه روش و رسیدن بسوی وی و در تجابیان افضلیت صحابه است و تابعین به نیکی و راستی
در سیرتی و رسیلا است ثم [illegible] سعینا پس ترازی کردن ما و دعاؤنا و دعا کردن ما و
مرجعنا بازگشتن ما در جمیع اوقات واحوال الیه بسوی خدا است ربنا و رب
پروردگار ما و پرورنده ما و منشینا و پیدا کننده و از عدم بوجود آرنده ما وخالقنا و آفریننده و
اندازه کار کننده ما ورازقنا و روزی دهنده ما ومطعمنا ومسقینا و خوراننده و نوشاننده ما
ونافعنا و سود دهنده ما وحافظنا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر وکالینا و نگهبان ما از مخافات
باطن در دنیا و آخرة ومحیینا و زنده گردانندهٔ ما بحیات جسمانی و روحانی والذاب عنا والدافع

عنّا و بازدارنده و دفع کننده از ما کجیع مسا ئینا فی دیننا و دنیانا همه چیزها که برنجاند ما را و اندوهگین
گرداند ما را کل ذلک برحمته و تحیّته همه این نعمتها بخشیدن و مهربانی کردن و دوست
و افضله و منّته و بفزونی کرم و نعمتها و منتهای اوست بر ما بالحفظ الدائم فی الاقوال
والافعال بنگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فی السرّ والاعلان در نهان و آشکارا
والکتمان والاظهار در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن والشدّة والرخاء و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی والنعمة والباساء والضرّاء و در نرمی و درشتی و باسار و الضرّ هر دو
بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضرّ بمعنی گزند انّه فعّال لما یرید
بدرستیکه وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد والحاکم لما یشاء و حکم کننده است مر هر چیز را
که خواهد العالم بما یخفی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران المطّلع علی الشئون والاحوال
آگاه بر همه کارها و حالها من الزلّات والطاعات والقربات از لغزشهای گناهان و
طاعتها و عبادتها السامع الاصوات شنونده مر آوازها المجیب للدعوات قبول
کننده دعاها لما یشاء لمن یشاء و اراد هر چیز را که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ چیز بر وی
لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخواست اوست و به فضل و کرم او بی منع و تنازع
و تردّد بی کشاکش و بازگردانیدن از کسی امّا بعد فانّ نعم الله علی العباد کثیرة امّا
بعد از حمد و صلوة و تضرّع و دعا پس میگوییم که نعمتها خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فانّ نعم الله علیّ کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید پیغمبر باید که نعمتها خدا بر من
بسیار است متواترة پی هم آینده است فی آناء اللیل واطراف النهار در ساعتها
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز والساعات واللحظات والخطرات در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن [illegible]

ف قبول کردن دعا بخواست اوست کسی را بر وی که با او منع و تنازع [illegible] ۱۲

اندیشه که در دل گذرد فی جمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله چنانچه گفته است
خدای عز و جل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را
نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا و قوله تعالی و ما بکم من نعمة فمن الله و هر چه باشما است
از نعمت پس از خداست فلا بد ان بی پس نیست توانائی و طاقت مرا لا الجنان و لا اللسان
و نه دل و نه زبان کارگر فی احصائها و اعدادها در شمردن نعمتها و حق و آماده کردن آن را
یدرکها النقاد پس نمیرسد و نمییابد نعمتهای خدا را شمرندگان و لا تضبطها العقول
و الاذهان و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها و لا تحصیها الجنان و شمار نمی تواند کرد
آنرا دل و لا یعبرها اللسان و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فجملة ما امکن من
تبیینها اللسان و در تفسیر امکن پس جمله آنچه پای برجا گردانید و قدرت داد وی تعالی بر بیان
و تعبیر آن نعمتها زبان را و اظهارها الکلام و قدرت داد و بر پیدا نمودن آن سخن را و کتبها
البنان و بر نوشتن وی انگشتان را و تفسیرها البیان و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فی الاصلاح بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان کلمات برزت و ظهرت لی
من فتوح الغیب سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب فحلت
فی الجنان پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فاشغلت المکان پس پر کرد
جای را یعنی تمامه دل را در گرفت فابرزتها و ابدتها صدق الحال پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی به راستی حال با صحت قال جمع شد فتولی ابرازها
لطف المنان پس به خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده و رحمة رب الانام و مهربانی پروردگار خلق فی قالب صواب المقال در کالبد
گفتار راست که خطا در آن راه نیابد محجة للمریدین الحق و الطلاب از برای نمودن میانه راه

فوائد متفرقات

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق وطلبکارندگان آن فمن ذلك قال پس از
جمله آن کلمات بازار فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رضی الله عنه وارضاه
خشنود باد خدا از وی وخشنود گرداناد ورا از خود

المقالة الاولى

لابد لكل مؤمن في سائر احواله چاره نیست مر مسلمانی را در تمام احوال خود من ثلثة اشياء از سه چیز
امر يمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد وفرمان برداری کند او را ونهي يجتنبه
دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن وقدر يرضى به سوم قضا وقدر الهی که راضی باشد
بر آن فاقل حالة لا يخلو المؤمن فيها پس کمتر حال بنده مؤمن آنست که خالی نباشد
وی در همه احوال من احد هذه الاشياء الثلثة از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال
واجتناب از نهی ورضا بقدر است ودر بعضی نسخ لفظ احد نیست واین اظهر است وقدر بفتح دال
وبسکون نیز آید آنچه قضا نموده وحکم کرده الهی تعالی از امور ودر صراح گفته قدر بسکون وحرکت اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده از حکم وباین معنی قضا وقدر یکی باشد وبعضی فرق نهند میان قضا وقدر
وگویند قضا حکم ازلی وقدر وقوع آن در لایزال وباین معنی قضا سابق باشد بر قدر وبعکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی وقضا حکم خلق کردن وپیدا گردانیدن بر وفق آن وامام غزالی
گفته حکم قضا وقدر حکم ازلی است ویکی است وقضا اسباب کلیه مثل افلاک وکواکب وعناصر والا آنکه
وجز آن وقدر ترتیب حوادث بر آن وتعلیق آن بدان فينبغي له ان يلزم همها قلبه
پس میباید ومی‌سزد که لازم گرداند بنده مؤمن قصد کردن این سه چیز را دل خود را ودایم در قصد آن
باشد وليحدث بها نفسه وباید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را وهمیشه در باطن خود
آنها را نگهدارد وپیوسته تکرار کند ويأخذ الجوارح بها في سائر احواله وبگیرد وکار فرماید این
سه چیز اعضا وآلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی امتثال

تحقیق قضا

و در امر ارادی تسلیم بودی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود امر تمثیله بهی بحث باز ال
و بقول خود و قدر بری ضی بپشانی و حاصل تمام مذاهب اسلام و طریقه سلوک این و چیز ست قال

المقالة الثانية

رضی الله تعالی عنه و ارضاه اتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی
کنید سنت را و پیدا مکنید بدعتی را در دین که نبوده و اَطِيعُوا وَلَا تَمْرُقُوا و فرمان برداری
کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون میائید از حکم ایشان وَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا و یگانه دانید
خدا را و شریک مگردانید چیزی را با وی بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت او ست
و نیست قادر و متصرف و حقیقت مگر او وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَنَزِّهُوا
الْحَقَّ و دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوا و
تهمت منهید بر وی سبحانه بآنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت او ست وَصَدِّقُوا وَلَا تَشُكُّوا
و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوا وَلَا تَجْزَعُوا
و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی نیارید وَاثْبُتُوا وَلَا تَنْفِرُوا و بر جای مانید
و مگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا تَسْأَمُوا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوه میائید و ملول نشوید
از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در انگاشتن مطلب یا ترک سوال از هیبت و ادب درگاه
عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم و تفویض و رضا مقامی دیگر ست بلندتر از سوال و طلب
و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب صحیح است یا سکوت و ادب مختار نیست که هیچ کدام
کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی
مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالی وَانْتَظِرُوا وَتَرَقَّبُوا و چشم دارید و
نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا و ناامید
نشوید که وعده اجابت حق است و تواند که مراد چشم داشتن و راه منتظر بودن باشد که همین ساعت برآید

وهمین لحظه محبوب از در درآید بیت مدام یاد تو در جان اگر است مرا + همیشه دیده امید در رهست
مرا + وَتَوَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا و برادر و دوست باشید باهم و دشمن مدارید با یکدیگر وَاجْتَمِعُوا عَلَى
الطَّاعَةِ وَلَا تَفَرَّقُوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نفتید
وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن مدارید برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا
عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغه از گناهان وَتَنَقَّوْا فِيهَا لَا تَتَدَنَّسُوا وَتَلَطَّخُوا و بگناهان ملوث
وآلوده نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته شوید
وَعَنْ بَابِ مَوْلَاكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام حضور والتجا
بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در و پیدا نشود در نروید و ملول نشوید وَعَنِ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ
فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و بر نگردید اگرچه بلا و محنت
فرستد بیت بهر جور که آن میکند از جا مرو حقی + که دلداری همی شاید که مقصود امتحان باشد +
وَبِالتَّوْبَةِ فَلَا تُسَوِّفُوا و به توبه از گناهان و بر گشتن از غفلت تاخیر نکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلَى
خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات
باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا
وَتُسْعَدُوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از
آتش دوزخ دور گردانیده شوید وَفِي الْجِنَانِ تُحْبَرُوا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته
شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید می فرماید فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و همه
نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس
بیت رفت بر بوی سر زلف تو حقی بچمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض + وَاِلَى اللهِ تَشْتَاقُوا
و بسوی خدای عزوجل پیوستگی جوئید بِالنَّعِيمِ وَافْتِضَاضِ الْأَبْكَارِ فِي دَارِ السَّلَامِ

ع
همه را نعمتها داده
و مقصود حقیقی
آن دیدار مولی

تَشْغِلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این اطعام
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با انسانیت که آنرا در صورت نقصان تصور
میکنند و ارباب لهو و لعب میشمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت و مباینت است با آنکه افراد
بشر را لقوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند و فعل سید انبیا صلعم
سند و محبت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که نهایت غایت
ظهور عالیست چنانکه درینکار است در کاری دیگر نیست و خور و نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی
و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای
اهل ذوق و وجدان فَاعْمَلُوْا لِذٰلِكَ كَيْمَا تُخَلَّدُوْا و برین ناز و نعمت و اقتضاض تا ابد همیشه باشید
فَاعْلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَعَلَى الْحُوْرِ الْعِيْنِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم که حدقه در فراخی مژگان سفید رو سیمین بدن گشاده چشم وَأَنْوَاعِ الطِّيْبِ و بگوناگون
بوهای خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و باواز کنیزکان سرودگوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِيْمِ با آن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که درآن عالمست و یکته صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوْا و انبساط حال
کرده شوید خبر بجای بها و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ
وَمَعَ النَّبِيِّيْنَ تُحْشَرُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
حشر کرده شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نورانیت نبوت و
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها
و هر کلمه از این کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

ودر حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچه در شخص پیدا هست در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصًا
ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بے زوال از آفتاب کمال
اوست صلی الله علیه وسلم و هرجا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام
صدیقان هست کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را بآن
عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر
میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در بدن آمده
باشند و بسا کسی که او را از مجلس شریف وی مرده برسید اشتند بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند
سبحان الله سبحان الله ابیات ای لفظ خوش تو موج دریاے کمال ٭ عالم ز جواهر تو آن حضرت
مالامال ٭ یک لفظ تو با هزار معنی در بر ٭ او قیت جوامع الکلم است مثال ٭ گه زنده کنی هزار جان
در نفسے ٭ گه جان بری از کرشمه و نازیسے ٭ یحیی و یمیت ما توئی در عالم ٭ در هر دو جهان جز تو
نداریم کسے ٭ و بدانکه آنحضرت با صل از دیار عجم است و هم در عنفوان شباب به بیدرنگی صدق
طلب بغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر ذو اللسانین و ذو البیانین ملقب
گشته بر تمام اهل آن دیار فائق آمده و بحسن ملاحت مکتسب و موروث صید دلها شیران مملکت عرب
کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیاء وقت نهاد و این مضمون
را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول
و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه هست در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس را از خود جلوه داده و گفته است
بیت آن ترک عجم چون رمی حسن طرب کرد ٭ بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد ٭ چون
کاکل ترکانه برانداخت ز مستی ٭ غارتگری کوفه و بغداد و حلب کرد ٭ خوبان که ز خوبی چو گل و لاله
نموده ٭ نازان همه را زیر قدم کرده عجب کرده ٭ داری خبر ای مه جیلی که معالی ٭ بر یاد تو القادر

ف بدانکه آنحضرت با صل از دیار عجم است

ف ابیات مؤلف ابو المعالی

قادر همه شب کرده * در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این
قاید اگر از حسن خت شیدا بود * بوالمعالیست که بر حسن تو شیدا تر از وست * و این قاید از
عاشقان جمال باکمال مریدان بیواسطه آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در شان او
فرموده هو مرید الحضرت

الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ

وَقَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ
وَإِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش کرده شود او را
ببلاے سخت تَحَرَّكَ أَوَّلاً فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا فَإِنْ
لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد از آن یاری میجوید بغیر خود
از خلق كَالسَّلَاطِينِ وَأَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان دولت و قدر و
شرف و جاه وَأَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَأَصْحَابِ الْأَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَأَهْلِ الطِّبِّ
فِي الْأَمْرَاضِ وَالْأَوْجَاعِ و طبیبان این در بلیه که از جنس بیماریها و دردها باشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ
فِي ذَلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینها رهائی خود را از بلا و درد و رنج رَجَعَ
حِينَئِذٍ إِلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد درین هنگام بسوے پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَ
التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفات لطف
و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فَمَا
دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد اینست که تا می یابد
نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و رو نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ
الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ و تا آنکه مییابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی

وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثم اذا اکتفی بعلمه
عند الخالق لصحّة پستر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن او یاری ندادن وی
او را یا بجهت سرّے دادن تر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه بباید استطرح بین یدیه دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی
للسؤال والدعاء والتضرّع والثناء والافتقار همیشه کننده
و زاری کردن و ستودن حاجتمند را مع الخوف منه والرجاء باز سپردن
و داشتن از لطف وی سبحانه ثم یعجزه الخالق عزّ وجلّ عن الدعاء پستر ناتوان میگرداند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن
ولم یجبه و قبول نمیکند دعا او را حتی ینقطع عن جمیع الاسباب تا آنکه
بنده از همه پیوندها فحینئذٍ ینفذ فیه القدر پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و
انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی و یعمل
فیه الفعل و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فیفنی العبد عن جمیع الاسباب
والحرکات پس نیست گردانید بنده را نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها
فیبقی روحًا فقط پس می ماند بنده روح مجرّد و میبرد از وی اوصاف بشریّت و هوا و هوس
و آرزو و خواهش میگردد و خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب مانند آن شهوات
جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی
صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح
و ملایک و متصل میگردد و نمیبیند فلا یری الا فعل الحق عزّ وجلّ و چون پیدا شد صفا
باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عزّ وجلّ

فیصیر موقنا موحدا ضرورة پس میگردد صاحب یقین وتوحید بحکم اضطرار الغیبی
آنرا بطریق هدایت ووجدان نه باختیار فکر ونظر اگرچه بنظر وفکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی
ومؤثر تحقیقی یکی ذات حق باشد که واجب الوجود وقادر مطلق هست زیرا که چون ذات
بنده ووجود وی واسباب وآلات ومبادی فعل همه از حق هست وقدرت بنده را دران
دخلی نه فعلے که صادر گردد ازان نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم انقش بیت چیزیکه وجود او
بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست، نعم اورا دخلی هست بطریق محلیت که حق تعالی
باختیار وی وابسته وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصراع دست تراوست همه آستین فیقطع
آن لا فاعل على الحقيقة الا الله پس حکم میکند بیقین وشهود ومی یابد که نیست
خالق ومتصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده وچه جز آن مگر خدای عز وجل اگرچه بظاهر در
عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند ولا محرک ولا مسکن الا الله ونیست جنباننده
وآرام دهنده مگر خدا ولا خیر ولا شر ونیست نیکی ونه بدی ولا ضر ولا نفع ونه زیان
ونه سود ولا عطاء ولا منع ونه دادن ونه نادادن ولا فتح ولا غلق ونه کشادن ونه بستن
ولا موت ولا حیوة ونه مردن ونه زیستن ولا عز ولا ذل ونه عزت ونه خوار ولا غنی
ولا فقر ونه توانگری ونه درویشی الا بید الله مگر بقدرت وفعل خدای عز وجل فیصیر
حینئذ فی القدر پس میگردد بنده درین هنگام ورسیدن باین مقام در قضا وقدر
الهی تعالی کالطفل الرضیع فی ید الظئر همچون بچه شیرخوار در دست دایه شیر دهنده که تدبیر
واختیار ونظر وفکر در کار وبار ندارد والمیت الغسیل فی ید الغاسل وهمچون مرده در دست
شوینده که میگردد چنانکه میگرداند واین مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون گرسنگی
برسد وگرسنه گردد گریه کند وبه دایه آویزد اگرچه اختیارے ندارد واما حرکتی میکند اما مرده را در دست

ف: فعلے که صادر گردد ازان نیز از حق باشد ۱۲

ف: واین مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است ۱۲

شود بنده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه کالکرة فی صولجان الفارس و میگردد چو
گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند و از مثالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست
یُقلّب و یُغیّر و یُبدّل و یُکوّن و لا حراک به گردانیده میشود و بنده از حالی بحالی
و از صفتی بصفتی و از وصفی بوصفی و از فعلی بفعلی نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فی نفسه و لا فی غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غائب عن نفسه فی فعل
مولاه پس آن بنده غایب است از خود و فعل خداوند خود فلا یری غیر مولاه و فعله
پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین
و شناخت حقیقت جز این توحید واقع نیست چون این غالب آید در نظر شهود موجود غیر حق نماند و
نبی الله و لا سواه و این است آنچه توحید شهودی لا وجودی در کلام بعضی مشایخ واقع شود یعنی
وارد نیست رفت او میان چنین خدا اما نه خدا اما الفقر اذا تم هو الله نیست و الله اعلم
لا یبصر و لا یسمع و لا یعقل من غیره یعنی نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق ان ابصر فلصنعه ابصر
اگر ببیند بنده چیزی را پس آن صنعت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای شک و تردد
است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن دور
بازماند و ان سمع و علم و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فلکلامه سمع و لعلمه
علم پس هر کلام حق را می شنود و علوم وی را میداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده و تکلم
بوی کرده است که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز آن آشنا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق باشی از این شهود و همین مقام است و بنعمته انتفع
و این بنده بنعمت خدا تنعم کند و بقربه اسعد و بنزدیکی وی نیک بخت مند شود و تشرف به تکلیف

فاشرف وبه نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد فاتاه الخطاب
فسکن وبه نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد فاتاه اطمأن وبذکر وی
وبوعده وی بلکه بذات وی بیارامد فاجتبیه آنس وبسخن وی خوشی و آرام یابد وعن غیره
استوحش فنفر واز غیر وی اندوهگین شود وبگریزد فالی ذکره التجأ وسکن وبذکر او
پناه آرد و میل کند فبه عز وجل فاثق وبوی وبعهد وی تعالی اعتماد کند واستواری دارد
فعلیه توکل وبر وی توکل کند وکار وبار خود را بوی بازگذارد فبضوء معرفته اهتدی
وتقمص وتسربل وبروشنای شناخت وی راه راست یابد وپیراهن پوشد وجامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هرچه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکه
هم از وی رضی الله عنه مروی ست که فرمود ما اکلت وما شربت حتی قیل لی بحقی
علیک یا عبد القادر کل واشرب ولا لبست حتی قیل لی بحقی علیک
البس ثوبا دراعا منه بدیبا ولا تکلمت حتی قیل لی بحقی علیک تکلم
یسمع منک وعلی غرائب علومه اطلع وبر علمهای غریب و نادر وی واقف گردد وعلی
اسرار قدرته اشرف وبر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع شود فمنه عز وجل سمع
فوعی واز خدا عز وجل بشنود و یاد دارد وآن شنیده را ثم علی ذلک حمد واثنی بیشتر برین
نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی را فشکر ودعا وشکر گوید و دعا کند او را
اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بندگیست و دعا وشکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عافیت است

المقالة الرابعة

قال رضی الله عنه وارضاه اذا مت عن الخلق
چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع وعطا وذم ومدح ونیک و بد و سایر احوال ایشان قیل
لک گفته میشود مر ترا و حضرت حق جل وعلا یاد عا کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود

ف آخر کار منتهی بندگیست و دعا وشکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت

ف المقالة الرابعة

ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالا ترازان
و گفته می شود رحمک الله رحمت کناد ترا خدای تعالی و اماتک عن الهوی و بمیراند ترا وی تعالی
از هوای نفس و میل کردن و بشهوت و لذات تا هوا همه تابع حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود

وَاِذَا اُمِتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ
چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش
و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر
خود و فکر و عقل و مجال اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف
عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت
آن منافی طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند ا یعنی دارد و خواستی که موافق خواست
حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا
البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور
و محکوم نبود شیخ کبیر ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته
لیس لک منه شیء اسمع هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیار است
که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس تو کرده ترا
بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش بیت انچه نماید که بکن آن بکن ** انچه بگوید که مگو آن مگو
با سخنے او همه تن گوش باش * وسوسه بگذار پریشان مگو * و قول سلطان بایزید بسطامی رید
ان لا ارید معنی بر نیست و آنکه اعتراض کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده
گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا اُمِتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ
وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَحْيَاكَ و چون بمیرے و فانی شوی تو از ارادت

ف
بنده را آن باید که حق تعالی خواهد و امر کرد اگر خواست نکند بنده نباشد و محکوم نبود

وخواهش تو گفته شود و مزاحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی نبود و ارادت
خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت نفست
نور در آمد جاء الحق وزهق الباطل شعر ذهب الدیجور من باشد و دخل النور زد ان باشد
و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از ان بار که متصل پیدا کردم
و از حقیقت کار آگاه شدم اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که هیچ
از ان بنفس نباشد و این کلمات و بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین بشرح و بیان
بیاید ان شاء الله تعالی فحیّک عنی پس درین هنگام که از ارادت خود مردی تحیی حیوة
لا موت بعدها زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وی و تغنی
غناء لا فقر بعده و توانگر گردانید میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی و تعطی
عطاء لا منع بعده و داده میشوی دادنی که نیست نادادن پس از وی و تُسرّ
براحة لا شقاء بعدها و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی که نیست غم و سختی
پس از وی و تنعم بنعیم لا بؤس بعده و ناز و نعمت و نیکی و نرمی داده میشوی بنازی
و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و تعلم علما لا جهل بعده و دانا
میشوی دانشی را که نیست نادانی پس از وی و تؤمن من امنا لا تخاف بعده و ایمن
گردانیده میشوی ایمن گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از ان و تسعد فلا تشقی و نیکبخت گردانیده
میشوی پس از ان بدبخت گردانیده نمیشوی و تعز فلا تذل و عزت داده میشوی
پس از ان خوار گردانیده نمیشوی و تقرّب فلا تبعد و نزدیک گردانیده میشوی
از درگاه حق پس از ان دور گردانیده نمیشوی و ترفع فلا توضع و بلند ساخته میشوی

چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی شد

مراتب علیه پس ازان فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان وَتَعْظُمُ فَلَا تُحَقَّرُ و بزرگ
گردانیده میشوی پس ازان خورد گردانیده نمی شوی وَتُطَهَّرُ فَلَا تُدَنَّسُ و پاک گردانیده
میشوی ازهمه آلودگیهاے بشریت واز عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لایرد الی اوصافه **بیت**
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم * خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم *
بیت اگر سالکے محرم راز گشت * ببندند بروی در باز گشت * کسی ره سوے گنج قارون
نبرد * وگر برد ره باز بیرون نبرد * مشائخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَتُحَقَّقُ
فِيكَ الْأَمَانِي پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر دعا
و مراد که او خواهد از تو باید وَتُصَدَّقُ فِيكَ الْأَقَاوِيلُ و راست می آید در حق تو گفتارهاے
مردم و هر چه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَكُونُ كِبْرِيتًا أَحْمَرَ پس میگردی تو
مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبهٔ تکمیل مرید دور را نزدیک میگردانی
و مهجوران را واصل و نادانان را دانا می کنی و کوران را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی واز کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی **بیت**
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشهٔ چشم با کنند * فَلَا تَكَادُ تُرٰى پس نزدیک نیستی
تو که دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس غرت مقام و علو شان و غربت حال
تو و در حقیقت سر اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را
بدان اطلاع نصیبهٔ خلق از ایشان جز مشاهدهٔ بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت
و آثار کرامت نبود اولیاے تحت قبائی لایعرفهم غیری کلمهٔ عموم است یارب مگر وی بجانب

ف
الفانی لایرد الی

ف
الشیخ من یسعد الشقی

بدان اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازه معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور هست سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وعزیزًا او می شوی گرامی و ارجمند فلا تماثل
پس مثل و مانند کرده نمیشوی تو بکسی و کسی بتو وفریدًا و می شوی تنها و بیگانه فلا تشارک
پس انباز کرده نمیشوی تو کسی را و کسی ترا ووحیدًا و می شوی یکی و بی مانند فلا تجانس
پس همجنس و همگونه کرده نمیشوی تو با کسی و کسی با تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد ولا تقیسوا احدًا علی و در حقیقت
همه درین مقالات مذکور هست بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در لباس دیگران * وقال رضی الله
عنه فی الخبر عن حاله ومقامه شعر وهب لی الایام رونق صفوها * فحلا مناهلها وطاب المشرب *
وغدت خطوبا بکل کریمة * لا یهتدی فیها اللبیب فیخطب * ترجمه للشاه سلمه الله تعالی شعر
شد شکر که ایام بکام است مرا * دلبر بیر و باده بجام است مرا * باده همگی صاف و حریفان همه صاف *
با اهل صفا عیش مدام است مرا * از لطف و کرم باده بجامم کردند * در جام چه باشد که بکامم کردند *
از حقیقت بعروسان قدم * هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند * فردًا الفرد می شوی بیگانه
یگانه یا ترا الوتر تنها تنها و طاق طاق غیبًا الغیب ناپدید ناپدید سرا السر نهان نهان
پس در نهایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیای وقت مانند و انباز تو نتواند
شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو از سر که با خدا داری هیچکس آگاه نشود و مقام تو از
همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه شعر ما فی
الصبابة منهل مستعذب * الا ولی فیه الالذ الاطیب * او فی الوصال مکانة مخصوصة * الا ومنزلتی اعز واقرب *

بیت هر جا که بعشق مشرب شیرین است ÷ در حضرت وصل رتبه تمکین است ÷ شیرین تر و والاتر
ازان بهر نیست ÷ قطبم من و قطب امر انتباین است ÷ و محل غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات
و اخفی یا اشارتیست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضے حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست والله اعلم فَحِینَئِذٍ تَکُوْنُ وَارِثَ کُلِّ رَسُوْلٍ وَنَبِیٍّ وَصِدِّیْقٍ
پس درین هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان ماند از مرتبه
علم و دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است
و صدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبه نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است
و چون اعلام انبیا و لایت بود آنرا جدا با نبوت ذکر کرده اند بِکَ تُخْتَمُ الْوِلَایَةُ بتو پایان پذیرد
میشود و لایت تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود و در زمان تو مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمالات
همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَبِکَ تُصْدَرُ الْاَبْدَالُ وبسوی تو بازگشت میکنند
بعد از ورود بمقام خود و می آیند ابدال که نام طائفه از اولیا است و از کلام وی رضی الله عنه
که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی ست و ابدال را واجب است
که بر قطب بیایند و در بلاد مست وی باشند و بگفته وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا نمایند
و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن کار
اوست و گاهی بیک ذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِکَ تُکْشَفُ الْکُرُوْبُ
و بهمت تو کشاده میشود و دور کرده میشوند غمها سخت که دم باز گیرد وَبِکَ تُسْقَی الْغُیُوْثُ
و ببرکت تو و دعای تو آب داده میشود و خلق را فرستاده میشود بارانها وَبِکَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ وَ
بتو رویانیده میشود کشتها وَبِکَ تُدْفَعُ الْبَلَایَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و بامداد و اعانت
تو دور کرده میشود بلاها و محنتها از تمامه مردم خاص و عام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خداوندان سرحدها

ف بیان مرتبه صدیقیت

ف ابدال نام طائفه از اولیاست

که درمیان اهل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام درآیند وَالدَّاعِيَ و دورکرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان شود
یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتها و رعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند و در عرف بمعنی
عامهٔ مردم بیاید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانندها مراد دارند از رعایا اراده مواشی
مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارند وَالْأَئِمَّةِ وَالْأُمَّةِ و از پیشوایان
قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعة که بر ایشان
پیغمبرے فرستاده شده باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از همه خلقان فَتَكُونُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ
وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنه شهرها و بندگان و شحنه بکسر شین گماشته سلطان بر شهر که کفایت
مهمات شهر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ إِلَيْكَ الْأَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتِّرْحَالِ پس میرود
بسوی تو پایهای مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و بمقصودے که دارند برسند وَالْأَيْدِي
بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستها بدریافتن و دادن اموال
و خدمت کردن و چاکری نمودن بِإِذْنِ خَالِقِ الْأَشْيَاءِ فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ بدستوری
پیدا کننده همه چیزها در همه حال وَالْأَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِي جَمِيعِ الْحَالِ
و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها بیاد کردن خوب و ستودن و ثنا کردن در همه جاها
وَلَا يَخْتَلِفُ فِيكَ اثْنَانِ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و ولایت
تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن بدد خواستن
از تو و مسح کردن ترا یَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَوَادِيَ وَالْعُمْرَانَ و حال ای بهترین کسی که سکونت
کرده بیابانها را و گرد بر آمده آنها را ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ این همه نعمتها و کرامتها و بخششها و عنایتها
فزونی کرم و نیکی کردن خداست درباب این چنین بنده وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

وخدا تعالی خداوند بفضل و کرم بزرگ است و بحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال و مقامات
بدایات و نهایات خود فرموده است و اولیا و اقطاب امت را در هر وقت و زمان نیز پیدا شد
و خوانند و این کلمات را که متوجه جناب الهیت اوست در اینجا ذوقی دیگر است که خطاب ها را
همه راجع بجناب وی می سازد و مدح و ثنای ذات شریف وی تصور میکند و داد عشق و محبت
و استمداد و استعانت میدهد + بیت + هر خامه که بر صفحه هستی راند + عاشق همه آن صفات
جانان خود میشمارد که شعر حسن و خوبی گند + مجنون همه را صفات لیلی داند + المقالة
الخامسة قال رضي الله عنه وأرضاه إذا رأيت الدنيا في أيدي أربابها
چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او بزينتها وأباطيلها آرایش و متاعهای او
که باطل و ناچیز اند فاخداعها و مکر و فریب و مصائدها و اسباب های که آن دلهای
مردم را صید میکند و میرباید وسمومها القاتلة و لذتهای او که مانند زهرهای کشنده اند
مع لين مس ظاهرها با نرمی سودن ظاهر وی وضرارة باطنها و تلخی و درشتی
باطن وی وسرعة نكايتها وقتلها و هلاک کردن و کشتن وی لمن مسها واغتر
بها وغفل عن دواهيها مر کسی را که بسود او را و فریفته بوی و بی خبر شد از تلخی و کارهای
سخت و دشوار وی وغدرها بأهلها و خیانتهای وی با اهل وی و غیر بکسر غین و فتح یا جا و شا
دهر و در بعضی نسخ وغیرها یعنی غیرت دنیا با اهل خود و رشک بردن او با ایشان که میگذارد
که با آخرت میل کنند و بحق پیوندند و بجز وی مشغول شوند ونقضها عهدها و شکستن
پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه ببینی دنیا را در دست خداوندان دنیا با این نقصها و قباحتها
و شناعتها فكن كمن رأى انسانا على الغائط باديا پس باش تو همچون کسی
که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضای حاجت انسانی برآمده و اصل معنی غائط صحرا و فضای

واسع بادیة سوأته درحالیکه ظاهرست اندام نهانی او وفائحة رائحته و گندیده است
بوی بد او فانك تغض بصرك عن سوأته پس بدرستی که تو می‌پوشی چشم خود را از اندام نهانی
او وتمسك على انفك من رائحته ونتنه و راه می بندی بینی خود از بوی ناخوش و گندگی
وی فهكذا كن فى الدنيا اذا رأيتها پس همچنین باش در حق دنیا چون ببینی متاع دنیا
را بر دنیا داران غض بصرك عن زينتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا فامسك على
انفك مما يعم من روائح شهواتها ولذاتها و ببند راه بینی خود را از آنچه می وزد
از بوی ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها و من آفاتها تا برهی از دنیا و آفتهای
او وتصل اليك قسمتك منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا فانت تتهنأ بها
و حال آنکه گوارا کرده شده است نصیب تو بتو و تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالى
لنبيه المصطفى گفته است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلى الله عليه وسلم
ولا تمدن عينيك و دراز مکن هر دو چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش الى ما متعنا
به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز ازواجا منهم اصناف کافران را و
داده ایم ایشان را زهرة الحيوة الدنيا یعنی آرایش و تازگی زندگانی دنیا را لنفتنهم
فيه تا در فتنه بیندازیم و بیازمائیم ایشان را در وی ورزق ربك خير وابقى و روزیکه
داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده
تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ٭ از عشق بتان دل فراقی داری ٭
رو دیده دل ز حسن فانی بربند ٭ گر میل شهود وجه باقی داری ٭

المقالة السادسة

قال افن عن الخلق بحكم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی
و ببینی که هر چه در عالم میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

قوله عورت والی آنچه پنهان باشد زشت ۱۲ صراح و فی القاموس الفحش والفاحشة ۱۲

المقالة السادسة

وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در مملکت وی بحکم وی تعالی وعن هواك بأمر الله وفانی
شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده
است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان وشرح آن
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین وبر خدا توکل کنید وبسپارید کار را بوی اگر هستید
شما مسلمانان واین جمله مناسب تر است بسیاق کلام وبیان علامت این فنا چنانکه بیاید
وعن ارادتك بفعل الله وفانی شو از خواهش خود تا بشود فعل خدا وجریان ارادت وی
در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او ونخواهی مگر آنچه او خواهد پس درین هنگام که فانی شو
از خلق وهوا وارادت تصلح ان تکون وعاء لعلم الله قابل ولایق آن شوی که باشی
تو ظرف ومحل مر علم خدا را وحاصل شود مر ترا علم لدنی ومحفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائك
عن خلق الله انقطاعك عنهم پس اثر ونشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
وگسسته شدن تست از ایشان والتردد الیهم وآمد وشد کردن وباز گشتن
بسوی ایشان والیأس مما فی ایدیهم ونومید شدن از آنچه در دست ایشان است
وطمع نکردن در ان بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو واگر نیست
فائده ندارد وعلامة فنائك عن هواك ترك التکسب ونشان فنای تو از هوا
نفس تو گذشتن طلب کسب وتکلف ومبالغه در آن است والتعلق بالسبب وترک آویختن
بسبب بنیادی فی جلب النفع ودفع الضرر درکشیدن سود وراندن زیان ودرین کلام
اشارتیست بآنکه اگر کسبی وسببی باشد اما تکلف ودران مبالغه وتعلق بدان نباشد درصحت
توکل قادح نبود فلا تتحرك فیك بك پس نجنبی وفکر نکنی از برای سود وزیان نفس
تو بتدبیر نفس تو ولا تعتمد علیك لك وتکیه نکنی بر دانش وتدبیر تو برای کار نفس تو

وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس را وَلَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ
و یاری ندهی و امداد نکنی نفس ترا بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لٰکِنْ تَحْمِلُ ذٰلِكَ كُلَّهُ
إِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالیٰ زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهاے
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت نیست
ترا که از پیش نفس خود کنی بگذاشت لِأَنَّهُ تَوَلَّاهُ أَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالیٰ متولی گشته
است همه کارهاے ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ آخِرًا پس متولی میگیرد آنرا سپس كَمَا كَانَ ذٰلِكَ
مُتَوَلًّى إِلَيْهِ چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی و به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وے
فِي حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده و در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِيعًا طِفْلًا فِي مَهْدِكَ در حال بودن تو شیر خواره نوزاده در گهواره و چون ترا در ان هنگام
که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب
و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا بیت فراموشت
نکرد اینه و در ان حال که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش روانت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال
و حسن و رای و فکرت و هوش و ده انگشت مرتب کرده و گفت و دو بازو بیت مرتب ساخت
پرورش کنون پنداری ای ناچیز هست که خواهد کردنت روزی فراموش این همه تدبیر
و عقل حیله چه چیست عقل بارے کیست در جاے کرا وست وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
إِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بسبب فعل حق أَنَّكَ لَا تُرِيدُ مُرَادًا
قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُونُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا غرض
و قصدے و آرزومندی وَلَا يَبْقَى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیاز مندی بچیزے
و نماند هیچ مطلبی لِأَنَّكَ لَا تُرِيدُ مَعَ إِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدے

از خواهش تو نخواهی با خواست خدا تعالی جز خواست او ایں حاجت و مرام از کجا ماند بل
یجری فعل الله فیک بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بخواست تو فتکون انت ارادة
الله و فعله و چون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغه عین ارادت خدا و
فعل او سبحانه و تعالی ساکن الجاش آرامیده تن که بهر حادثه از جا نروی مطمئن
الجنان آرامیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی منشرح الصدر گشاده سینه که تنگ از
اشیا تنگ نیائی و بهر بارها بار برداری و شرح صدر مقامی عالیست تمام و کمال جز حضرت
سید السادات صلی الله علیه وسلم میسر نیست و دیگران را باندازه متابعت نصیبی است
و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لک صدرک بطریق امتنان اشارت بدانست و بعضی سا
پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور القلب روشن دل که بظلمت
دنیا تیره و ترش رو نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نشوی
غنیا عن الاشیاء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت
[illegible] اعتماد بر آن نکنی و نیاز نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبک ید القدرة
میگردانند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست و لعل [illegible] تدعوک
لسان الازل و میخوانند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که
مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند [illegible] و یعلمک رب الملک
و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل بشناسی و آراسته و پیراسته [illegible]
ترا العلم معامله و بعضی نسخ رب الملل [illegible]
است برعایت سجع و یکسوک انوارا منه و الحلل و می پوشاند ترا جامهای نور
و حلهای معرفت از پیش خود منور و متجلی میگرداند باطن ترا العلم [illegible] فتنزل

ف
[illegible]
ف
اعتماد نکنی نیاز
نشوی بجز تفضل
و کرم سبحانه

مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی الْعِلْمِ الْاَوَّلِ وفرو میبارد ترا در منازل و مقامات کسانیکه گذشته
اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند و بین فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد
ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه پیاشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْكَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ پس جا نمی ماند
در تو میل و نه خواست کَاِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَاۤئِعٌ مانند آوند رخنه شده
که نمی ایستد در وی آب مانند آن وَلَا کُدُوْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آبست
فَتَنْبُوْا عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از بیرتهای بشریت فَلَنْ یَّقْبَلَ بَاطِنُكَ
شَیْئًا غَیْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را بجز خواست خدا تعالی عز و جل
فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ اِلَیْكَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خود
و نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگردانند ترا در علم بخوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِكَ مِنْكَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگارست تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت
تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه
فرموده اند هُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِی الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل
و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ الْمُنْکَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ پس از این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و می در آیی در
هنگام و گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ انْکَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ
الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشها

معجزه وکرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده ۱۲

بشری ایشان دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بحق فَاسْتُنْفِقَتْ
لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِیَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای ایشان جود حقانی
ارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است وَشَهَوَاتٌ
وَ اَطْبِقَتْ لَهُمْ وَ پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم هو فی شان
وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان برانست اما نه ناشی از نفس
و طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کَمَا قَالَ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ
دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل و شهوت خود دو دوست
میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز
اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و گردانیده
شده است شادی و خوشی و چشم روشنی و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِیْفَتْ
ذٰلِكَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نسا بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده
وی صلی الله علیه وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از انکه بر آمد از ان محبت
و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تَحْقِیْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ
وَتَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بان و پیش گذشت
بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور در یافت مقصود و فوز بغیبت مشتق
از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر
ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بر جا خود بود و منتظر در تحیر محبوب پریشان و بهر جانب
نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت

ودلیل آنست و یا مشتق از قر بفتح بمعنی سردی و سردی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و
گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و نگفت
الصلوة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه
در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه نه مشاهده التفات بغیر نبود و نماز که غیر حق است
اگرچه نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله
و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام
آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات اتمها و اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر اوست
و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای
محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگرچه بعضی خاصان
امت و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چه قرة العین بشهود و بقدر معرفت
مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وسلم نیست هیچ شهودی
مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام خاص آنست و
اگرچه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و خواص اولیای
امته و وارثی مقامه و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی هست که محدثان
کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استفسار نموده شده است و بالله التوفیق و باز در تحقیق
مقام فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال الله گفت خدای عزوجل انا عند المنکسرة
قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت
من و شهود و عزت و عظمت ربوبیت من قال الله تعالی لا یأس من عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و شرف نمیگرداند ترا المقام قرب و عبدیت

حقیقی شود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک و ارادتک که عمده وجود شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکست یافت جمله تو فلم
یثبت فیک شیء و هیچ چیز در تو باقی نماند و تو چیزی فلم تصلح لشیء سواه و صلاحیت نداری
و بکار نیایی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشاک الله پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ لہ زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی
و در مناقب احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند
واصطنعتک لنفسی بیت دلبران آیینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود
در آنجا میکنند فیجعل فیک ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را پیش خود
فترید بتلک الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو اینجا حاصل
آمده هنوز مقام بقا بلندتر است برای تحقیق آن مقام می فرمایند فاذا وجدت فی تلک الارادة
پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و فرحی از آن یافته شود چنانکه باید
که این اراده حقیقت در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیر و چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ
انچنین آمد فاذا وجد فیک تلک الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده المنشاة
فیک که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی میشکند آنرا پروردگار تعالی لوجودک
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده فرح
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهکذا پس وی عز و جل لا یزال یجدد
فیک ارادة همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثم یزیلها عند وجودک فیها
پس زائل میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه و

رضی اللہ عنہ در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن وی جامہ نفیس را فرمودها الکفن للمیت والکفن المیت
اجمل و ہذا بعد الف مرة مصراع یکبار میرد ہر کسی بیچارہ جامی بارہا بیت ہزار بار بمیرے
وصد ہزار ان بارہ ہنوز مردہ نشاد می نتو با فیست ❊ ہکذا الی ان یبلغ الکتاب اجلہ
ہمچنین ہر بار می میری تا آنکہ برسد آنچہ نوشتہ شدہ و تقدیر کردہ شدہ است بارت خود و اینتہ
تا وقت لقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل شود در ین ہنگام لقای پروردگار بیزمت
و خالص قال اللہ تعالی من کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربہ احداً اعمل
صالح اشارتست باینچنین فنا کہ شایبہ از وجود و فرحی از بود و نابود نماند و ہیچ احدی و ہیچ
چیزی در وجود حق و شہود وی شریک نباشد صلاح کارخانہ وجود سالک در اینجاست و
بی حصول آن ہمہ فساد است فہذا ہو معنی انا عند المنکسرة قلوبہم من اجلی
پس ہمیت حقیقت معنی آنچہ پروردگار عالم میفرماید کہ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ دل اند
از ہیبت من و معنی قولنا و معنی سخن ما گفتیم عند وجود ذلک فیہا ہو ان کونک مطمئنک
الیہا میل و آرام نیست بسوی ارادہ منشاة و نظر و التفات باطن بہ آنچہ ہر مقام و ہر کمال کہ
نظر بدان افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت واللہ اعلم بیت
تا در تو پندار تو ہستی باقیست ❊ میدان بیقین کہ بت پرستی باقیست ❊ گفتی بت پندار
شکستم رستم ❊ این بت کہ تو پندار شکستی باقیست ❊ باز در تحقیق مقام فنا میفرماید کہ قال
اللہ تعالی گفتہ است خدای عزوجل فی بعض ما اید کرہ عنہ نبیہ در بعضی احادیث کہ ذکر
میکنند و روایت میکنند آنرا از خدا تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال العبد
المؤمن یتقرب الی بالنوافل ہمیشہ است بندہ مومن من کہ نزدیکی میجوید بسوی من
بنوافل عبادات و زیادت خیرات حتی احبہ تا آنکہ دوست میدارم من کہ پروردگار جہانیانم

۱ ... کہ توقع ملاقات پروردگار خود را باید کہ بکند کار پسندیدہ و شریک نیارد در عبادت پروردگار خویش ہیچکس را ۱۲ فتح الرحمن

آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به
می باشم من شنوای آن بنده که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به و می باشم بینای آن
بنده که می بیند بآن ویده التی یبطش بها و می باشم دست آن بنده که بگیرد بآن ورجله
التی یمشی بها و می باشم پای آن بنده که راه میرود بدان وفی لفظ اخر و در لفظ دیگر
حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن می شنود وفبی یبصر وبمن می بیند وفبی یبطش
وبمن میگیرد وفبی یعقل وبمن ادراک میکند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل
متفرع برآن گردد مگر گویند که عقل وادراک لازم سمع وبصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع وبی یبصر بی یبطش وبی یمشی + سر یست لیسے
غامض تدریه ولا النعشی + فهذا انما یکون حالة الفناء لا غیرها واین حال نمیباشد
مگر در حالت فنانه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکارخانه وجود بنده شکستی رسید واز هوا وشهوت وارادت وفعل خود برآمد
وبکلی فانی گشت وجز خداوند تعالی وارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند وسلطان محبت
درا از وی سلب کرد ودر ربود وبفعل وارادت وی تعالی باقی گشت ولشهود وقیومیت حق
مستغرق شد همه از خدا می باید وبخدا می باید بیت رفت او زمیان همی خدا ماند وخدا + الفقر
اذا تم هو الله انیست + بیت کی بود ما زما جدا مانده + من وتو رفته وخدا مانده + بدانکه اشارت
شیخ رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فنا است وتسمیه این مقام بقرب
نوافل وتخصیص آن بفنای صفات واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
ومقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال نیست واین سخن در بعضے از مقالات که

در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بیاید که تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد ازان
اشارت می نماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در اقامت دار دنیا و معاشرت و مخالطت
با اهل عالم حاصل میگردد و با آنحال زندگانی میکند و می فرماید فاذا افنیت عنک
وعن الخلق پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق والخلق انما هو خیر و شر
و خلق نیست مگر نیک و بد و کذلک انت خیرا و شرا همچنین تو نیکی و بدی فلم ترج
خیرهم و لا تخاف شرهم پس چون چنین شوی که امید نداری نیکی ایشان را و شر
بدی ایشان بقی الله وحده باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و چنان نماید که نسبت وجود مگر
وی کما کان قبل ان یخلق چنانکه بود پیش از وجود خلق ففی قدر الله خیر و شر
پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته ست قضا و قدر وی تعالی بهمه نیک و بد
فیؤمنک من شرها پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده او ست و یغرقک فی
بحار خیرها و غرق گرداند ترا خدای تعالی در دریا خیر قدر و آنجا جز خیر در نظر شهود نماند چه نسبت
بحق و خالقیت و گذارندگی بحکمت نبود مگر حسن و خیر نیست و قبح و شر اضافت به بنده است
که فعل او متعلق نهی شده ست و بحقیقت فعل شر نیست نه خلق شر و هو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید می فرماید اشارت باوست نسبت کفر هم نسبت
بخالق حکمت ست چون بیا نسبت کنی کفر آفت ست فتکون وعاء لکل خیر پس
می باشی تو ظرف و محل هر نیکی و منبعا لکل نعمة و سرور و حبور و نور و ضیاء
و امن و سکون و باشی تو چشمه زاینده مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی و ایمنی
و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی ست و در بعضی مواضع فرق نیز می کنند ضیا آنچه
بالذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور که مکتسب مقتبس

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست واللّٰه اعلم یعنی منبع هر روشنائی شعوری ذاتی وعرضی ورو وسیر ویست چنانکه در دعا ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورًا وفی نفسی نورًا وفی بصری نورًا وفی سمعی نورًا وفی لسانی نورًا واجعل عن یمینی نورًا وعن شمالی نورًا ومن فوقی نورًا ومن تحتی نورًا ومن امامی نورًا ومن خلفی نورًا واعطنی نورًا وعظم لی نورًا واجعلنی نورًا و نور اسم اقدس الهیست تعالی شانه ازینجا خواند آن مرد عارف این بیت را

سرتا پایم فدای سرتا پایت

فَالْفَنَاءُ هُوَ الْمُنٰی وَالْمُبْتَغٰی وَالْمُنْتَهٰی پس همین فناست آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب ومنتهای مطالب ایشان فاحذ و صاف ینتهی الیه سیر الاولیاء ونهایت وبازگشت که منتها میگردد بآن سیر وسلوک دوستان خدا وگفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله ست بفناست ودروازه ولایت که چون در وی در آمدند بشهر ولایت رسیدند فناست ومعنی انتهائیست ومنتهی آنکه باین مقام رسیده باشد وهرگاه تا اینجا رسیدند بجلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقاست وابتدای سیر فی الله ست ودران مقام تجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند پس ازان سیر من الله ست که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند تا شکسته پایگان بر وی تنند وبعد ازوی سیر دیگر الی الله ست وانقطاع مطلق از خلق که اخترت الرفیق الاعلی اشارت بدانست وبعد ازین سیر سلسله ارشاد وتکمیل منقطع است اما امداد واعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجه حیات معنوی باقی ست مصرع قدمات قوم وهم فی الناس احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت ست بر جریده عالم دوام ما واین امری محقق ست نزد ارباب طریقت واهل کشف ودر قواعد واحکام شریعت چیزیکه منافی آن نیست ودر مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده ودر اینجا که مجال گفتگو

فنا

فنا

فنا

شکست اینقدر بس است تا این سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بحیات
حقیقی دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند درینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا وبقا سخن
آن می فرماید **وهی الاستقامة التی طلبها من تقدم من الاولیاء والابدال
علیهم السلام** وفنا عبارت است از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند
از اولیا وابدال که سالک صراط مستقیم اند واشارت الذین انعمت علیهم بایشان است غیر المغضوب
علیهم گرفتاران نفس وهوا وفرورفتگان در ورطهٔ بعد وحرمان والضالین آنانکه قصد سلوک
این طریق کنند وبناگاه بوسوسهٔ نفس وشیطان در چپ وراست افتند وبالجمله استقامت
که سلوک صراط مستقیم ودوام وثبات برآنست ومرجع ومآل ونتیجهٔ آن فناست **ان یفنوا
عن ارادتهم فتبدل بارادة الحق عز وجل** ومطلب ایشان اینست که فانی
شوند از ارادت خود وبیاید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق وباقی شوند بآن **فیریدون
بارادة الحق** پس بخواهند بخواست حق عز وجل **ابدا الی الوفات** همیشه تا وقت وفات
ورفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام واعمال واحوال کون ومکان تا آنجاست **فلهذا
سموا ابدالا رضی الله عنهم** پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام
کرده شده اند ابدال یا از جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر
یکی رفت وبدل او دیگری آید وبعضی از عرفا گفته اند که از ان جهت نیز ابدال میگویند
که بدن مکتسب وبدل خود بجا میگذارند وخود جای دیگر میروند یا برعکس **فذنوب هؤلاء
السادات ان یشرکوا ارادة الحق بارادتهم** پس چون ایشان بمرتبه رسیده اند که
گناهان مردم دیگر از ارتکاب مناهی الهیست وگناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواست
حق را بخواهش خود **علی وجه السهو والنسیان** وآن نیز بطریق غفلت وفراموشی است

فا غلبة الحال والدهشة و بجهت چیره شدن و زور آوردن حال و دهشت و حیرت و مشاهده
جلال که سررشته گم کنند و رعایت اعتدال و استقامت از دست دهند فینبهم الله
تعالی برحمته بالتذکرة والیقظة پس می یابد ایشان را خدا تعالی بسبب مهربانی
و لطف خود که با ایشان دارد به بیداری و هوشیاری و یاد دادن چنانکه آیهٔ کریمه ان الذین
اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون دلالت دارد بران فیرجعوا
عن ذلک پس باز میگردند ازان غفلت و فراموشی فیستغفرون ربهم و طلب آمرزش
میکنند از پروردگار خود از اشتراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبهٔ حال بود اذ لا معصوم
عن الارادة الا الملائکة و اشتراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت آن واقع
میشود زیراکه نیست نگاه داشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن بارادهٔ حق
مگر فرشتگان که عصموا عن الارادة که نگاه داشته اند از اراده بجهت عدم وجود بشریت
و لوازم آن در ایشان والانبیاء عصموا عن الهوی و پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
نگاه داشته شده اند از هوای نفس و ازینجا لازم میاید تفضیل ملائکه بر انبیاء و تفضیل درینجا بحثی است
نه بالنسبت بعصمت ذاتی و تجرد جوهر و تحقیقه فی موضعه والبقیة من الخلق من الجن والانس
المکلفین لم یعصموا منهما و باقی همه خلائق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرع
و اوامر و نواهی نگاه داشته نشده اند از ارادت و هوا غیر ان الاولیاء یحفظون عن الهوی
والابدال عن الارادة و لا یعصمون منهما جز آنکه اولیاء محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ
اند از ارادت و لیکن معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت علی معنی انه یجوز منهم
المیل الیهما فی الاحیان عدم عصمت بمعنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا و در
حق ابدال میل بارادت در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبهٔ حال و دهشت و حیرت است

وجز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت تَشْمَلُهُمْ اِنَّکَ اَنْتَ رَحِمَهُمُ اللّٰه پیشتر دریابد ایشان را خدایتعالی عزوجل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود و نمیگذارد و مصر نمیگرداند ایشان را در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد بنده ایستد و زود بدر رود و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و آنیست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم

المقالة السابعة

قال رضی الله عنه وارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِکَ بیرون آ از هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ مِنْ مِلْکِکَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که ملک بکسر میم باشد اما غزل بملک بضم میم مناسب تر است وَسَلِّمِ الْکُلَّ اِلَی اللّٰهِ و بسپار همه را بخدای عزوجل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه بامتثال و در قهریه بتسلیم فَکُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰی بَابِ قَلْبِکَ پس باش دربان خدایتعالی بر در دل تو و بنشین بر در دل

بیت

بر در دل نشین کان دلبر گاهی + وقت سحری آید یا نیم شبی باشد + اگر چه نیز گفته است

بیت

مبر امید که عمرم بشد و یار نیامد + که گه آید وی و بیگه نه همه در سحر آید + پس همیشه باید دربان دل پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبرداری کن امر خدای را تعالی شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَّاْمُرُکَ بِاِدْخَالِهٖ در در آوردن کسے که می فرماید وی تعالی ترا بدر آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وَانْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَّاْمُرُکَ بِصَدِّهٖ و باز بمان بباز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که می فرماید خدایتعالی بباز داشتن آن کس

المقالة السابعة

از در آمدن در دل از خیال معصیت و لایعنی و هر چیز جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی دربانرا بر در می نشاند هر کرا می فرماید که در آید میگذارد و هر کرا می فرماید نیاید نمیگذارد
فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰى فِي قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس در آر هوای نفس را در دل خود
بعد از انکه بیرون آمد هوای از دل بایمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر
و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰى عَنِ الْقَلْبِ
بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی وی
و ثبت فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِي الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ وَمُوَافَقَتِهٖ و در
آوردن هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَيْرَ
اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عز و جل چه هر چه وی خواست
و تقدیر کرده همان شود فَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّيْ و خواست تو جز خواست حق آرزوی است
از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحَمْقَاءِ و آرزو و هوا وادی
بیغولان و گولان است که در بادیهٔ نفس حیران و سرگردان بیگردند فِيْهِ حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ
و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست و ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ مِنْ
عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده نیست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی
و خلاف آن اراده نکنی و نبید نشئی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اِحْفَظْ
اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْيَهٗ و باز مان همیشه
از نهی او وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه و بسوی وی قدر کرده شده او را حاصل

هوای نفس و آرزوها باطلست اثری ندارد

کار دین مسلمانی این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرموده الٰهی را و باز ماندن از نا فرموده وی
و راضی بودن بقضای وی تعالیٰ چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرموده لابد لکل
مومن فی سائر الاحوال من ثلاثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهیٰ فلا تشرک
بنفسی شیئًا من خلقه وانبا نگردان خدای تعالیٰ را بچیزی از پیدا شده های وی تعالیٰ فان ارادتک
و هواک و شهواتک کلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو
همه پیدا کردهٔ خدای تعالیٰ اند فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست مکن و دوست مدار
و میل چیزی مکن لئلا تکون مشرکا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عز و جل شرک
خفی آما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیت است که بنده
بقصد امتثال امر الٰهی سبحانه و تعالیٰ بجا می آرد چنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور بهست
دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور بهست و لیکن نماز فرضست و دعا فرض نیست
و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و حاجات بشری باشد چیزی نیست و بالجمله ارادهٔ عبد اگر موافق
ارادهٔ حق افتد و بارادهٔ وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت
باشد این شرح دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن بلکه بجهت آنکه دلبر دوست میدارد مرا
استغراق و اضمحلال دیگرست که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالیٰ گفته است خدای
عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
احدا پس کسیکه امیدوار لقای پروردگار خود است پس باید که بکند کار نیک را و شریک نگرداند در
عبادت پروردگار خود هیچ کس را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک همین
پرستش بتان نیست و بس بل هو متابعتک لهواک بلکه شرک پیروی کردن تست
مر هوای نفس را و ان تختار مع ربک عز و جل شیئا سواه من الدنیا و ما فیها

وَالْآخِرَةَ وَمَا فِيهِمَا وبرگزیدن تست باید پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست
و از آخرت و آنچه در آخرت است فَمَا سِوَاهُ پس هر چه جز خداست و نه از برای خداست عَزَّ وَجَلَّ
غَيْرُهُ لا غیر اوست شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رسالهٔ تبیین
الطریق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است
در منهی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت
و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات بی ذهول وی از مباحات
قرب ناقص است و با ذهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قرب
و واصل است بخدای عز و جل هیهات قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از
حبس هستی رستن است فَإِذَا كُنْتَ إِلَى غَيْرِهِ فَقَدْ أَشْرَكْتَ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ
پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی بحق غیر او را
هیهات [illegible] غیر حق یک ذره کان مقصود نیست تیغ لا برکش که آن معبود نیست فَاحْذَرْهُ وَلَا
تَرْكَنْ پس بپرهیز و ساکن مشو بغیر حق فَتُخْدَعْ وَلَا تَأْمَنْ و بترس و ایمن مشو فَفَتِّشْ
و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود وَلَا تَغْفُلْ
و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری بما سوی حق و نه که این آرام و سکون بما سوی مخصوص
بمتمنیات و شهوت و دنیاوی مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک و قرب
نیز هست چنانکه میفرماید وَلَا تَنْسُبْ إِلَى نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا وَلَا تَدَّعِ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ و دعوی
مکن چیزی را از ان حال و مقام سیاق کلام در آنست که نهی ازین اضافت بطریق سکون
و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجهت منافات است و

مقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود کہ این وصیت است
ہر سالک طریق کمال را بملاحظہ و مراقبہ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانہ و احوال و
مقامات عبد را تا ثانی الحال خجل نگردد و در دروغ گوئی بر آید چنانکہ می فرماید فَاِنْ اُعْطِیْتَ
حَالًا وَاُقِمْتَ فِیْ مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامے
فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا شَیْئًا مِّنْ ذٰلِکَ پس آگاه مگردان ہیچ یکی را بچیزے ازان حال و مقام
فَاِنَّ اللّٰہَ پس بدرستی کہ خدای عزوجل کُلَّ یَوْمٍ ھُوَ فِیْ شَاْنٍ ہر روز در کارے است فِیْ تَغْیِیْرٍ
وَّتَبْدِیْلٍ و تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کائنات وَاِنَّہٗ
یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِہٖ و بدرستی کہ قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد و دل وی مالک
و متصرف است بر آن بفسخ ہمم و نقص عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَلَعَلَّہٗ یُزِیْلُکَ عَمَّا
اَخْبَرْتَ بِہٖ پس شاید کہ دور گرداند ترا از چیزیکہ خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال و مقام
وَیُغَیِّرُکَ عَمَّا تَخَیَّلْتَ ثَبَاتَہٗ وَبَقَاءَہٗ و تغییر دہد ترا از حال و مقامی کہ خیال کردی تو ثبات و بقای
آن را و دوام بودن آن را فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَہٗ بِذٰلِکَ پس شرمنده شوی نزد کسی کہ خبر
داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاہر گردد کذب دعوی دوام و بقاء آن حال و مقام و پیدا
آید خیبت و خسران بعدم خوف از قہر و عظمت جناب الہی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِکَ فِیْکَ وَلَا تُعَدِّہٖ اِلٰی غَیْرِکَ بلکہ نگاه دار آن را در باطن
خود و تجاوز مگردان آن را بسوی غیر خود و مگو با کسے فَاِنْ کَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّہٗ
مَوْھِبَۃٌ پس اگر یافتہ شود ثبات و بقاء آن حال و مقام را پس بدانی کہ آن بخشایش است
از حق وَتَسْاَلُ التَّوْفِیْقَ لِلشُّکْرِ وَاسْتِزَادَتَہٗ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این
نعمت و موہبت را و طلب زیادتی آن کہ لازمہ شکر است وَاِنْ کَانَ غَیْرُ ذٰلِکَ و اگر ہست

غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است کان فیه زیادة علم و معرفة میباشد
در وی زیادة علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام و افنا
و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه فان ذلک تیقظ و تأدیب و میباشد زیادت روشنائی
که لازم و نتیجه علوم و معرفتست و زیاده بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس
بتغییر و تبدیل اینحال بر جمیع آن و سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن
و سیاست نمودن مولی تعالی هست مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی
غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت جهت آن فرمود که مومن از اصل این صفات
خالی نبود و در این حال موجب نما و زیادت آنها خواهد بود و یا زیادت نسبت بحال ثبات
و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه احتمال غفلت در کون بدان و اشتغال نفس
و راحت و آسایش وارد بخلاف قهر و ورود قهریات که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و جهت
بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تعرف در هر دو حال موجود است و بحقیقت هرچه
وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف
و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و
تادیب حصول این معنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود حیات عزت از ازال و افنا تربیت
و تادیب اوست نه قهر و غضب پس ناامید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید
پس نفی ثبات و بقای حال و مقام این چنین باید بود و در زوال و فنای آن ناامید نباید شد چنانکه
میفرماید قال الله عز و جل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر
از آن یا مانند آن الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی که خدا تعالی

بر همه چیز قادرست که هم نسخ میتواند کرد پس با من چگونه توان نشست وبهتر ازانکه نسخ کرد یا مثل
آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت نا امیدی برار باب طریقت کفر
گر دری بسته شد ایدل دگرے بگشایند * هله نومید نباشی گرت آن یار براند * گرت امروز براند
که نه فردات بخواند * گه بلطفم میتوازد گه بنازم میکشد * زنده میسازد مرا آن شوخ بازم میکشد *
فلا تعجز الله قدرته پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال ومقام
رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادرست هم بر بردن وهم بر باز آوردن ولا تتهمه
فی تقدیره وتدبیره وتهمت منه بر وی تعالی در تقدیر وتدبیر وی تا گمان نبری که در بردن
آن حال وباز آوردن آن خطا کرده وغلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن وتقدیر اندازه کردن حد را
حکمی را بر بند بیت یارم نکند غلط شماری که کند * جوری نه کند در اختیاری که کند * ولا تکن
فی قاعدة وشک وشبه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشواری وگشادن
بستگی وبردن اندوه وباز آوردن رفته کرده است فلیکن لک فی رسول الله پس
باید که باشد مر ترا در پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اسوة حسنة خصلتی نیک که اقتدا بهنا
کرده شود در وی نسخت الآیات والسور النازلة علیه نسخ کرده شد آیتها وسورتها
فرود آمده بروی المعمول بها کار کرده شده بدان المقروة فی المحاریب خوانده شده در محرابها
المکتوبة فی المصاحف نوشته شده در مصحفها ونامها فرفعت وبدلت وبرداشته
شده وتغیر داده شده واثبتت غیرها مکانها وآورده شد آیات وسور دیگر غیر آن آیات
وسور بجای آنها فنقل ورده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی غیرها بسوی غیر آن آیات
وسور یا وجود انهم ثبات وقرار آنها چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم معامله چنین رفته است
الا که تابعان وپیروان او پیشتر بهان منتفع ومترقب است از بردن وآوردن هذا فی ظاهرها

الشرائع آنچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات و رفع و تبدیل
آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت ست که احکام آن منوط و مربوط بآیات
قرآنی ست و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرمایند و اما فی الباطن
والعلم والحال فیما بینه و بین الله و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در علم متعلق بباطن و در حال که میان وی و میان خداست عز و جل فکان یقول پس بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت میکند بآن به قول خود انه لیغان علی قلبی بدرستیکه
شان نیست که پرده کرده شود بر دل من و پوشید میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را
بپوشد فاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد
بار و در روایتی دیگر روایت کرده میشود و مائة مرة یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال ست و استغفار هم از آنجهت بود چنانکه می فرمایند
کان بود آنحضرت صلعم ینقل من حالة الی اخری برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر
و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فتبدل بحالة اخری پس بدل کرده میشود آن حالت
را بحالت دیگر فی سیره و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی منازل
القرب و میادین الغیب و در منزلها و میدانهای غیب که ذات و صفات حق ست و عوالم
دیگر که بچشم سر نماید فتغیر علیه خلع الانوار و تغیر و تبدیل کرده میشود بروی خلعتهای
و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی می پوشید و احاطه میکرد قالب شریف
ورا چنانکه خلعت بدن را می پوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین الاغیار
و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتبین الحالة الاولی
عندما یلیها ظلمة و نقصانا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده نزد ظهور

حالت دوم کہ متصل ست اول بمنزلہ تاریکی و نقصان از جہت قوت و شدت نورانیت حالت دوم فامنہ تقصیرنا فی حفظ الحدود و نظاہر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابہ تقصیر و سستی در نگاہداشت حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ چرا در آنحالت نخستین بود و توقف شود و حاصل این وجہ آنست کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دایم در ترقی بود و تجلیات انوار متعالی بر وی میگذشت بعضی بالای بعض دیگر و ہر تجلی فوق دیگر کہ میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نہایت نیست ترقیات آنحضرت را نیز نہایت نہ و این نہ مخصوص این نشا ست تا ابد الآباد حال ہمین منوال خواہد بود حسبت ہر اکمال محبت تا اکمال جمال ء و می سازد کہ نقصان پذیرد این کمال ء توجیہ حدیث چنانکہ محققین عرفا گفتہ اند این ست و بعضے علما گویند کہ این غین پردۂ رقیق لطیف بود کہ بحکم بشریت از ملابست کثرت و اہتمام مہام دین و ملت بقدر طرفۃ العین فترتی و غفلتے پدید شود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می نشست و در آن دیگر متصل با ول اشتغال باز ذکر ظہور نور وحدت اضمحلال مے پذیرفت و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ظہور این حالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد کہ حسنات الابرار سیأت المقربین و در رسالہ مرج البحرین کلام درین مقام زیادہ برین کردہ شدہ است آنجا باید نگریست کہ چگونہ گفتہ شدہ ست پس بہر تقدیر فیکون الاستغفار پس تعلیم و تفہیم کردہ باشد آنحضرت را استغفار اگرچہ ظاہر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت ست اما از این جہت بود بلکہ لانہ احسن حال العبد از جہت آنکہ استغفار بہترین احوال بندہ است فالتوبۃ فی سائر الاحوال ہمچنین اظہار توبہ اگرچہ در ظاہر گناہی نکردہ باشد بہتر ست از بندہ در ہمہ حالہا لان فیہ اعترافا بذنبہ و تقصیرہ زیرا کہ در توبہ اقرارست بگناہ بندہ و کوتاہی وے و ہما صفتا العبد

حسنات الابرار سیأت المقربین

فی سائر الاحوال توبه و استغفار وصفت بنده اند و لایق بحال عبودیت در همه حالها گناه
باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیر نبود ما عبدناک
حق عبادتک و دلیل آنست سبیت دیدم که خاطرش من آزار میکشد که گردم از قبول گناه و نبوده را
چنانکه مغفرت ذنوب لایق مرتبه ربوبیت و عنایت ست تشریفا اگرچه هیچ گناهی درمیان نبود
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ازین بابست فهما وراثة من ابی المجتبی
آدم المصطفی پس توبه و استغفار میراث ست از پدر آدمیان که آدم برگزیده شده است
علیه الصلوة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال
آدم را ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن اندرز و پیمان آلهی در نهی از
قربان شجره و ارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش و همیشه بودن در بهشت
و مجاورة الحبیب الرحمان المنان و خواهش مجاورت همسایگی دوست که عطای
مهربان نعمت دهنده است قرب جناب او در بهشت و دخول الملائکة الکرام علیه
بالتحیة والسلام و خواهش و آمدن فرشتگان بزرگ بر وی یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام
چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر این شجره بخوری همیشه
در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن کرد و از ان شجره خورد
فوصلت هناک هواء نفسه پس یافته شد اینجا هوای نفس آدم و مشارکة
ارادته لارادة الحق و یافته شد هم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را عز و جل برا که اراده
ازلی حق تعالی بران بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح
دیگر که لایعد ولایحصی بران مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستی
یافت ازین جهت وجود نفس آدم و مشارکت اراده او اراده حق را آن ارادت خلود و مجاور

تسبیح ... ولاگناه ... سر زدن ... ازین جهت ... از مصطلحات ... موسیقی وغیره یاد در کلام خود آوردن آیت قرآن مجید و احادیث ۱۲ غ

که آدم کرد علیه السلام فزالت تلک الحالة ورفت از آدم آن بزرگی این ارادت وصفای که حالت
که داشت وانعزلت تلک الولایة ودور شد ورفت آن ولایت که داشت فانهبطت
تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت ومرتبت که در درگاه عزت داشت واظلمت
تلک الانوار وتاریک گشت آن نورها که پیدا بود وتکدر ذلک الصفا وتیره شد آن صفای
وقت که داشت یعنی زوال آن حالت وانحطاط مرتبت وعروض کدورت همه از جهت این ارادت
وخواست بود که منبعث شد از نفس بی [illegible] [illegible] خطیه ومعصیت وظاهر آنست که وی علیه السلام
در آن وقت نبی نبود تا گویند انبیا معزول نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه فتور ونقصان در علو مرتبت ومنزلت وصفای وقت است چنانکه صریح کلام مشعر بدانست
اگر گویند که اراده خلود جنت ومجاورت درگاه حق امری محمودست پس اراده وی مذموم چرا
شد گوییم نه که ارادت جنت ومجاورت در حد ذات حسن ومحمودست اما چون نهی کرده شد از اکل
شجره واراده خلود جنت که مترتب بر آنست مذموم وقبیح باشد وچون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد وتقدیر الهی را اجتبا واصطفای او رفته بود وبتوبه واستغفار
اصطفای کرده بود توفیق داده وباز تاج کرامت توبه واجتبا بر سرش نهاد وبطریق صواب
هدایت نمود تا باید دانست که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه می فرمایند
ثم نبّه پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام ونجی صفی الرحمان رهاده وبا تنبیه
بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان فعرف الاعتراف بالذنب
والنسیان پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه وفراموشی والقی الاعتراف
بالضعف والنقصان وتعلیم وتفهیم کرده شد او را اقرار بضعف وکوتاهی وسستی کردن در
نگاهداشت امر الهی ونقصان حال خود وقال آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا

وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیان کاران فَجَاءَتْهُ أَنْوَارُ الْهُدَى أَيَّدَهُ پس آمد آدم را به تعلیم و تعریف الهی روشنائی
راه راست نمودن حق تعالی او را وَعُلُومُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و
معرفتهای آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَكْنُونَةُ
فِيهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که پنهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن وَكَانَتْ
غَائِبَةً مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يُظْهِرْهَا
إِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب به تعلیم آن اینجا معلوم شد که توبه از بنده
بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه را بنده و بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثُمَّ
تَابَ اللهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا و توبه خدا بر بنده عبارت است از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون
الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ الْإِرَادَةُ بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده
شد آن ارادت خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی ظهور یافته بود و بغیر آن ارادت که
موافق اراده الهی باشد و بگذاشت آن اراده را و تابع گشت اراده حق را وَالْحَالَةُ الْأُولَى
بِأُخْرَى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت و کدورت نجاست
دیگر که بعد از برآمدن از اراده و توبه کردن ازان پیدا شد از صفا و نورانیت وَصَارَتْهُ الْوِلَايَةُ
الْكُبْرَى و آمد آدم را بجهت ترک اراده نفس و تابع شدن اراده حق و راضی شدن بقضا
ولایت و بادشاهی بزرگتر از جنت وَالسُّكُونُ فِي الدُّنْيَا و قرار و آرام و سکونت
در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبَى پس در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد و جانب اوست
فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَلِذُرِّيَّتِهِ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان ورا جای

فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس از ان بدر روند وَالْعُقْبٰی لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا
وَمَحَلًّا او گشت آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک
اراده و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا
برکت و خیر بدست آمد مصرع که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا ۞ بلندی
کسی یافت کو پست شد ۞ در نیستی کوفت تا هست شد ۞ فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس مر ترا
ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مُحَمَّدٍ حَبِيْبِهِ
الْمُصْطَفٰى محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَ اٰبِيْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم ست صَفِيِّ اللّٰهِ
دوست خالص خدا عَلَيْهِمَا الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و مدر همه دوستان خداست
که انبیا و اولیا اند اُسْوَةٌ فِي الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْاَحْوَالِ
كُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهَا
و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز
افگندگی ۞ راست ناید خواجگی با بندگی ۞ بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند
که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت شمرند
و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام درین در مجالش مذکورست و باید دانست
که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامه انبیاست و ملت ابراهیم را حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم بمتابعت و موافقت با وی مامورست عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند کما اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗ
اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ و تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام
بجهت تقریب وقوع توبه و استغفارست از ایشان چنانکه عبارت شریف دال ست بر آن
یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوت و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی که خواری

وافگندگی و توبه و اعتذار است کار پیران قوم اینست چه جای دیگران بیت جدا
قومی که بحق بوده بیزارشان * محو باشند در شهود ذات حق آثارشان * از خدا خواهند
سر ذات خود و ذات اشیا و بهاین بود ساعت بساعت سر استغفارشان * صلوة الله و
سلامه علی الانبیاء والمرسلین و علی سیدهم و امامهم محمد النبی الامی الامین و علی آله و اصحابه و اتباعه
سالکی طریق الحق و محیی علوم الدین

المقالة الثامنة

قال رضی الله عنه و ارضاه اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان
لا تختر غیرها اختیار مکن دیگری جز آن حالت را اعلی منها و لا ادنی منها حالتی را
که بلند تر است از ان و نه حالتی را که پست تر است زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را
همتی است و آن [illegible] اختیار حالت بلند تر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی [illegible] در کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة
الدنیة و ارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة و قال الشیخ
ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی تنقطع منه شهوة الوصول یعنی هرگز واصل نگردد ولی
تا آنکه گسسته نگردد ازو شهوت وصول و آرزو و خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله رحمه
این کلام میگوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد ازو شهوت وصول و
آرزوی وی [illegible] است [illegible] از جهت ادب [illegible] شهود اراده حق [illegible] و غیرت [illegible]
[illegible] ملال [illegible] آن از طالب محب [illegible]
شهود [illegible] است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر [illegible]
الی الدخول [illegible] چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن [illegible]
[illegible] باش [illegible] چنانکه گفت مصرع [illegible]

برانند بہ بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدرآئی * چندان بنشین کہ جانت بدر آید حَتّٰى
تُدْخَلَ اِلَيْهَا جَبْرًا لَا اِخْتِيَارًا تا آنکہ درآوردہ شوی وبردہ شوی بدرون نہ بزور نہ
باختیار تو وَاَعْنِيْ بِالْجَبْرِ اَمْرًا عَنِيْفًا مُنْكِرًا مُتَنَكِّرًا ومیخواہم ومراد میدارم بجبر امر درشت
ناشناسائی بار بار یعنی تا بزور و بدرشتی مکرر امر کنند بدرآمدن بدرآئی چنین ست ودر نسخہ
در نظر بود وبعد از آن در نسخہ صحیحہ دیدہ شد کہ بجاے منکرا متنکرا واقع شدہ واین اظہر
واضح وانسب ست واین عدم اختیار دخول از جہت تواضع وانکسار و تادب وترک اختیار
ونیز از جہت اباء از امتثال امر واستکبار ہست وذالک ظاہر ومراد بامر یا صریح صیغہ افعل ست
یا یقینی ورست بی شوب شبہ کہ در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد وہردو نوع محتمل ست
در کلام وی رضی اللہ عنہ ودر مواضع دیگر ہردو ناطق ست وَلَا تَقْنَعْ بِمُجَرَّدِ الْاِذْنِ فِي
الدُّخُوْلِ وقناعت مکن بہ تنہا دستوری دادن در درآمدن چنانکہ در بکشایند ومانع از میان
بردارند اما می فرمایند کہ درآی لِجَوَازِ اَنْ يَكُوْنَ ذٰلِكَ مَكْرًا وَخَدِيْعَةً مِنَ الْمَلِكِ
از جہت روا بودن آنکہ باشد این اذن بے امر حیلہ و فریب دادن از بادشاہ وامتحان آنکہ
کیست کہ خواہش میکند بشہوت نفس وقصد درآمدن مینماید وکیست کہ ادب می ورزد
وموقوف امر میماند لٰكِنِ اصْبِرْ حَتّٰى تُجْبَرَ عَلَى الدُّخُوْلِ لیکن صبر کن وادب ورز
تا آنکہ جبر کردہ شوی بدرآمدن فَتَدْخُلَ الدَّارَ جَبْرًا مَحْضًا وَفِعْلًا مِنَ الْمَلِكِ پس
درآوردہ شوی سرا را بجبر محض وبفعل واختیار بادشاہ ونہ درآئی بفعل واختیار خود فَلَا يُعَاقِبُكَ
الْمَلِكُ عَلٰى فِعْلِهٖ پس درین ہنگام کہ بادشاہ ترا بجبر وفعل خود درآرد عذاب وسرزنش نمیکند
ترا برکردہ خود وَاِنَّمَا تَتَعَرَّضُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَكَ لِشُؤْمِ جَشَعِكَ وپیش می آید محنت
و عذاب بسوی تو مگر از جہت شومی اختیار وخواہش تو وَشَرَهِكَ وبجہت ازناکے تو

وَقِلَّةَ صَبْرِكَ وناشکیبائی تو وَسُوْءَ اَدَبِكَ وبے ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالِكَ
الَّتِيْ اُقِمْتَ فِيْهَا وبجهت ناخشنودی تو بحالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه
قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است وبرآمدن ازان وخواست نمودن
خلاف آن سبب برآمدن از مقام رضا وباعث سخط وغضب پروردگار تعالی است علامت
اقامت خدا تعالی در چیزے اوست قیام در آن مقام آن را شنیده اند که آداب حقوق آن حالت ادا
شده وصریح امر حق پیشے از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ
وَدَخَلْتَ فِي الدَّارِ عَلٰى هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی در سرائی تو در سرائے پادشاه
بروجه جبر بفضل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرو افگنده وخاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ
فرو خوابانیده چشم خود را مُتَاَدِّبًا با ادب نگاهدارنده مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ
وَالْخِدْمَةِ فِيْهَا نگاهدارنده مر چیزے را که امر کرده شده بدان از کار وبار بندگی وچاکری کردن
در سرائے یعنی در مقامی که هستی غَيْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّيْ اِلَى الذُّرْوَةِ الْعُلْيَا طلب نکننده
برآمدن را بسوئے مرتبه بالا وذروه بالضم وبکسر بالائی کوه وکوهان قَالَ اللهُ گفت خدا عزوجل
لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ
عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ ودراز مکن چشمهائے خود را بسوئے
آن چیزیکه بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافران را وداده ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ که زیب وزینت وتروتازگی زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشان را
در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى وروزی پروردگار تو که ترا داده است از نبوت
وهدایت وعلم وصبر وقناعت بهتر وپاینده تر است فَهٰذَا پس این کلام اگرچه بحسب
ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا وزخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب

منّة او بکردن [illegible] جانب خدا عزّ وجل لیبیّه المختار [illegible] فی حفظ

الحال والرضا [illegible] بالعطاء [illegible] حال الامن [illegible] بخشش بالغنی و

و قیام [illegible] کا قامت کرده [illegible] ترقّب تطلع و آن [illegible] الی القبول و

سبحانه و [illegible] فاد [illegible] ایّاک خیبا و ایقی آتی ما اعطیتک من الخیر

یعنی [illegible] این الفاظ [illegible] الّذی [illegible] والنّبی

والصّبر [illegible] ولایة الامیر والقربة [illegible] فیه [illegible]

شکیبائی [illegible] دعوت خلق و پادشاهی دین [illegible] و ثمان [illegible]

ما اعطیتک غیر [illegible] نزدیک [illegible]

[illegible] بدان فاجعل کلّه فی حفظ الحال وان [illegible]

[illegible] بدان آن وقت [illegible] الالتفات الی [illegible]

[illegible] باش [illegible]

[illegible] باش [illegible] لا [illegible]

الّا ان تکون [illegible] این حالم [illegible] التفات [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] انّه لا [illegible] لاحد [illegible]

[illegible] او جعل [illegible] الله [illegible]

[illegible] التفات [illegible] الا [illegible]

[illegible] و [illegible] مقام امن و سلامت [illegible] کان [illegible]

[illegible] آن حال [illegible] قسمت [illegible] الیّات [illegible]

پس آن رسید نیست تو خواهی یا نخواهی فلا ینبغی ان یظهر منک سوء الادب
والشرة فی طلبه پس بے باید و نمی شود که پیدا گردد از تو بے ادبی و آرزومندی و طلب
و خواهش و حرص فان ذلک غیر محمود زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند والبته رسید نیست
ناپسندیده است فی قضیة العقل والعلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته
رسیدنیست طلب آن ضائع و بے فائده است و حکم تحصیل حاصل وارد و علم دین قاضی
که پروردگار تعالی را قضای و قدری هست که تغیر و تبدیل در ان نرود و شره در طلب آن
و سوی ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هر چه واقع است بشود بتقضای الهی
و آنچه میسر شد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان رضا باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش
غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطلست اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیه
در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی
امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم اراده
که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت
قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمودند اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه
امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع آمده
و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر رفتار
بنده است از عمل خود و عدم استناد و اعتماد بران و فنا چون همه بتقدیر اوست من در میان
هیچ نیم و این خود کمالے دیگر است فافهم بالله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وان کان قسمة غیرک و اگر هست آنچال قسمت غیر برای غیر تو نهاده اند برای تو
هرگز نتو نخواهد رسید فلم تتعب فیما لا تناله و لا یصل الیک ابدا پس برای چه رنج

ف
[illegible]

ومشقت میکشی و چیزیکه نمیتوانی گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وان کان لیس بقسمتک
بل هو فتنة واگر نیست آن حال قسمت مر هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند
فکیف یرضی العاقل و یستحسن ان یطلب لنفسه فتنة پس چگونه خشنود
گردد و پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب آزمایش
حق و بلا است و یستجلبها الیها و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فتقول نیست که ان
الحیاة کلها و سلامتها فی حفظ الحال پس تحقیق ثابت شد که زندگی همه بزرگی
و رهائی از هر آفت و عیب در نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوا اوست
فاذا رقیت الی الغرفة پس چون بر زدوش برآورده شوی بسوی بالاخانه ثم الی السطح
پس تر برده شوی بسوی بام خانه فکن کما ذکرنا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم من الحفظ از
نگاهداشت باطن از خواهش و آرزو و الاطراق و سر فرو افگندن و خاموش بودن و الادب
و حد مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواهش نمودن بل تزید علی ذالک من الحفظ
می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب از تو لانک اقرب الی الملک زیراکه تو نزدیک
تری درین حالت بپادشاه و ادنی الی الخطر و نزدیک تری بهلاک شدن پس ادب
چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر
و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درین حالت نزدیک تری
که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش شوی بسبب
حافظ و عامل و ادب ورز که در خدمت شاه هر که را نیست ادب لایق خدمت نبود فلا تتمن
الانتقال منها الی اعلی منها پس آرزو مکن نقل از آن حال که در غرفه و سطح داری بسوی
بالاتر از آن نخواست ترقی بکمال که فوق آنست ولا الی ادناه و نه بپایان تر از آن جهت

شتافت آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آنرا و لا تتمنّ بقاءها و بقاءها و آرزو
مکن ثابت بودن و پاینده بودن آن حال را بطریق میل و رکون در آن بمقام و لا تتمنّ
زوالها و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و بیگانه گردد و خوش آید
و موافق خود است نو گردد و فانّک فیها و حال آنکه تو در آن حال باشی باین صفت که و لا تأمن
ان فی ذلک استدراجا البتة و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعا فانّ ذلک
کفران نعمة الحال زیرا که بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردن است مر نعمت حال را و الکفر
یحل لصاحبه الهوان فی الدنیا و الآخرة و ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاس
کننده را خواری در دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا ابدا پس کار کن بر آن جهی که ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان با حوال همیشه حتی تنقل الی
حالة ترفع الی مقام تقام فیه تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر آن حالت
مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فلا تنقل عنه پس دور کرده
نشوی از آن مقام فتعلم انه موهبة پس میدانی در آن هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که بازنگرد بعلامات و آیات تظهر بشناختن و دلیلها
که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فتمسک پس نگاهدار
آنرا و لا تنقل و دور میروی از آن اگرچه رجوع و زوال در جنس اولیا جایز است اما وقوع آن کلیه
نیست چنانکه عدم رجعت و زوال از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم
لازم نیست باید که مشروعیت بشر گردد و بعدم رجوع و زوال چنانکه در احوال شریف حضرت شیخ رضی الله تعالی
عنه نوشته اند شیخ عبد القادر مقتدا انگشت من الهوا و کما قال فالاحوال للاولیاء و
المقامات للابدال پس حال مر اولیا است که متغیر و متبدل گردد و بجهت تنزل

ازحالی بحالی ومقامات مرابدان راست که مستقر ومتمکن گشته است دل ایشان بجهت عدم بقا
خواهش وآرزو وتبدل اراده ایشان باراده حق چنانکه سابقا در آخر مقاله سادس گذشت کلام
وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

المقالة التاسعة

قال رضي الله عنه وارضاه في الكشف و المشاهدة في الافعال کشف ولغت کشادن وبرهنه کردن ومشاهده ومعاینه کردن بچشم و
دیدن ومکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور یعنی از صفات وحقایق آلهیه یا کونیه مر سالک را
از ورای پرده رقیق از پس حجاب شفاف از اسم آلهی مقید بحکم ومختص بوصف اما مشاهده ظاهر
شدن آن حقایق بی مظهری صفت لیکن باخصوصیت وتمیز وفوق آن معاینه است
وآن ظهور حقایق است بخصوصیت وتمیز بلکه ظهور بعین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و
اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید ومشاهده در ذات وانیجا هر دو بافعال نسبت یافته
از جهت دلالت آنها بر صفات ودلالت صفات بر ذات اول در جلال وثانی در جمال ومراد بجلال
صفات قهریه است وبجمال صفات لطیفه وپیداست که تخصیص انکشاف باول ومشاهده بثانی بجهت
آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد پس از آنجا خوفی وهیبتی بحال بنده
سرایت میکند ودر ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی ونشاطی که او را در آن حاصل میگردد
دیده محبت بدان کشاده مشاهده می نماید وفرح وشادی که قرة العین عبارت از آنست
حاصل میکند والله اعلم پس می فرمایند یکشف للاولیاء والابدال من افعال الله
کشاده میشود وظاهر میگردد مر اولیا وابدال را از فعلهای خدای عز وجل ما یبهر العقول بیخبر
که غلبه میکند عقلها را فی خرق العادات والرسوم در می راند وپاره میکند عادتها را او
رسمها را فهي علی قسمين پس آن افعال بر دوگونه است جلال وجمال فالجلال قهر است

ولطف فالجلال والعظمة يورثان الخوف المقلق پس ظهور جلال وعظمت می آرند
بیم اکه بی آرام گرداننده است والوجل المزعج وترس اکه از جا می برکننده است والغلبة
الظاهرة على القلب می آرند بر دل وچیره شدن ظاهر بسبب عظمت بر دل وآثاره على
الجوارح وچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج كما روي عن النبي
چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم كان يسمع من صدره كازيز المرجل
في الصلاة من شدة الخوف بود که شنیده می شد از سینه وآواز جوش کردن همچو آواز کردن
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما ياتي من جلال الله تعالى از آنچه پیدا شده است از
بزرگی خدای عز وجل وينكشف له من عظمته وکشاده می شد مر او را از عظمت حق ونقل
مثل ذلك ونقل کرده شده است مانند این حال عن ابراهيم خليل الرحمن وعمر الفاروق
عليهما السلام واما مشاهدة الجمال فهو التجلي للقلوب بالانوار والسرور
اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفاتی که پیدا کننده است روشنائیها
وشادیها را والالطاف ونرمیها وتوفیقها ولطف نمودن وتازگی در گفتار وکردار ولطف خدا
بسبب توفیق وعصمت از گناهان والطف نیکو می دارد ولطف نمودن کردن والكلام
اللذيذ والحديث الانيس وسخنان بامزه وحکایتهای آرام دهنده والبشارة بالمواهب
الجسام ومژده دادن بخششهای بزرگ والمنازل العالية ومنزلها جاهای بلند
والمقامات السنية والقرب منه ونزدیکی از جناب بلند رحمت وی عز وجل التي هم يؤول
آئلون اليه از آنچه سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشان را در
زمان آینده وجفت به القلم من اقسامهم في سابق الازل وازآنچه خشک
شده بدان قلم ومقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته ابتدا است از

تقدیرهای ازلی فضلاً منه و رحمة از جهت فزونی دادن و نیکوئی کردن از خدای تعالی
و مهربانی نمودن و انباتاً تاماً منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پای برجا داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و طالب حق ثابت شده و
استوار و خوشدل و به نشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت و هو الوقت
المقدّر و مراد باجل آن وقت است که تقدیر کرده شده و اندازه نموده شده و تعیین ساخته شده است
انتها پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول منزل مقصود میسر شود
و سحاب الخیر لما سطر فاوا حیا الاتیان نیجی ابان بکسر همزه و تشدید موحده وقت معین برای
چیزی هست تا در رسد نوبت هر کار که هست سود نکند یاری هر بار که هست
لئلا یقتلهم الحیاء این بلا لطفت و بشارت از حق برای این قوم بجهت آنست
که تا مضطر نگردند و از حد در نگذرد ایشان از محبت من شدة الشوق الیه از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عز و جل فینقطع سائرهم پس شکسته شود قوتها و طاقتهای ایشان
از بس شدت اشتیاق و تعب فراق فیهلکوا پس هلاک شوند و میرند او یضعفوا
عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
به بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت
از موت است فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی و صفات لطیفه را با ایشان
لطفاً منه و رحمة بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن و مداواة و تدبیراً
للقلوب بهم و بجهت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلها ایشان را
و مداواة لها و بجهت نرمی کردن مر دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از هیبتها
و ستانشی نشوند و تجلیات لطیفه بیاسایند و خوش حال باشند انکه حکیم بدستی حق تعالی

حکیمست رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان
خود و علیم است و دانا است باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف
و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لطیف است بهیچ لطف و نرمی کننده است با ایشان
در همه امور رئوف است رحیم است بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم بسیار
مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد
و اگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است قال لهذا روی عن النبی صلعم
و ازین جهت که در مشاهده جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارتست روایت کرده شده
از پیغمبر صلعم انه کان یقول لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر
بلال مؤذن را ارحنا یا بلال راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن از رنج محنت
ملابست اکوان و اشتغال بآن یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت راحت بلال از تکبیر برآورد
و برپا کردن نماز او راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و زود بفهم می آید و عبارت
بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و ما تا که تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب نسبت
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس
آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال را که تکبیر برآرد و نماز
برپا دارد و مؤید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا بالصلوة
و اقامة متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر تقدیر تفسیر مراد ارحنا یا بلال و مقصود شرح
آن بود که لیتنا نشغل فی الصلوة و لیتنا هذه ما ذکرنا من الجمال تا در آنجا هم رسانند
از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف قال لهذا قال و ازین جهت

گفت صلی الله علیه وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ وگردانیده شده است آرام
چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقاله خامس گذشت واز این کلام شریف ظاهر میگردد
که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود وتجلیات در وی لطیفه بود وظاهرا غالب این بود وانکشاف
جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مثل ازیز مرجل چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم
تنبیه بتقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی یکی آمده ومراد از راحت
خلاص از قید کثرت ووجود مناجات حق وشهود حضرت معبود شد وبعضی گویند که مراد آنست
که اذان گو تا نماز کنیم وباد آن از شغل قلب وتعلق باطن که بوی داریم فارغ شویم وابرا ذمه
از ان نموده حق طاعت بجا آورده وامتثال امر نموده راحت یابیم وفرق درمیان این دو معنی
آنست که در اول راحت بوجود نماز وشهود حق ودر ثانی بفراغ ذمه از تعلقی که بوی داریم وشتان
ما بینهما والمقام الاول علی وارفع فافهم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

المقالة العاشرة

قال رضی الله عنه وارضاه اِنَّمَا هُوَ اللهُ وَنَفْسُكَ نیست
متحقق ومنظور در دائره تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو که اگر طاعت وعبادت خدا میکنی
مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر الهی لازم می آید
وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب وتکلیف کرده شده از جانب الله تعالی بکن ومکن شرع
وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللهِ وَعَدُوَّتُهُ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومطرود وی تعالی
است چه رضا حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه اراده او همه را شامل است و
مومنان را دوست خواندن وکافران را دشمن از این جهت است وَالْاَشْيَاءُ كُلُّهَا تَابِعَةٌ
لِلّٰهِ وهمه چیز که در عالم است تابع قهر واراده خدا است چون همه پیدا کرده اویند وملک او
تابع او نباشند چه صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰهِ خَلْقًا وَمِلْكًا حَقِيْقَةً ونفس نیز در حقیقت

هر چند ایں ہست اندرو می پیدایش ولایت اگرچه بظاہر مخالفت حکم وی تعالی است و آفرینش نفس
ہمچنین واقع شده است و للنفس ادعاء و نفس را دعوی ها است که بر باطل و دروغ
دست ہستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعوی ہای دیگر فی التمنی والشهوات
ولکل منها عبادة نفسها و نفس را آرزوی و شهوت و میل است بآنچه ملایم طبع اوست و لذت نفس
است با بیرون آمدن از شهوة فاذا وافقت الحق پس چون موافقت کنی حق را
عزوجل فی مخالفة النفس وعداوتها در مخالفت نفس و دشمنی و کنت لله
خصما لنفسک پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بنفس خود و سلب
کننده حقوق خدا از وی کما قال الله چنانچه گفته است خدای عزوجل لداود مر داود
پیغمبر را علیه السلام یا داود انا بدک اللازم ای داود من چاره کار تو ام و ناگزیر تو ام
که جدا نیستم از تو ... فالزم بدک پس لازم گیر چاره خود را ... و بگذار
نفس خود را از من و در آفتی و ... من نشوی و از دائره رضای من بیرون نروی العبودیة
ان تکون لی خصما علی نفسک حقیقت بندگی این است که باشی برای من خصومت
من خصومت کننده بنفس خود فحقیقت حینئذ تثبت ولایتک لله و عبودیتک له
... پس ثابت و درست میگردد درین ہنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت
حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را اتتک الاقسام هنیئا
مریئا و می آید نزد تو قسمها صوری و معنوی جسمی و روحانی که قسمت کرده شده و نهاده شده
برای تو صافی و گوارا مستطیبا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را قسم نهاده و ...
که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و متوکل برای ... نهاده
اند و عده کرده که یکسان بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود ...

وزیاده ازان صورت ندارد و بیت چون قسمت تو کیست و در مطلبی آن دو چیز که
و هست خود قاضی باشی و لیکن چون متقی و زاهدی و موافق امر الٰهی شدی و مخالف نفس
کردی پس قسمت تو از ارزاق شد و موسه گوارا و پاک حلال فانت مع اهل الله کن تمام و حال لیکن
تو تقوی وار حمید و گرامی داشته شده و تملک الاشیاء و حاکم گردی بر اشیا [illegible]
و جز ایشان بالطاعت و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در آنها و عظمت ملک و تحکمک
و بزرگ پیدا شد اشیا و هستی [illegible] باشی بان و سلطان [illegible] و جهان [illegible]
عزت و عده رفته است لانها لا تجتمع الا تابعة لربها از آنکه اشیا تمام تابع و پیروند
مر قدرت پروردگار خود را متعاقبة که موافق و سازگار اند مر فعل او را اذ صنعه الفها و
منشیها [illegible] تعالی پیدا کنند [illegible] آنکه تمام اشیا است [illegible] مقیم لها
بالعبودیة و همه اشیا اقرار کنند و اندر او را به بندگی قال الله گفته است خدای عزوجل
و ان من شیء الا یسبح بحمده نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکنند تعالی را
باستائش کردن وی مراو را ولکن لا تفقهون تسبیحهم و لیکن نمی فهمید شما تسبیح آن
اشیا را [illegible] ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی میکنند او را و تسبیح
و تحمید [illegible] قال الله عزوجل فقال لها و للارض ائتیا طوعا
او کرها پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را [illegible] پیدا کردن آنها بیائید [illegible]
به رغبت و فرمانبرداری [illegible] قالتا اتینا طائعین گفتند
آسمانها و زمین بدلالت حال [illegible] راغب و فرمانبردار و چون همه اشیا بنده
خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او هستند لاجرم چون تو موافقت امر حق و مخالفت هوای
نفس [illegible] گشتی همه اشیا بر تعظیم و تکریم

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود تا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی با آنجانب است
بست تو هم گردن از حکم او مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ + باز تاکید و مبالغه در نصیحت
بمخالفت نفس کرده می فرماید قال العبادة کل العبادة فی مخالفة نفسک وهواک پس بندگی
همه بندگی در مخالفت نفس و هواست قال الله تعالی گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فلا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی
مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وقال و نیز
وحی فرستاد تعالی در حدیث قدسی بداود مر داود را اهجر هواک فانه لا منازع ینازعنی
فی ملکی غیر الهوی ای عبد اکن و ترک بده هوا نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع
کند با من در ملک من جز هوا نفس و نزاع کردن هوا نفس با پروردگار تعالی در ملک وی بمعنی
مخالفت امر و سرکشی کردن است در مرتبه برابری که در معنی متضمن دعوی خدا و پروردگاری است
و از بعضی متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم
الاعلی و من آنه غیری هست نفس را منصب سر هست و هر سری که از فراز عرش تا تحت الثری
و اتباع هوا نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوة الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود
ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع است که تا متنبه شوند و همین درست
شنفتند قال الحکایة المشهورة عن ابی یزید البسطامی و سخن مشهور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لما رای رب العزت فی المنام هرگاه که دید پروردگار تعالی را
در خواب فقال له پس گفت بایزید پروردگار را کیف الطریق الیک چگونه است راه
بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدا او بار خدا بمعنی خداوند
توجیه مولی باید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قال اترک نفسک

محل ملالی او ترسیده گرد ان راه باشد و حاذا گرد اید استعمال بکسر واو خواست از تحفه غیاث اللغات

وتعال گفت بگذار نفس خود را و بیا [illegible] قدم را [illegible] دست بدار و دیگر [illegible] دست [illegible] آن
یعنی نفس خود [illegible] دوست فقال [illegible] گفت [illegible]
پس بیرون آ بتمام از نفس خود کما انسلخ الحیة من جلدها چنانکه بیرون می آید
مار از پوست خود و می [illegible] در [illegible] پوست بازکردن [illegible] ال [illegible] تعلقی نفس
و جدا افگنده [illegible] و [illegible] فی [illegible] پس اکنون
[illegible] شی [illegible] نفس [illegible] فی الاحوال [illegible] احوال
فان کنت فی حال التقوی پس اگر باشی تو در حال تقوی [illegible] از [illegible]
اطراف [illegible] وصل [illegible] التقوی [illegible] الخلق
[illegible] پس [illegible] حال [illegible] باشد
از [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] انکه [illegible] ایشان [illegible] وجود آید [illegible]
و [illegible] الاقبال علیهم و [illegible] ایشان [illegible] کردن ایشان
فی الثقة [illegible] با ایشان [illegible] والالتجاء الیهم
[illegible] ایشان [illegible] با ایشان [illegible] فانه [illegible]
الاشیاء [illegible] ایشان [illegible] تخفیف
[illegible] فلا [illegible] امید [illegible]
ایشان [illegible] علی طریق الهدیة والزکوة او الصدقة او الکفارة او النذر
اقسام عطا که از خلق بوجود می آید طرق آن است و فرق میان هدیه و صدقه است
که هدیه [illegible] بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه فقرا دهند بسبیل ترحم
و [illegible] و کفارات آنچه در جزای یمین و صوم [illegible] دهند و نذر آنچه لازم کند بر خود ازین [illegible]

خدا از جنس الطاعت یا مباح فاقطع همّك منهم من سائر الوجوه والاسباب
پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حتّی ان کان لك
نسیب ذو و قال لا تتمنی موته لکثرت ماله تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خویشی مال دار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه پاک باشد بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن
و آرزو کردن آن باختیار است فاخرج من الخلق جدا پس بیرون آی از خلق بدر
و کوشش واجعلهم کالباب یرد و یفتح و گردان ایشانرا در اعتقاد خود مانند
در که باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود میکشاید و می بندد بلکه دیگری او را
می کشاید و می بندد وکشجرة توجد فیها ثمرة تارة وتحل اخری و گردان خلق را
مانند درختی که یافته میشود در وی میوه یکباری و حاصل میشود و لاغر و بیمیوه میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان هیچ نتوان کرد
وکل ذلك بفعل فاعل وتدبیر مدبر همه احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وهو الله وآن فاعل و مدبر خداست عز و جل
لتکون موحدا للرب تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده و یکی داننده و خالقیت
پروردگار را عز و جل ولا تنس مع ذلك کسبهم و فراموش مکن با وجود آنکه خالق
اشیا خداست کسب بندگان لتتخلص من مذهب الجبریة تا خلاص شوی از مذهب
جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و فعل او و حرکت او مثل حرکت جماد است
واعتقد ان الافعال لا تتم بهم دون الله تعالی و اعتقاد کن که افعال تمام میشود
بدیده انسیکر و بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی کیلا تعبدهم وتنسی الله
تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی گر

ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال خود گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود
نباشد قال لا تقل فعلهم دون الله و مگو که فعل ایشان محض قدرت ایشان است
بی قدرت خدا فتکفر فتکون قدریاً پس کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه طایفه
اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات بقدرت
او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب و این قول
بدعت و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر
بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند خالق عالم دو است
و ایشان شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است
و چون پروردگار تمام عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات
و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنهاست
نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان بی معقولیت ندارد و نسبت
الجدار ثم النقش بیت چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست لکن
قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت و جماعت است
و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرد استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است باسباب و بی اسباب
و آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب
را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی اسباب

فرقهٔ قدریه

مذهب اشاعره

پیدا کردن اشیا بی اسباب

پیدا نکند و باوجود آن قادرست که بے آن نیز کند و اگر خواہد باوجود آن ہم نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساختہ برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشانرا و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بران و قضیہ امر و نہی نیز مبنی ست بر وجود کسب و تاثیر بندگان در افعال چنانکہ می فرماید کما جاءت بہ الآثار چنانکہ آمدہ است بوجود کسب مر بندگانرا آثار و اخبار از شارع لبیان موضع الجزاء من الثواب والعقاب برای بیان کردن جای پاداش کردارہا از ثواب و عذاب و لفظ موضع بفتح ہست یا مراد بدان بہشت و دوزخ است چہ این آثار کہ در جزای اعمال ورود یافتہ است ہمہ مثبت فعل و عمل اند مر بندگانرا و اسناد و اضافت آنہا بایشان دلالتا و صریحا ناطق اند بدان و باوجود آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چہ افعال و چہ غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافتہ و کریمہ واللہ خلقکم و ما تعملون مثبت ہر دو جانب است پس ہر دو باید گرویدہ ہر دو را باید ایمان آورد و ہر دو جانب را نگاہ داشت واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و محققان میگویند کہ این سریست کہ درین دار تکلیف بر ہیچکس کشف نشدہ و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بہشت صورت بندد بلیت فردا کہ پیشگاہ حقیقت شود پدید ٭ شرمندہ رہروی کہ عمل بر مجاز کرد بیت آنہم چو نقاب از رخ خود بکشاید ٭ وز پردہ ببام خانہ بیرون آید ٭ ہر سر کہ بتاریکی شب پنہان بود ٭ در پرتو روی وی عیان بنماید ٭ فامتثل امر اللہ فیہم و فرمانبرداری کن امر خدا را در بندگان وخلص نفسک منہم بامرہ و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی ہمہ جا تابع امر و نہی الٰہی باش ہم در خلق و ہم در حق خاصہ خود و لا تجاوزہ و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از ان فحکم اللہ قائم یحکم علیک و علیہم پس حکم خدا برپاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چہ بحکم تشریعی و چہ بحکم ارادی و تو و ایشان

سطح مغز
بضم میم و فتح قاف
وفتح فا ... مہلا ...
بر ... ۱۲

و النفع باشد و اشارتست آنکه منتهی را نصیبی اختیار در نوافل عبادات بدست دارد و اگر اقتصار بر فرائض
و سنن نماید از ان حالیکه وارد برمی افتد اگرچه از مرید باو میباشد چنانچه شیخ در عبارت گذشته
والقسم الثاني ما كان بأمر باطن قسم دوم و اتباع امر حق است که مامور باشد بامر باطن
وهو أمر الحق و آن امر حق است عزوجل يأمر عبده وينهاه می فرماید بنده خود را
بکاری و باز میدارد او را از کاری وانما يتحقق هذا الأمر في المباح الذي ليس له حكم
في الشرع و متحقق میشود و معتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده
در شرع على معنى انه ليس من قبيل النهي باین معنی که آن عمل نیست از قسم آنچه نهی
کرده شده است از ان ولا من قبيل الأمر الواجب و نه آن عمل از قبیل امر واجب
چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول او
رضی الله تعالی عنه است در بعض مقالات کل حقيقة ردتها الشريعة فهي
زندقة یعنی اگر کسی بخلاف [illegible] امر باطن کند باطلست و اگر [illegible]
بیان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله [illegible] امر مباح که شریعت از آن حکمی نبود
بامر باطن مامور گردد و مباح است بل هو مهمل ترك العبد يتصرف فيه
باختياره یعنی آن چیزیست که مهمل است و ناواجب یا آن حکمیست که فروگذاشته
شده است بنده را تا تصرف کند در آن باختیار خود
ناکردن فسمي مباحا پس نامیده شد این حکم مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی و ظهور
ساحت امر مباح فلا يحدث العبد فيه شيئا من عنده پس نبیند آنکه
بنده در چیزی از پیش خود بل ينتظر الأمر فيه بلکه چشم دارد در و حکم را در
بکردن و یا ناکردن فيأتمر فيمتثل پس چون حکم کرده شود بنده در چیزی فرمانبرداری کند

فیصیر محرکاته و سکناته بالله پس میگردد جنبشها او و آرامها او بامر خدا عزوجل فان الشرع
حکمة فبالشرع چیزیکه وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند و ان لیس له حکم فی
الشرع فبالامر الباطن چیزیکه نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا
من اهل الحقیقة پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت و ما لیس
فیه امر باطن فهو مجرد الفعل چیزیکه نیست در و حکم شرع و نه امر باطن پس او مجرد فعل
الهی ست که تقدیر بعض ست حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و
خواهشها و جریان بر علم الهی که تقدیر رفته و درین هنگام می گردد آن بنده در حالت سوم الاشارة
فرموده بقول خود و ان کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حالت حق حق و هی حالة
المحو والفناء و این حالت محو و فنا ست از جمیع ارادت و حرکات و بالا ست از حال حقیقت که در و
امر باطن ست و امتثال مر ست و اراده فعل و حرکت بسوی او ست و آن حالت اولیاست و درین حال هیچ از نهایت
وهی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله و این حالت ابدال ست که شکسته دل اند از جهت حق
عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحدین العارفین و موحد و عارف کامل اند آدمیان
العلوم والعقل خداوندان علم و عقل صحیح السادة الامراء الشحنة مهتران کار و شحنهای
شهر کارگذار کفایت شعار خفراء الخلق بدرقه و نگاهبانان خلق خلفاء الرحمن نایبان خدای
رحمان والاخلاء و دوستان جاودی که محبت در درون ایشان در آمده والاعیان و گزیدگان و
یا دیده بانان و جاسوسان والاحباء و دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند علیهم
السلام فاتباع الامر فیها پس اتباع امر درین حالت که در و امر قهری وارد می شود بود مخالفة
ایاک بمخالفة شدن نست نزد حالات گذشته بمخالفت نفس و هوا وی بوده بالتبری من الحول
والقوة بیزار شدن بر آمدن از توانائی و حیلات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و ارادت

وعالم گویند و این لفظ
در اصطلاح ... بمعنی فاضل
بتحقیق گروهی نگاهبانان
شهر و پاسبانان ...
استعمال ...
فی غیاث اللغات
خفراء ... و نگاهبانان
۱۲۵ منتخب

چنانکه میفرماید وأن لا يكون لك ارادة ولا همّة و آنکه نباشد ترا خواهش و قصد في شيء
البتة و هیچ چیز قطعاً دنیا و عقبی نه و اغراض دنیاوی و اغراض آخرت فتكون عبد الملك
لا عبد الملك پس میباشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی یعنی معامله تو با ذات حق باشد و شهود تو
نه با افعال حق و عالم وجود و عبد الامر لا عبد الهوى بنده امر حقیقی نه بنده ارادت و خواهش و
امر شرعی میباشد و تواند که الأمر بلفظ اسم فاعل باشد كالطفل مع الظئر همچو بچه با دایه والميت
الغسيل مع الغاسل و همچو مرده شسته شده در دست شوینده والمريض المغلوب على حسه
بين يدي الطبيب همچو بیمار بی شعور پیش طبیب فيما سوى الامر والنهي اما این قصد
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی واقع شده وظیفه فرمانبردار
والبته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که تابع اراده کرده
امر بنده را اراده کند و خواسته که وی بخواهد و این نیز قسمی از حقیقت فناست المقالة الحادية
عشر قال رضي الله عنه وارضاه اذا القيت عليك شهوة النكاح في حالة
الفقر یعنی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع با ستدن زنان شوی در حالت فقر و
احتياج فعجزت عن مؤنته و ناتوان باشی تو از سر برداشتن بار و گرانی آن فصبرت عنه
پس شکیبائی ورزی تو از نکاح منتظراً الفرج من الكريم چشم دارنده کشادگی اندوه از
آفریدگار عزوجل اما بزوالها واقلاعها عنك باید دور شدن شهوت از تو و برکندن و بازداشتن
آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو فقدرته التي القاها عليك واوجدها فيك بقدرته
و کفایت او تعالی آن شهوت را پیدا کرده آن را در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن
شهوت ... آخر نیز قادر است که بردارد آن را از تو فيحصل لك ويسوقها اليك من حل ... ايضا
پس باشی ... آن ... آن را از سر برداشتن آن بار گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور

کرده باز داشت از حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت یا تصیبها الیک موهبة برسانیدن شهوت
زیرکه قضا شهوت بدان نوال کرد و آوردن آن کسب تو بطریق بخشش و احسان هنیئا مکفیا و حاذیکه
تهنیت مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من غیر ثقل فی الدنیا ولا تبعة
فی العقبی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر
بانتظار کشاده کار از جانب آفریدگار یکی ازین دو وجه یمنحک الله عز و جل صابرا شاکرا نام سکینه
و میخواهند ترا خدا تعالی حال آنکه صابرا شاکرا لتصیبها عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کبنا را
راو در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت بصبر
و جه شاکریت ذکر فرموده فاما اضبا بقسمة نام سکند و میخواهند ترا اقتضی قسمت خود چون اضطراب نکردی
و در تحصیل شهوت بدفتار ذلک عصمة و قوة پس زیاده میگردانید وی تعالی ترا انگاه داشتن از معصیت
و توانائی بر طاعت فان کانت قسما ما فیها الیک مکفیا مهنیا و بعد از انکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تو اند و میرسانند آن کسب تو در حالتیکه هستی تو بکفی بها فینقلب
الصبر شکرا پس میگردد صبر شکر در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون نتیجه گرد صبر تا شود
بیرون رود مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد اگرچه موجب حصول
مطلوب شیرین خوارنده است و هو عز و جل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و
حق تعالی وعده داده است سپاس گوینده گانرا بفزونی بخشش قال الله عز و جل لئن شکرتم
لازیدنکم و بوعده زیاده بشکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و ان لم تکن قسما لک و اگر نیست آن شهوت قسمت
و نصیب تو نیست فالغناء عنها بقلعها من القلب پس بی نیاز آن برکندن است از دل آن
شاءت النفس و ابت اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب و رسیدنی نیست فکر کردن و آن و خیال بستن

۱۲ غیاث اللغات

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقهٔ خاطر و نزاع در قضاست فالزم الصبر و خالف الهوی
پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب مخالفت کن هوای نفس را و عانق الامر
و دست در گردن امر شریعت او در آویز و روی که وارض بالقضاء و خورسند باش بحکم قضا و قدر
وارتج بذلک الفضل والعطاء و امیدوار باش بالتزام این صفت و تمسک بدان فزونی کرم و
بخشش پروردگار را که نام کار مسلمان سه چیز است امتثال امر شریعت یعنی تسلیم حکم الهی آنچه گفته شد پایانکه
وارد باشد اول عبادت است و دوم عبودیت و سوم رضا و آن هر دو کسبیست و قد قال الله عز وجل انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب جز این نیست که داده شود صبر کنندگان را بطاعت الهی مزد ایشان
بیشمار بیت صبر کن صبر که جز صبر دوا نبود هر که در دست غم عشق رگ جان گیرد
و بیش هر که انجه بعشق تو گریبان گیرد + المقالة الثانیة عشر قال رضی
الله عنه و ارضاه اذا اعطاک الله عز وجل مالا چون بدهد خدایتعالی ترا مالی را فاشتغلت
به عن طاعته پس باز ماندی بسبب آن مال بتعلق و از وی باز ماندی از خدایتعالی و از ادای حق وی حجبک
به عنه دنیا و آخرة محجوب گرداند و باز دارد ترا خدایتعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت
و ربما سلبک ایاه و بسا باشد که باز گیرد از تو آن مال را و غیرک و تغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ
غیرک بعین مهمله و شاید از عثار یعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفگند ترا و افقرک و فقیر و محتاج
گرداند ترا عقوبة لک بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لاشتغالک بالنعمة عن المنعم
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده و ان اشتغلت بطاعته عن
المال و اگر مشغول شوی بطاعت خدا عز و جل و اداء حق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان جعله
لک موهبة بگرداند خدایتعالی آن مال را برای تو بخشش و لم ینقص منه حبة واحدة و لم
از آن مال یک دانه هر چند از آن صرف کنی و بهی کان المال خادمک و انت خادم المولی

باشد مال جاگیر خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فیعیشک فی الدنیا قد تلاشی زندگانی
میکنی در دنیا با ناز و نعمت داده شده و فی العقبی مکرماً مثبتاً فی جنة المأوی و زندگانی
میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده و بهشتی که جای میگیرند در و متقیان و ارواح
شهداء مع الصدیقین والشهداء والصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و نزدیکان
کرده شده که ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست

المقالة الثالثة عشر

قال رضی الله عنه لا تختر جلب النعماء ولا دفع البلوی اختیار مکن برگزین کشیدن
و حاصل کردن ناز و نعمت الهی خود و نه دفع کردن اندر آن شقی چیزی که از خود یعنی سعی مکن در آن که بتدبیر و اختیار
خود به نفس مستقیمی حاصل کنی یا از خود ضرری دفع نمائی فالنعماء واصلة الیک ان کانت قسمتک
زیرا که نعمت رسیدنی است بتو اگر هست نصیب تو استجلبتها او کرهتها خواهی طلب کن
یا بکش از خود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود والبلوی حالة بک ان کانت قسمتک و همچنین
بلا رسیدنی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مقضیة علیک حکم کرده شده است بر تو سواء
کرهتها او دفعتها بالدعاء برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا به دعا و زاری او صبرت و
تجلدت لیرضی المولی یا صبر کنی و نیرو و چابکی نمائی برای خوشنودی پروردگار بل سلّم فی الکل
بلکه گردن نه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل الفعل
بک تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت
پس مشغول شو بسپاس گزاری و ثنا گوئی مولی و ان کانت البلوی و اگر باشد بلا فاشتغل بالتصبّر
او بالصبر پس مشغول شو یکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت
مخالفت آن نماید او الموافقة والرضاء یا بسازداری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده
و سرکشی گذاشته است او التنعم بها یا بلذت گرفتن به بلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده

و ذوق روی نموده است أو العدم والفناء فيها یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر شهود و
رویت میلی دست داده و از هستی ربوده است علی قدر ما أعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده بشوی
تو از حالها و تنقل فيها و تسير في المنازل و از جا بجا برده بشوی و سیر و سلوک کنانیده بشوی
در مقامات قرب منازل آن في طريق المولى الذي أمرت بطاعته والموالات در راه خداوند
کار یکه امر کرده شده بفرمان برداری وی و دوستی و پیوستگی وی لتصل الى الرفيق الأعلى تا برسی و به پیوندی
بجای انبیا و رسل و ملا اعلی از ملائکه و بعضے در حدیث اخترت الرفیق الأعلى ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده
داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق یعنی حرمت رافت است بوی سبحانه آمده است و این با متعلق است بتنقل
اخیر که بلا یا بصبر و شکر نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت رضا و فنا بمقام برسی که اقرب مولی تعالی و اصل شوی
فتقام حينئذ في مقام من تقدم و مضى من الصديقين والشهداء والصالحين یعنی ایستاده
کرده بشوی در جای ایستادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان اعنی به آخر ما لعلی
الأعلى اینجا هم مراد بسیار هم رسیدن یعنی و با نمقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت را که بلند
تر است از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت و سببیت بوی که فوق وی حالتی نیست لتعاين
مقام من سبقك الى المليك تا معاینه کنی جای آنکسانی را که پیشی کرده اند ترا و رسیده اند بپادشاه
على الاطلاق جل جلاله وعز سلطانه ومنه دنی و از درگاه عزت او نزدیک شده اند وتصيب قرا
عنده كل طريفة و یابید نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی
راه و روش وتحفة یا و یابید از نعمت نصیب کامل را و بشرتا و امنا و کرامة و نعماء و یافته
خوشی و امن و بزرگی و نعمتها ادع البلية تزورك بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا لتخل عن
سبیلها راه او را بگذار تا درآید و لا تقف بدعائك في وجهها و بایست بدعای خود در روی او و درین کلام
اشارتیست بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت و ملاقات تو آمده و نزول کرده بپیشگاه تو و حکمتی در آمدن و

خواهد بود و دوری او بیند و بگذارتا او آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست وَلَا
تَجْزَعْ مِنْ مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر
نور ایمان صبر و رضا تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبه قوت ایمان صبر سلاخواهی ماند از آفت آن
فَلَيْسَ نَارُهَا أَعْظَمَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانه
آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که
روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ أَحْمَلَتْهُ الْأَرْضُ وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین
کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى محمد برگزیده شده از میان
مخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم أَنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت إِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُولُ
لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ
فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي روان بگذر ای مومن پس بتحقیق فرو میراند نور ایمان تو زبانه مرا فَهَلْ
كَانَ نُورُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي أَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي اللَّظَى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را
در دوزخ إِلَّا الَّذِي صَحِبَهُ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الَّذِي تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ
أَطَاعَ وَعَصَى آن نوریکه جدا شد بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هَذَا النُّورُ لَهَبَ الْبَلْوَى
پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانه بلا را و تیزی و سختی آنرا فَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ
لِلْمَوْلَى و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فَلْيُطْفِئْ و لِيُخْمِدْ بصیغه
امر غائب باشد و هو الاظهر فَاهْجُرْ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذَلِكَ سوزش و فروختگی چیزیرا که فرود آمده است
بر تو از آن بلا رَقَّ مِنْكَ دَنَى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس
بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلَكِنَّهَا تَأْتِيكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن وی میآید ترا برای آنکه
ترا آزماید و تُحَقِّقُ صِحَّةَ إِيمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا و تُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِينِكَ و قوی

گرداند بیابیقین ترا و تبنیرک باطنها من مولاک و خبر وش سازد ترا باطن و حقیقت بلیه از غایب
مولاک تو عنها انه یلک بمناخرت کردن مولی تو و اظهار رضا و خوشنودی و کرار تو تعبیر قال الله
تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و هر آینه مبتلا میکردانیم شما و
بسیکنیم شمار را تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان از محنت و مشقت جهاد و نبلوا
اخبارکم و بیازمائیم بچیزی که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فاذا ثبت مع الحق
ایمانک پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو و وافقته فی فعله بیقینک و سازگار
کنی تو حق را در فعل او بیقین تو و کل ذلک بتوفیق منه و منته همه آن بتوفیق از خدا و فضل
و نعمت و احسان او است فکن حینئذ ابدا صابرا موافقا مسلما پس باش در آن هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا او و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لا تحدث فیک
ولا فی غیرک حادثة ما پیدا مکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امر نو پیدا شده را یعنی خیر الامر
والنهی که بیرون است از دائره امر و نهی فاذا کان امره پس هرگاه که یافته شود امر خدا عزوجل
فتسامع پس گوش نه و تسارع و شتابی کن بفرمان برداری آن و تحرک و تقلا و جلدی کن و حرکت
نما ولا تسکن و مجنب و عمل کن و آرام مکن و تکاسل منما ولا تسلم للقدر والفعل
و محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را شده و در عمل بادرو بحرجهل [illegible] بل ابذل طوقک و جهدک
لتؤدی الامر بلکه در باز طاقت و کوشش خود را تا آنکه ادا کنی امر حق را فان عجزت پس اگر عاجز شوی
ادای امر بتمام و کما حقه کردن قدرت تو والالتجاء الی مولاک پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار
خود عزوجل فالتجی الیه و تضرع و اعتذر پس پناه گیر سوی او و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی
و عذر خواه از تقصیرات خود و فتش عن سبب عجزک عن اداء امره و کاوش کن از سبب
ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عزوجل و صدک عن التشرف بطاعته و سبب

روی گردانید [illegible] بطاعت حق تعالی [illegible] بجال خود [illegible] از تو [illegible] اسباب [illegible] توا

ولی توفیقی چیست لعل ذلک بشؤم دعاویک شاید که آن عجز [illegible] برگردانیدن بشؤم دعوی‌های تو باشد که تو

حق وصول بمقام [illegible] ولی [illegible] وبسوء ادبک بطاعته وبسبب [illegible] گناهان تو در

طاعت حق و [illegible] انکار [illegible] وبسبب [illegible] شاکی [illegible] تو باشد واتکالک

علی حولک وقوتک وبسبب اعتماد کردن تو بر قوت وقدرت و توانائی تو باشد واعجابک بعملک

۵۲ وبسبب عجب نمودن [illegible] پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد وشرکک ایاه بنفسک وبخلقه

وبسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود وآرزو و هوای [illegible] شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه وریا

فصدک عن بابه وصرفک عن طاعته وخدمته پس راند و برگردانید وی تعالی ترا از در خود و بکار

ساخت [illegible] ترا از طاعت خود و چاکری خود وقطع عنک مدد توفیقه وبرید و بازداشت از تو

مدد توفیق خود را وولّی عنک وجهه الکریم وبگردانید از تو [illegible] خود یعنی لطف عنایت وکرم خود را

فاشغلک فی فلان وفلان [illegible] مشغول گرفت [illegible] ترا شغلک ببلائک ودنیاک وهواک وارادتک

[illegible] مشغول گردانید [illegible] بلای تو [illegible] دنیای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوی تو [illegible] ابنها

[illegible] اما تعلم ان کل ذلک

شغل عن مولاک [illegible] مسقطک عن عین الله

خلفک واقبل [illegible] کسی که [illegible] آغاز آفرینش تا انجام

[illegible] اعمال [illegible]

[illegible] جزای اعمال [illegible] مشغول نگردانید [illegible]

[illegible] روی نگردانید [illegible] عن مولاک [illegible] خداوندگار تو [illegible]

مولاک [illegible] غیره [illegible] غیر [illegible] برگزیدن [illegible]

۵۳ [illegible]

تعالی منع کرده اند فلا تواتین علیه غیبة پس بگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له زیرا که
وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن خود فتشتغل بغیره
عن امره پس از بین که مشغول شوی بغیر وی پس وی گرداننده از امر وی فیدخلک نارا التی وقودها
الناس والحجارة پس آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعک الندم
پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا و تعتذر فلا تعذر و عذر بکنی و معذور داشته
نشوی و تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی و تستعتب ولا تعتب و
طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی و تسترجع الی الدنیا لتستدرک و تصلح فلا ترجع و طلب
کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده
نشوی بدنیا ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و شفقت کن بر وی واستعمل الالات
والادوات التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار در است ابزارها را که داده شده است ترا در فرمانبرداری
خداوند تو من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع
توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام امر و نواهی الهی
توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب
و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود و لیکن باید که این همه را بکار فرمائی و ضایع نگذاری استضئ بانوارها
فی ظلمات الاقدار طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیها حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و لهارا
بوجود مصائب و مهالک تنگ و تیره میسازد و تمسک بالامر والنهی و چنگ در زن بامر و نهی و سر بها
فی طریق مولاک و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصل مولای خود و سلم ما سواهما
الی الذی خلقک و انشاک و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و منافع
بکسیکه پیدا کرده است ترا و پدید آورده است ترا فلا تکفر بالذی خلقک من تراب

پس کافر شو بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس تر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلًا پس ترا برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
وَلَا تُؤْثِرْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تُكْرِهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه و خوش مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اقْنَعْ مِنَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هٰذَا
الْمَكْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی آلهی فرمانبردار حکم او بجای درون عبادت او باشد و لیس
فَكُلُّ مَا يُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد إِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و نفرموده ها و كَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي
أَمْرِكَ باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو و إِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون
ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشیها أَيْنَ كُنْتَ و حالت هر جا که باشی تو و فرود آئی تو
قَالَ اللّٰهُ و گفت خدای عزوجل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابها خود که به پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ
آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدا مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ
میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ
كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی هر چیزی را شو پس میشود آنچیز یا که تو چون
طاعت من کنی و بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من
در تو و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدا عزوجل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدِمِيهِ ای دنیا
کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را و انجه
شو و فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس چون بیاید نهی خدای عزوجل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که
سست رها کرده شده است بندها اعضاء تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و بعضی نسخ

مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس منزعج الجنان سست و دیوانه و شگافته دل شوریده خاطر و در
بعضے نسخ منزعج از انزعاج یعنی از جا برکنده شدن و بعضے منجزع از جزع یعنی ناشکیبائی مضیق
الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماوت الجسد مرده ساخته تن زائل الهوی دور گشته هوائے نفس
منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم بشریت ممحی الرسوم محو شده نشانها طبیعت منسی الآثار
فراموش شده اثر نسل و شهوت مظلم الفناء بکسر فاء یعنی صحن سرا منهدم البناء ویران شده بنیاد
خاوی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس و لا اثر نه ادراک نه نشان
فلیکن سمعک کانه اصم پس باید که باشد شنوائی تو گویا کر است و علی ذلک مخلوق و بصر یعنی
پیدا کرده شده است و بصرک کانه معصب مرموق او کمه مطموس و باید که باشد بینائی تو گویا
پرده بسته شده است بر رو و بر رو آمده نابینا مادر زاد نابینا کرده شده و در بعضے نسخ مطلوس بلام و آن تحریف
است طمس و شفتاک کانهما فرحة و فوها و باشند لبها تو گویا که آنها ریش و سپید گیها و لسانک کانه
ترهما و کلها و باشد زبان تو گویا در تو گنگی کند است اسنانک کانه بیعضها و الاما و نیشنونها باشد دندانها
تو گویا که در آنها جرا است پر شده از ریم و درد و دیرکند گیها و یداک کانهما شلاء عن البطش فصعو و باشد دستها
تو گویا که در آنها خشکے و کوتاهیست از گرفتن و رجلاک کانهما رعدة و ارتعاشا و جره و شعا و باشد پاها
تو گویا که در آنها اضطراب لرزه و جراحتها و فرجک کانه بدعنه و بغیر ذلک الشأن مستغنی و باشد
عورت و اندام نهانی تو گویا که نامرد است بجز این امور کار و بطنک کانه امتلاء او اوزار او سری الطعام
غناء و باشد شکم تو گویا که بر پری و سیر است از طعام بی نیاز است عقلک کانک محمق و جنون ل و
باشد عقل تو گویا تو دیوانه و فاسد العقل و جسدک کانک میت و الا الحق محمول و باشد تن
تو گویا که تو مرده و بر گور برده شده است فالتسامع و التسارع فی الاعیاس پیش شدن و شتابیدن در اشتمال امرا
فالتقاعد و التباطی و التقاعس فی النهی نشستن و سست شدن و سستی نمودن در نواهی کرده رد

والتهاوة والتعادم والتفانی فی القدر خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و خالی گردانیدن
در حکم قضا و قدر فاشرب هذه الشربة پس بنوش این شربت را شربت در زبان اطبا مقدار دارو که یکبار
یا یک دو تناول یهلک الداء و دارو کن بیمار و تغذ بهلک الغذاء و خورش و پرورش کن خود را بآن
خورش تنجی و تشفی و تعافی گوارا گردانیده شوی شفا داده شوی صحت داده شوی من امراض
الذنوب و علل الاهواء از بیماریها گناهان و علتها هواء نفس باذن الله

المقالة الرابعة عشر

قال رضی الله عنه وارضاه لا تدع حالة القوم یا صاحب الهوی
مکن حالت این گروه یعنی طالبان و واصلان حق را ای صاحب هوای نفس انت تعبد الهوی زیرا که تو
پرستش و بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست میدارد نفس ترا وهم عبید المولی و ایشان
بندگان خداوند و پرستندگان وی انت رغبتک فی الدنیا میل و خواهش تو در دنیا ست
تا مال و جاه آنرا بدست آری ورغبتهم فی العقبی و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب
و نعیم آنرا حاصل کنند انت تری الدنیا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است
مشتق از دنو یعنی نزدیک است از ذات وهم یرون رب الارض والسماء و ایشان می بینند پروردگار
زمین و آسمان را و آثار صنع او را که پی می برند از ان بوجود ذات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار انوار حق
در ان وانت انسک بالخلق وانس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است انت
قلبک متعلق بمن فی الارض وقلوب القوم برب العرش دل تو آویخته بکسی است که در زمین
قایل است و دلها قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت رب بعرش از برای تعظیم است
تعلق قلب ایشان بوی و عظمت و کبریای الهی تعالی شانه باطن بعلاقه و معنی تعلق و عظمت و کبریای الهی
جهت علو افتد و حقیقت این جهت باطل بنهج است وجود پروردگار را و صفت شانه
بیت دیده ام گلستان در آمده ام بوستان در آمده ام

شدم و در گوشه تو پادشاه سلیمان در آیدم + اَنْتَ تَبْصُطَادُكَ مَنْ تَرَی نگار میکنند و بیرون یادل از کسی
می بینی تو در عالم صورت وَهُمْ لَا يَرَوْنَ مَنْ تَرَى وایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی ونمی افتد نظر
بصیرت ایشان بر آن بَلْ يَرَوْنَ خَالِقَ الْاَشْيَاءِ بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم
بصیرت وَمَا يُرَى ای و دید نمیشود و سبحانه یعنی بچشم سر فَازَ الْقَوْمُ وَحَصَلَتْ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند
پیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری ما سوی حق از دنیا و آخرت وَبَقِيْتَ
اَنْتَ مَنْ تُهِمَّنَا بِمَا تَشْتَهِي مِنَ الدُّنْيَا وَتَهْوَى و ماندی تو گروه شده و حبس کرده شده بچیزی که
میخواهی از دنیا و دوست میداری فَالْقَوْمُ فَنَوْا عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ وَالْمُنٰى پس این
گروه فانی شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فَوَصَلُوْا اِلَى الْمَلِكِ الْاَعْلٰى پس رسیدند بجناب
قرب پادشاهی که بلند تر است از همه و منتهای سلسله علیت و ایجاد با و فا وَفَّقَهُمْ عَلٰى غَايَةِ مَا رَامَ مِنْهُمْ
پس مطلع گردانید یا استانید ایشان را بر نهایت چیزیکه طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ
از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ اینهمه فزونی کرم و بخشش خداست میدهد آنرا کسی را که میخواهد فَلَازَمُوْا ذٰلِكَ وَوَظَبُوْا
پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا او پیوسته شدند درین کار بِتَوْفِيْقٍ مِّنْهُ وَتَيْسِيْرٍ بتوفیق از خدا و آسان
گردانیدن بِلَا عَنَاءٍ بی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ لَهُمْ رُوْحًا وَغِذَاءً پس گشت طاعت مر
ایشان را بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنْيَا اِذْ ذَاكَ فِيْ حَقِّهِمْ نِعْمَةً وَجَنَّةً پس گشت دنیا و فتنه ها
و ذکر خدا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور فَكَاَنَّهَا لَهُمْ جَنَّةُ الْمَاْوٰى پس گویا دنیا
ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند گویا اشارت بقول حق سبحانه
تعالی خالدین فیها یا یعنی است اِذْ مَا يَرَوْنَ شَيْئًا مِّنَ الْاَشْيَاءِ حَتّٰى يَرَوْا قَبْلَهٗ زیرا که ایشان
نمی بینند هیچ چیز را تا آنکه می بینند پیش از آن فِعْلَ اللّٰهِ فِيْ خَلْقٍ وَاِنْشَاءٍ فعل آنکسی که پیدا کرد

بلفظ بیجان
... و تام حضرت
... جبرئیل علیهما السلام
... و منتجی و کشف
... عنایات الالهیات

ونو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور
و حضور و ظلمت غم و اندوه نفسانی را گرد سرا پرده حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور ایشان بهشت است
پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رایت شیئا
الا رایت الله قبله است و دیگر ما رایت شیئا الا رایت الله فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور
وجوب و قدم اسبق و ابهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله
علیه وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق
فبهم تثبت الارض والسماء یعنی باین قوم است پایدار بودن زمین و آسمان و قرار الموتی والاحیاء
و با ایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار و ثبات زمین است و توان دانست والله اعلم که مراد از مومن
و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم ملوکا و اوتادا للارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را
پادشاه و خداوندگار ایشان مانند میخهای زمین را که گسترانیده است فکل کالجبل الذی رسا پس هر یک
از ایشان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود فلیتنح عن طریقهم پس یکسو شو از راه ایشان و عن
طریقهم ایشان و عالم احوال ایشان را و لا تزاحم من لم یقلده عن قصده الآباء والابناء
و انبوهی مکن و تنگ مساز جای ایشان در سیا و برابر مکن کسانی را که مقید نگردانیده اند و مشغول نساخته اند ایشان را
و پسران پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول شهود یعنی هیچ چیز و هیچ کس خصوصا
پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوبتر اند از آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامده اند از طلب رضا و امتثال
امر او و بعضی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق
ربی و بث فی الارض و برا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده
کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوات الله علیهم اجمعین اگر
مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیا است اند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت درجات

ایشان و در توحید ضمیر متکلم در ربی رمزیست باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت
حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی و مخصوص و ممتاز بتقرب و قرب وست بگوید
که بادشاه من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم بنیابت
و سفارت است رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات و سخن از زبان وی صلی الله علیه وسلم گوید
و نایب رسول الله و وارث کتابت از القاب شریفه وی رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندا و
خطاب کرده اند بیت ای رفته قدم بر قدم شاه رسل دیگر او شده هادی سبل قد فرقت من
الفضل بما فات الناس من ولک ففقتهم و جاوزت الکل فعلیهم سلام الله و تحیاته و برکاته
ما دامت الارض و السماء تا آنکه نیست زمین و آسمان و بقاء زمین و آسمان با هر دو تقدیر الهی

مشروط و مربوط بوجود و برکت ایشان

المقالة الخامسة

قال رضی الله عنه و ارضاه رأیت فی المنام کأنی فی موضع شبیه مسجد دیدم در خواب گویا که من در جایی ام
مانند مسجد و فیه قوم منقطعون و در آنجا گروهی اند از درویشان بریده از خلق بریده و بحق پیوسته
فقلت پس گفتم من لو کان ههنا فلان یؤدبهم اگر باشد در این قوم فلان کس ادب کند
ایشان را و یرشدهم و ارشاد کند و راه می نماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من
الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فاجتمعوا حولی پس گرد آمدند
آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی از آن قوم فانت انت پس تو چه چیزی
حال و می لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی و بار ارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم من ان رضیتم
بذلک اگر راضی شوید بدین امر که سخن گویم و راهنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثم قلت اذا انقطعتم
عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما از خلق و روی آورده اید بحق عزوجل فلا تسألوا
الناس شیئا بألسنتکم پس گدائی مکنید و درخواست مکنید از مردم چیزی با زبانها خود و

تا گلتم ذلک پس چون گذشتید سوال کردن بزبانها فلا تسألوهم بقلوبکم پس سوال نکنید
وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب کالسؤال باللسان پس سوال بدل
همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن پنهان است و این ظاهر ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی
شأن پس بدانید که خدا تعالی در هر زمان و هر آن کاریست در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمی یابد پس
از آن بیان شیونات الهی میکنند و میفرمایند فی تغییر و تبدیل در گردانیدن احوال خلق و بردن
یکی را و آوردن بجای او دیگری را و در رفع و خفض و بلند گردانیدن مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبه دیگری را
فقوم یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه ایشان را وی بر و بسوی مکانهای بلند
و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دانند یا نام دیوان ملائکه حفظه که بر داشته میشود بآن عملها
و جانهای ... در قاموس گفته علیون جمع علی آدر آسمان هفتم که ارواح مومنان آن جا میروند و قوم
یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرود می افگند ایشان را بسوی مکانهای پایان ترین پایانها
یخاف الذین رفعهم الی العلیین پس میترسانند آن کسانی را که بر داشته است ایشان را تا علیین ان یحطهم
الی اسفل السافلین که فرود افگند ایشان را باسفل سافلین و یرجاهم ان یبقیهم و یحفظهم
و امیدوار گردانیدن ایشان را که پاینده دارد و نگاهدارد ایشان را علی ما هم علیه من الرفع برحالیکه
ایشان هستند بر آن حال از بر داشتن بمکان عالی و یخاف الذین یحطهم الی اسفل السافلین
و می ترساند آن کسانی را که فرود افگنده است ایشان را باسفل سافلین ان یبقیهم و یخلدهم علی
ما هم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد ایشان را بر آن حال که ایشان هستند بر آن حال از فرود
افگندن بپایان و یرجاهم ان یرفعهم الی علیین و امیدوار گردانید ایشان را که بر دارد
ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه جلالیه و جمالیه حق که هر یکی تقاضا ظهور آثار خود میکنند
و خوف و رجا میدارد و بیک حال نمیگذارد و الایمان بین الخوف والرجا اینست حدیث امین ...

مردان راه را در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند یعنی بحکم سابقه در معصیت افکنده در بادیهٔ شقاوت انداخته
بیت تو سیه هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند یعنی توفیق
توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبهت پس تر بیدار شدم یعنی خواب تر یعنی بیدار کرده شد بر و علم
تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است مصرع یعنی مرتبه خوابی که نه
بیداریست بیت در خواب همیشه با خیال تو خوشم ور بیدارم بخیال و خیال تو خوشم القصه چه
خواب چه بیدار ای مردم دیده با جمال تو خوشم اللهم صل علی سید الخلق محمد واله و
اصحابه اجمعین وعلی سائر اتباعه واحزابه هداة طریق الحق ومحیی معالم الدین

المقالة السادسة عشر قال رضی الله عنه وارضاه ما حجبت

عن فضل الله والنعم الا ... بنعمه محروم و محجوب نشده تو از نیابت و فرو کرم حضرت تعالی و بواسطه
سبب ناشیدن پروردگار تعالی نعمتها وی تعالی الا باتکالک علی الخلق مگر از جهت اعتماد کردن
تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار والاسباب اعتماد کردن تو بر اسباب که بوسیله آن بحکم عادت بعقار
میرسند والصنائع واعتماد کردن بر کارها و پیشه‌ها والاکساب طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل کردن
رزق و جمع کردن گرد آوردن آن فالخلق حجابک عن الاکل بالسنة پس خلق و طمع کردن
از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقهٔ انبیا سلف وهو الکسب یعنی
خوردن بکسب حرفت و زور بازو خود است بی منت طمع از خلق در حدیث آمده کسب ...
و حرفت من سنتی فما دمت قائما مع الخلق پس مادامیکه باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیا
لعطائهم امیدوار بخشش ایشانرا وفضلهم و فزونی کرم ویکولی الفنا سائلا لهم
سوال کننده و خواهنده از ایشان مترددا الی ابوابهم آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان
فانت مشرک بالله خلقه پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک

خفی فیعاقبك بحرمان الاکل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل
بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب دنیا است آوردن نفع است از حلال دنیا
ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق بسبب چون توبه کردی تو از استادن با خلق و طمع کردن و سوال
از ایشان و توجه نمودن بایشان فی شرکك ربك بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را
بخلق ورجعت الی الکسب و باز آمدی روی آوردی بکسب باختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب
وتتوکل علی الکسب پس خوری بسبب و اعتماد کنی بکسب و نظر داری بران وتطمئن الیه و قرار گیری
و آرام یابی و همت آری بسوی کسب وتنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و منت
پروردگار را فانت مشرك ایضا پس تو شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرکست الا انه شرك
اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که دران نظر بر خلق سببیت و بر ایشان اعتماد میکرد
و درین مرتبه نظر از خلق برداشته و اعتماد بر ایشان نکرده و اکتفا بکسب نموده و لیکن چون بکسب نیز نظر بجهت
و قوت نفس یافت بحقیقت در و اعتماد است بر خالق و خلق شامل است نفس را و غیر آنرا غایت آنکه
بعضه افراد ساقط شده یعنی شرکی پوشیده تر گشته و بهر تقدیر چون شرک یافت فیعاقبك الله
پس سزا میدهد ترا الله فیحجبك عن فضله محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود والهدایة الیه
و از هدایت کردن بفضل و کرم بی واسطه سبب فاذا تبت عن ذلك پس چون توبه کردی و باز آمدی
اعتماد کردن بر کسب وازلت الشرك عن الوسط و دور کردی شرک را از میان و ثم اعتمادك
علی الکسب و دور کردی اعتماد کردن بر کسب و نظر داشتن بسوی الحول والقوة و اعتماد بر حیله و توانائی
نفس ورأیت الله هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده یقین که خدا روزی دهنده ترا و هو المسبب
والمسهل و او است سبب سازنده و آسان گرداننده مسبب والقوی علی الکسب توانا بخشنده
بر کسب والموفق لکل خیر و توفیق دهنده بهر نیکی اسباب سازنده اسباب همه خیر شده

از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود والله یرزق بیده ورد
بندگان در دست قدرت و کرم اوست تارةً یواصلک بطریق الخلق یکبار میرساند ترا و پیوسته
بسیار روزی را از راه خلق وعطا ایشان علی وجه المسئلة لهم بروجه سوال کردن و طلبیدن
از ایشان فی حالة الابتلاء و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و تنگی یا بنا
ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ایستاد یا نه اودالریاضة یا در حال ریاضت دادن نفس را م
گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه طاقت و طاق نشود و بسر حد
میرسد و در هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای او پس تمه ابتلا یعنی مبتلا
گردانیدن حق و ریاضت فرمودن و بنده را اوعند سوالک که یا میرساند ترا حق تعالی روزی را نز
سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عزوجل این قسم رسانیدن روزی بسوال
بود خواه سوال از خلق یا از خالق واخری بطریق الکسب معاوضةً و بار دیگر میرساند بی
سوال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرت بر فعل بنده که کسبی میکند و سببی می ورزد
و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد واخری من فضله مبادأة و بار دیگر میرساند
از محض فضل خود بی سوال و بی کسب من غیران تری الواسطة والسبب فی آنکه بجوی
و ببینی واسطه را و سبب را فرجعت الیه یس باز میگردی از همه وسایط و اسباب بسوی حق واستنظر
بین یدیه و فی افقی خود را و پیش وی عزوجل بی سوال و طلب بسندگی کننده بعلم وی براحم
الحجاب جواب اذا ست یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بسبب انستی که رزاق حقیقی حق است
پس ... میرساند حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی پس پیدا رو
پیدا ... ابتدائک فاتین فضله میان تو و میان فضل و کرم او وبادائک و عنایة بفضله وابتدا
... بی سبب و خواهش میدهد ترا بغیر وی نعمت واحسان خود عند کل حاجة

گرسنگی مفرط ... گرسنگی در سینه و شکم ... شود و مجاز ... یعنی ... اضطرار ...

در هر وقت که نیاز مند و محتاج بشوی علی قدر ما یوافق حالک بر اندازه آنچه سازواری میکند
حال ترا و صلاح حال تو بوده نیست و اگرچه بر عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز واجب نباشد اما این لطفی
است بوارد و جزاء انقطاع و انابت و التجا که بجناب رحمت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق
الحبیب للمریض همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق لطف نماینده که دوست بیمار که خود را
بوی سپرده و نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت اوست تو میدهد اگرچه بیمار حکم
طلب [illegible] و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حمایة منه عز و جل و تدبیرا لک
این همه از رحمت است وی تعالی از فضل خود بی واسطه سبب از جهت نگاه داشتن است از جانب
وی تعالی و دور داشتن هر اعن المیل الی من سواه از میل کردن بسوی کسی که جز اوست و
ترضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا بلطف و دوام و تمام الفضل و کرم خود فاذا انقطع
عن قلبک پس اکنون که بریده شد [illegible] و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسائط و نماند میل
بما سواه حق و راضی شدی بفضل وی و بگسلد از دل تو کل ارادة و کل شهوة و لذة و مطلب
و محبوب هر خواهش و هر میان نفس و مراد و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت و طلب محبت وی
فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز و جل پس باقی نماند در دل تو جز خواهش او تعالی خواهی
[illegible] ان چیز را که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو [illegible] قسمک الذی لا بد لک من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره نیست
ترا از گرفتن آن البته نصیب تست و لیس هو لاحد من خلقه و نیست آن رزق و نصیب
مر کسی را از خلق خدا عز و جل سواک جز ترا اوجد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند
[illegible] خواهش آن قسم را و ساقه الیک و میراند آن را بسوی تو ثم یوصلک به عند الحاجة پس
پیوسته میرساند ترا به پیدا آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک لشکره پس توفیق میدهد ترا از برای

[illegible]

کردن هیچ پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده شده و نزد او در عالم بوجه کرامت و خرق عادت تفویض

پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بالاذن الصریح الذی لا غبار علیه باذن حق

و دستوری آشکارا و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبه بر وی والذ لا لذت الا

کالشمس المنیرة و براه نمونها درخشنده مانند آفتاب روشن و بکلام لذیذ الذ من کل لذیذ

بسخنان لذیذه تر از هر لذیذ و الهام صادق من غیر تلبیس ... و در دل

بی التباس ... مصفی من هواجس النفس ووساوس الشیطان ... روشن

گردانیده شده از خطرات نفس و وساوس شیطان رانده شده و در حدیث ... هاجس ... یکبارگی در دل

افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و ... آنرا ... خاطر ...

و وسوسه در لغت آواز نهان که آهسته بگوش رسد و ... وسوسه ...

اندیشه بد که در دل افتد قال الله تعالی و گفته است خدای تعالی فی بعض کتبه ...

یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا که نیست خدا جز من اقول للشیء

کن فیکون میگویم چیزی را بشو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمانبرداری کن مرا بگردانم

ترا باین صفت که بگوئی مر چیزی را کن فیکون وقد فعل ذلک بکثیر من انبیائه واولیائه و

خواصه من بنی آدم تحقیق کرده است آنرا داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیا

خود و خاصگان خود از اولاد آدم ... از افراد این طائفه ذات شریف اوست ...

فانی شده باشد ... بقا یافته ... تصرف و اقتدار ... الهیات ...

... کنایت از حال شریف ... صفت ... آید ...

... المقالة السابعة عشر قال رضی الله عنه اذا وصلت الی الله چون برسی ...

فقربت منه پس نزدیک گرده شوی از وی تعالی بتقریبه و توفیقه به نزدیک گردانیدن و

تحقیق لفظ هواجس و لفظ وسوسه ۱۲

ف ... پیدا کردن خلاف عادت می باشد ...

و توفیق دادن وی سبحانه نزد او معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر اوست
بوجهی که در مقاله سابع معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدا
عز و جل خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق
بقطع نظر از ضر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس با التزام طاعت و متابعت
امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و برجا بودن با فعل حق
عز و جل و ارادته و خواست وی تعالی که هرچه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان یکون
منک حرکة فی آنکه یافته شود از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیک ولا فی خلقه بک تدبیر از
جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا نفس تو و اندیشی تو یعنی تدبیر که از اندیش خود برانگیزی بل بحکمه
و فعله و امره بلکه بحرکت و تدبیر که کنی بحکم وی و فعل وی کنی و قرار در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند
فهی حالة الفناء پس اینحالت حالت فنا است یعبر منها بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود
از اینحالت در اصطلاح قوم بوصول پس شیخ وصول فنا باشد یعنی وصل حق و معنی قرب نیز نزدیک با این است
فالوصول الی الله عز و جل لیس کالوصول الی احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست
چون رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن نیست المعقول المعهود که عقل
عامه آنرا در می یابد و معلوم و معروف است میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن پیوند و لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق
نه در ذات و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست بی چشم و گوش چنین
است وصول نیز بوصول مخلوق نیست جل الخالق ان یشبه بخلقه فانه بزرگ و پاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود با ساخته
کرده شده های وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته

شده است بنده آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مر ایشانرا یعنی بعد از وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بدان حالت شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا و فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است حقیقت آن بر قیاس محبت که آنچه نسبت در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر از آثار اوست و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز آن و بالجمله وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که می شناسند آنرا اهل وصول بشناسانیدن حق لکل واحد تجلی علی حدة هر یک در قرب جدا است و لا یشارکه فیه غیره و انبازی نمیکند هر یک را دیگری در آن نسبت و وصول خبر و اگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آنرا انکار نیست الا مر خدا را عزوجل مع کل واحد من رسله و انبیائه و اولیائه سر یا هر یک از رسل و انبیا و اولیا و در وصل ان جناب قرب و پندار نیست من حیث لا یطلع علی ذلک احد غیره از اینجا که مطلع و راه نیست بران سر هیچ یکی جز او لیست اهل ظاهر را که ره بازی دگر است هر گدا را بدر ناز دگر در باب عشق فارسی بحث نیست هست هر جانجه سازی دگر حتی انه قد یکون للمرید سر یعنی تا بآن حال که بنده مرید را نیز نسبت که بیاشد مر مرید را با خدا سر لا یطلع علیه شیخه مطلع نیست بران سر پیر وی با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده و حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در آوردن نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت است خصوصیت مکان و شأن زمین را که بعد از وجود داد و رسیدن آن خفی است و للشیخ سر لا یطلع علیه مریده و مر پیر را نیز سریست که مطلع نیست بران از مرید و الذی قد دنا سیره الی عتبة باب حالة شیخه و هر یکی که تحقیق شده یک سیره است سیر و سلوک وی تا آستانه در پیر و یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده

وحالت او را دریافته است سریکه مخصوص باطن شیخ است و نمی باید و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
آداب با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز ایستاده در غربت و افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی فرموده است قدس سره که من بتحقیق اعتقاد کرده ام اگر از حق تعالی بهر مقامی عالی تر یافته برسانند فرق
سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت با غبار
زین خاک آستان شده ام * غبار کو نتوان گر برآسمان شده ام * اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعداد که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فاذا بلغ المرید حالة الشیخ
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود لم یفتقر الی الشیخ و انقطعت عنه الحاجة
اردی فیتولاه الحق پس بکرم و عنایت خود دستگیری کار او حق تعالی فیقطعه عن الخلق الخ
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از ان
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فیکون الشیخ کالظئر
والدایة پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد مرید را همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت او است
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوارگی پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی والارادة
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش الشیخ یحتاج الیه ما دام ثمه هوی
و ارادة شیخ احتیاج برده میشود بسوی آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لکسرهما از برای شکستن
هوا و ارادت و اما بعد زوالهما فلا یعنی پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لانه
لا کدورة و لا نقصان زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول
فنا کامل تمام شده سلوک که عبارت است از سیر الی الله است بنهایت رسیده و سالک بمرتبه کمال رسیده و دولت
ولایت در آمد پس از ان بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی

امداد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبهٔ تکمیل رسیده بمقام لقاء خداوند رسید و می فرماید که احتیاج بشیخ و
مرشد در مرتبهٔ سلوک برای کسی است که از اهل ارادت است که بجهت ضعف باطن که سالک دارد قوت بران ندارد و بنفس خود
بمقام فنا و وصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول الطعام و اغذیه نمیتواند
کرد و بعد از زوال و فنا هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضهٔ بشریت کنایت از آن است و بعد قوت است
بجهت آن عادت بتربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و طبیعت آن شد که با ... ملاح
بر دو می نگر هر چه دوست داد و بر ایچ حاجت نیست + و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که در ابتدای
حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای
دیگر باشد چنانچه حال شریف اویس قرنی رضی الله عنه بود که فرمود انا مربی رسول الله ولیس لاحد علی منة
بعد الله و رسوله و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ما لی فی الا
رسول الله علیه السلام و از شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا الرسول الله صلی الله
علیه وسلم و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و دو المنتهی و شکرگذاری آن صحبت و جامع نمای
هر دو جانب است این بیت **بیت** حافظ مرید جام است ای صبا برو از بنده بندگی برسان
شیخ جام را + والا اگرچه زشت کردار بود + در خلوت معشوق گران بار بود + و بهر تقدیر وظیفه بعد از
وصول نفی غیر و قطع از ما سوای حق است چنانکه می فرماید فاذا وصلت الی الحق علی ما بیّنا
پیش چون رسید بحق چنانکه بیان کردیم فکن امنًا ابدًا ممن سواه لیس باش این همیشه از
که جز او است عزوجل و استقامت در آن فلا ترای لغیره وجودًا البتة پس نبینی جز حق را وجود
و قدرت قطعًا لا فی الضر و لا فی النفع نه در زیان رسانیدن نه در سود کردن و لا فی العطاء
و لا فی المنع نه در دادن و نه در نا دادن و لا فی خوف و لا فی رجاء نه در ترسیدن و نه در امید
داشتن بل هو عزوجل اهل التقوی و اهل المغفرة بلکه خدای تعالی سزاوار است

دو بسکینه شده
بوده شده ۱۲ صفیان

آمازوی واز عذاب وی بپرهیز ودور وازآنکه آمرزش او را امیدوارند فکن ابدا ناظرا الی فعله

پس باش همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد متفقبا لاحکامه نگهبان امر او را

که چه حکم میکند و چه می فرماید مشتغلا بطاعته کارکننده بفرمانبرداری وی و امر اوامر وی و تشریعی

پس باش چنانکه میدارد ترا لیکن آنچه می فرماید متباینا من جمیع خلقه جدا گسسته باطن از همه خلق

چه نفس و چه غیر نفس دنیا و اخری چه دنیا و چه آخرت لا تعلق قلبک بشیء من خلقه

میاویز و مبند دل خود را بهیچ چیزی از مخلوقات اجعل الخلیقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر

بردار کشیده نزد قدرت الهی تعالی کرجل کتفه سلطان مانند مردی که گرفته و محکم بسته است او را پادشاه

خداوند تسلط و قهر ذی ملک عظیم ملکه که بزرگست ملکت پادشاهی او و شدید بأسه که سخت است

شان او و حکم او و صولته و سطوته ترسانیده شده جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او

فجعل الغل فی رقبته مع رجلیه پس گردانید سلطان غل در گردن او مع و بست کردن او را

با هر دو پای او ثم صلبه علی شجرة الارزن پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار وتنا

می باشد علی شاطئ نهر عظیم موجه بر کنار جوی که بزرگست موج او فسیحة عرضه فراخ است

پهنائی او عمیق غوره دور رفته تک و دور تک او شدید جریه سخت است رفتار او ثم

جلس السلطان پس نشست پادشاه چنانکه عادت پادشاهانست علی کرسی عظیم قدره

بر تختی که بزرگست قدر و مرتبه او عال سمکه بسیار است ارتفاع آن بعید مرامه و صولته دور است

جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبیه احمالا و گذاشته نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها

از من السهام از تیرها و الرماح و نیزه ها و النبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون سلاحها

و القسی و کمانها مما لا یبلغ قدرها غیره آنچه نمیرسد اندازه کردن آن را غیر سلطان بجهت

کثرت و بی نهایتی او ثم جعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب

آن مرد بردار کشیده بما شاء من ذلک السلاح با نچه میخواهد سلطان از ان سلاح فهل یحسن لمن
تراى ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی که می بیند آن مرد غل کرده بردار کشیده تیر باران کرده شده را ان
یترک النظر الى السلطان که بگذارد نظر کردن بسوی آن بادشاه که چنین قادر و غالب و قهار است
و یترک الخوف منه والرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را از وی و یخاف من المصلوب
و یرجو منه و بترسد از ان مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در قدرت سلطان و امید دارد از وی الیس
من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را از ان مصلوب
یسمّی فی قضیة العقل عدیم العقل والادراک که نامیده شود و او را در حکم عقل بے عقل بے ادراک
مجنونا بهیمة غیر انسان دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی
بعد البصیرة پس پناه میجوییم از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان اثابت و
القطیعة بعد الوصول و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را والصد وی
بعد الدنو والقرب و از دوری برگردانیدن پس از نزدیک آمدن حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
والضلالة بعد الهدایة و انگمراه شدن بعد از راه راست یافتن والکفر بعد الایمان و از
کفر پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد از ان در تطبیق مثال بمثل میفرماید فالدنیا
کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور
کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جوی در فزونی آب وی است وهی شهوات بنی ادم ولذاتهم
فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان در دنیا است التی تصیبهم منها که میرسد
این شهوات و لذات آدمیان را از دنیا در هر روز و هر روم در فزونی اند و اما السهام و انواع السلاح
وا ما تیرها و سلاحها که در ان مثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بها القدر الیهم مثال بلاها و محنتها
که روان میگردد بآن تقدیر الهی بسوی آدمیان والغالب علی بنی ادم فی الدنیا البلایا پس غالب

۵۷
بیان کفر بعد ایمان ... سوم غایات

بر اولاد آدم در دنیا بلاها و آزمایشها و محنتهاست والتّنغیص و تیرگیها زندگانی و تمام او دیها و الآلام و دردها و

المحن و محنتها و محنتها نیز یعنی زمالیش و بلاها و ما یجدون من النّعیم و اللّذات فمشوبة بالآفات

آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است با فتنها و محنتها و محنتها اذا اعتبرها کلّ عاقل ادرک

ان لا حیاة له الّا فی الآخرة وان کان موقنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها ازو همانا

کند نعیم آخرت و لذات آن را یابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست و صاحب یقین کما

قال النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم چنانچه گفته پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الّا عیش

الآخرة نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حقّ المؤمن یعنی آنچه گفته شد عام است

بر بنی آدم بلایا و تنغیص و آلام است عام است و شامل تمام بنی آدم را چه مومن چه کافر خصوصا در حق مومن

که نزول بلایا و ورود مصائب بر وی بیشتر و غالب است کما قال علیه الصّلوة و السّلام الدّنیا

سجن المؤمن و جنّة الکافر فرمود دنیا زندان مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند با ناز و نعمت

در دنیا باشد نسبت با آنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند

در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت است و قال علیه الصّلوة

و السّلام التّقی ملجم مرد پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات و لذتهای

دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار

ما دمت مقیما فی هذه الدّار امام جعفر سلام اللّه علیه و علی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق

نشده و بوجود نیامده و تعب انداز نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی

از حکما گفته اند که اگر نه بنای کار دنیا بر مکاره بودی منفعت بلبله در لوزینه نهادندی سید الطائفه جنید رضی اللّه عنه

فرماید من برای خود اصلی بسته ام که بدان خورسندم و آن اصل این است که دنیا جای فتنه و ابتلاست و هر چه رو از غم و محنت

برسد جای آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد منّت خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة اللّه علیه مردم در دنیا

عقوبت ۱۲ م

مقت بالفتح

شغلی ۱۲ غیاث اللغات

شعر طلب الراحة فی

دو چیز طلبند هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت بود

دار الفنا خاب من طلب شیئا لا یکون و مع هذه الاخبار و العیان و با وجود این خبر

و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف یدعی طیب عیش فی الدنیا چگونه خوانده شود و طلبیده شود

خوشی زندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش همه آسایش

در بریدن از خلق و رو آوردن بجناب الهی ست عز و جل و موافقته و در سازواری کردن با حکام

قضا و قدر اوست و الاستسلام بین یدیه و انداختن خود را پیش حکم و ارادت وی تعالی فتنال

بذلک خارجا من الدنیا پس بیابی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق

آن حینئذ تلقی من الله لال پس درین هنگام یافته بشود ناز و وقار و حسن منظر رافة و رحمة

و لطفا و صدقة و فضلا از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی

المقالة الثامنة عشر

قال رضی الله عنه و ارضاه الوصیة لا تشکون الی احد مما نزل بک من ضر

شکایت مکن هیچ کسی را از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان کائنا من کان هر که باشد صدیقا

کان او عدوا دوست باشد یا دشمن و لا تتهم الرب و تهمت مکن پروردگار را عز و جل فیما

فعل بک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک من البلاء فرو فرستاده است بتو از بلا و محنت

و گمان مبر که از جهت دشمنی بدخواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو

راجع گردد و در آن لطف نهان باشد و الله اعلم بحقیقت بهر چیز که آن سه سیکند از جام و حقی ست که دلدار

شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر و الشکر بل اظهار کن نیکی و شکر را فکذبک باظهارک

الشکر من غیر نعمة عندک پس دروغ گفتن تو باظهار کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو به از آن که

صدقک فی اخبارک بجلیة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو در خبر

دادن تو از حال آشکار الشکایت و خود چون دروغ باشد که وجود نعمت یقین است من الذی خلا

مِنْ نِعْمَةِ اللهِ کیست آنکه نه ایست از نعمت خدای عزوجل قال الله تعالی وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللهِ
لَا تُحْصُوْهَا واگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها فَكَمْ مِنْ
نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم میشناسی
بغلبهٔ نفس و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بر آن نمی افتد لَا تَسْكُنْ اِلٰی اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ
آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَاْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا
عَلٰی مَا اَنْتَ فِيْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالیکه تو در آن حالی بَلْ يَكُوْنُ اُنْسُكَ بِاللهِ بلکه باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عزوجل وَسُكُوْنُكَ اِلَيْهِ و آرام تو بسوی او وَشَكْوَاكَ مِنْهُ اِلَيْهِ و گله تو
از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی **بیت** پیش که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد لَا تَتَّهِمْ ثَانِيًا مبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود آمده است کسی دیگر را
که غیر اوست نسبت بدرگاه او ندارد آنان دوستان و مقربان و داخل حجر نیستند و توجه بایشان هیچ
حیثیت معین توجه بحضرت اوست فَاِنَّهٗ لَيْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوی
دیگری ضُرٌّ وَلَا نَفْعٌ زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا دَفْعٌ و نه کشیدن سود و نیکی و نه راندن زیان و بد
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذُلٌّ و نه عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن
و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نه فقر و نه توانگری وَلَا تَحْرِيْكٌ وَلَا تَسْكِيْنٌ و نه جنبانیدن
و نه آرام دادن اَلْاَشْيَاءُ كُلُّهَا خَلْقُ اللهِ چیزها همه پیدا کرده شده خدا اند بِيَدِ اللهِ مسخر دست و قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَيَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها كُلٌّ يَّجْرِيْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّى عِنْدَهٗ
هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد وی باندازه ایست که زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادث را بوقت معین و جای
معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و بآن میرساند

وحقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه دست قیوم همه و هیچ چیز و
هیچکس قدرت او را مانع و معارض نه لا مُقدّمَ لِما اَخّرَ نیست هیچ مقدم کننده مر چیزی را که وی
پس افگنده وَلا مُؤخّرَ لِما قَدَّمَ و نیست هیچ پس افگننده مر چیزی را که وی پیش کرده قال الله
عزّ وجلّ گفته است خدای بزرگ اِن یَمسَسکَ اللهُ بِضُرٍّ و اگر برساند ترا و مبتلا گرداند خدای تعالی بزیانی
و رساند بتو چیزی از آن فَلا کاشِفَ لَهُ اِلّا هُوَ پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آن را مگر او
وَاِن یُرِدکَ بِخَیرٍ و اگر بخواهد ترا بنیکی و برساند آن را بتو فَلا رادَّ لِفَضلِهِ پس نیست کسی رد کننده
مر فضل و کرم او را فَاِن شَکَوتَ مِنهُ پس اگر گله میکنی از خدا عزّ وجلّ وَاَنتَ مُعافیً و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده‌ای از تو بلاها و مکروهات را امراض و جز آن وَعِندَکَ نِعمَةٌ مّا و نزد
تو است نعمتی از نعمتها اگرچه اندک بود وَطَلَباً لِلزِّیادَةِ نه که گله میکنی از برای طلب زیادتی میکنی وَتَعامِیاً عَمّا
لَکَ عِندَکَ مِنَ النِّعمَةِ وَالعافِیَةِ و تکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدا راست نزد تو
از نعمت و عافیت اِستِحقاراً لَها از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت غَضِبَ
عَلَیکَ خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی وَاَزالَهُما عَنکَ و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
وَحَقَّقَ شَکواکَ و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت
وَضاعَفَ بَلاءَکَ و دوچند میگرداند بلا ترا وَشَدَّدَ عُقوبَتَکَ و سخت میگرداند عذاب ترا وَمَقَتَکَ
و خشم میگیرد ترا وَقَلاکَ و دشمن میدارد ترا دشمنی سخت وَاَسقَطَکَ مِن عَینِهِ و می اندازد ترا از نظر عنایت
خود فَاحذَرِ الشَّکوی جِدّاً پرهیز کن گله کردن از خدا و احکام قضا و قدر را البته لَو قُطِّعَ وَ
قُرِضَ لَحمُکَ بِالمَقاریضِ اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم
قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و منفجر بود از ایام او علما تا تأیید الهی حفظ

توحید و توفات حکم بعد از ان فرمود در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود و کرد حقیقت توحید آن بود که قطع
کند مقابل بعض قدرت و از مقدار احکام و نور الهی و ساکن باشی و قطعا حرکت اضطراب نکنی ایاک و ان
دور دار خود را و دور دار تشم ایاک بپرهیز و دور دار الله الله بترس خدا را بترس خدا را اتق الله بپرهیز و بترس خدا را
ان تنحاز دور دار و دیگر آنکه احذر ان تنحاز پرهیز کن از شکایت کردن از خدا و نمودن حکم او
فان اکثر ما ینال بابن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر انچه فرود می آید بفرزند آدم از گونا گون
بلا و محنت لشکواه من ربه انچه است که شکایت او از پروردگار خود عزوجل کیف تشکی منه
چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
و خیر الحاکمین و بهترین عادل ترین حکم کنندگان ست حلیم که آن بار که در نمیدادن گناهگاران
شتابی نکند با وجود کمال قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بر وی چیزی از ظاهر و باطن هیچ و در ملک و ملکوت وی
ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است از ان رؤف سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان ریزنده خیر
بر مستحق و غیر مستحق بغیر غرض و عوض گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده
نشود برنجد لطیف بعباده لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف او خالی نبود
و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر عذابی سخت تر از ان
مبتلا گردانیدی توانستی لطف اوست که نگردانید و لطف با غضب جمع شود نه رحمت مثلا سلطانی را
صد تازیانه حکم کرد پس بنا بر ان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند صد این لطف است با وجود آنکه
ماده غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هرچه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که
صلاح کار او هم در ان باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود و طبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خوی نزدیک بنده بمحبت

فرق در لفظ رحیم و رحمن

گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند ۱۲

وشفقت و تواند که قریب یعنی خویش باشد که او را شفقت و مهربانی و رحم بیشتر است هَلْ تَتَّهِمُ الْوَالِدَ
الشَّفِيقَ اَوِ الْوَالِدَةَ الشَّفِيقَةَ الرَّحِيمَةَ آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال
ایشانست که شفقت و مهربانی بر فرزندان نکنند و خیانت کنند خود مهربان تر از مادر و پدر است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللهُ اَرْحَمُ بِعِبَادِهٖ مِنَ الْوَالِدَةِ عَلٰى وَلَدِهَا گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی
مهربان تر است بر بندهٔ خود از مادر بر فرزند خود و ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر
می باشد کافران بر خود ستم کردند و از دایرهٔ بندگی برآمدند و حکم ولد عاق دارند و آنچه مومنان از بلا و عنا
برسد حق سبحانه را در آن حکمتهاست که سلامت بنده در آنست اگر چه بنده بدان جاهل است احسن الادب
نیکو نگاهدار ادب در درگاه خداوند تعالی اَيَا مِسْكِيْنُ تَصَبَّرْ عِنْدَ الْبَلَاءِ بکلفت صبر ورزی و در وقت بلا
ونفو داری اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سستی و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلف اگر چه
و مطلق صبر بتکلف تحمل کردن مر او شدنی هست یا چون خوکرد به صبر آسان میگردد و یا مراد به صبر آن بود که
شکایت نکنی به زبان و نیاری و ننالد اگر چه در دل گرفته باشد کراهتی از وی او صبر آنکه دل بر صابر بود ثُمَّ اصْبِرْ
اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت آورد یعنی اصل و اعلی
مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارت است از سکون تحت مجاری اقدار و تن دردادن و وجدان حلاوت بران به
اندازهٔ محبت و غلبهٔ آن تا بجا رسد که الم حکم لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود پایان تر از وی
مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد والا هیچ و قرب است که در عدم است باتفاق ثُمَّ ارْضَ
اِنْ وُجِدْتَ پس راضی باش و موافقت کن رضا و موافقت و آنجاست که هنوز وجود تو باقی
و یافته می شوی و با خودی ثُمَّ افْنَ اِذَا فُقِدْتَ پس از آن فنا و نیستی چون گم گردی می شوی و مقام
فنا و نیستی بالاتر از مقام رضا که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در هیچ مقام
فنا و غایت و نهایت وجود آن می فرمایند اَيُّهَا الْكِبْرِيْتُ الْاَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم کوگرد سرخ

داری أَيْنَ أَنْتَ کجائی تو آینَ تُوجَدُ و تُنادی کجا یافته می شوی تو و دیده بشوی پس از آن شنیده میکنند
از غیب و یابید بالزام مقام رضا بقضا أَمَا تَسْمَعُ اِلَى قَوْلِهِ آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی
قول خدا عز و جل كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ نوشته شد و فرض گردانید شد بر شما کارزار
کردن با کفار و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعا مر شما را وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و نزدیک
است که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شامل است تمامه تکالیف شرعی را که
بر طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مناط صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَكُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که
نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مایل است و حقیقت موجب فساد حال و هلاک مبدا و مآل است وَاللَّهُ يَعْلَمُ
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدا میداند حقایق اشیاء و عواقب امور را و شما نمیدانید طَوَى عَنْكَ عِلْمَ حَقِيقَةِ
الْأَشْيَاءِ پیچیده و نوردیده خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیاء را وَحَجَبَكَ عَنْهُ و باز داشت ترا از آن علم
علم آنرا فَلَا تُسِيءِ الْأَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتصرف کردن در آن و شکوه
برایک أَوْ تُحِبَّ بِرَأْيِكَ ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود
بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِي جَمِيعِ مَا يَنْزِلُ بِكَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
هر چیزی که فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه اِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ التَّقْوَى اگر هستی
تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده بر مراد الله لکن
النَّبِيِّ هِيَ قَدَمُ الْأُولَى که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ و متابعت
امر باطن کن که عبارت از یقین صادق باشد از صحت قلب با صریح قول و فعل است فِي حَالَةِ الْوِلَايَةِ و اگر
رسیده بحالت قرب و ولایت وَخُمُودِ وُجُودِ الْهَوَى و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت
و قرب و وصول است وَلَا تَتَجَاوَزْهُ و در مگذر از حد آن امر وَهِيَ الْقَدَمُ الثَّانِيَةُ و این قدم ثانی یا

ظرف مستطیل جای
در آوردن چیزی را مخزونه
فوطه ۱۲ غ ... خود
بعضی بسر بیرون آمدن
و بیهوش شدن و آرام گرفتن
۱۲ غیاث اللغات

دوم ہست وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافِقْ خشنود باش بفعل آلهی وسازگاری کن بدان و بسبب

شو فِيْ حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وَالصِّدِّيْقِيَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبهٔ ولایت است و قطبیت

و غوثیت که ازان بالاتر ہست و صدیقیه که از ہمه بالاتر و تلو مرتبهٔ نبوت است وَهِيَ الْمُنْتَهٰى و این نهایت

مراتب اعلی مقامات ست سابقا در مقالهٔ عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آزاد در شرح نهی نیست و دوا

و نهی نه باز و تاکید بر التزام مقام رضا و ترک شکایت میفرمایند تَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از راه قدر

و قضا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهٖ بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ ردکن و برگردان

نفس خود را از راه قدر و ہوا خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰى باز دار

زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون

بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن نفس را از شکایت و راضی بودن بتقدیر آلهی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر ہست قضا

و قدر نیک موافق طبع و نفس بچو غنا و عافیت و فراخی و رخی و مانند آن از انچه از باب لطف و رفق است

زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوْرًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش و مزه و شادی

که عمدهٔ آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت آن و شهود منعم و باز ماندن از ان بنعمتی که بالا

ازوست وَاِنْ كَانَ شَرًّا و اگر باشد قضا و قدر یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا و تفرقه و الم و حزن

آن از انچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَكَ اللهُ فِيْ طَاعَتِهٖ

فِيْهِ نگاه میدارد خدای تعالی ترا در طاعت خود درین حال وَاَزَالَ عَنْكَ الْلَائِمَةَ و دور میگرداند از تو

نکوهش را وَاَفْقَدَكَ فِيْهِ و گم میگرداند و غائب میکند ترا از تو درین حال و رہی یا الم و محنت آنرا

بجهت غلبهٔ رضا و محبت و شهود مبلی و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّٰى يَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکه

در میگذرد آن قضا از تو و برحل حِيْنَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ و کوچ میکند نزد گذشتن مدت آن کما

يَنْقَضِى اللَّيْلُ چنانکه میگذرد شب فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس در میکند پرده را از روز

وَالْبَرْدُ فِي الشِّتَاءِ و چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَيُسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از
تابستان پیدا میکند گرمی را ذٰلِكَ أُنْمُوذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب تاریکی و در آمدن روز و روشن
گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن
شادی و راحت یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند
فَاعْتَبِرْ بِهَا پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بدان و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ابتلا و
و مصائب بر آدمی زاد آنست که در بوته بلا یافت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلایش طبیعت
پاک میکند و این بلایا سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرمایند ثُمَّ
فِي نَفْسِهِ ذُنُوبٌ وَآثَامٌ وَأَجْرَامٌ پس در نفس آدمی گناهان و بزهها و جنایات است ذنب و اثم و جرم
همه بمعنی گناه است وَتَلَوُّثٌ بِأَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْخَطِيئَاتِ و آلوده گردانیدنست بگوناگون
بیماریها و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ
لِمُجَالَسَةِ الْكَرِيمِ و صلاحیت ندارد همنشینی خدا کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عز و جل
إِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ أَنْجَاسِ الذُّنُوبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان لغزشهای یعنی از کبایر و صغایر
وَلَا يَقْبَلُ لِسُدَّتِهِ و نمی پذیرد او آستانه قدس او را إِلَّا الطَّيِّبُ عَنْ دَرَنِ الدَّعَاوِي مگر پاک از چرک
دعاوی بیهوده است كَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوكِ إِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْأَنْجَاسِ أَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْوَسَخِ
چنانکه لیاقت ندارد همنشینی پادشاهان مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون چرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ
مُطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان پاک کننده چرکها اند که گناهکار از آن بسبب رفع درجات
خواهد بود وَقَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم حُمَّى يَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یکساله است
و چون تب اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد برای موجب رفع درجات گردد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةَ عَشَرَ قَالَ رضه اِذَا كُنْتَ ضَعِيفَ الْاِيْمَانِ الْيَقِيْنِ

چون باشی تو مست بایمان و مست یقین فیوفی بعهدک یعنی وفا کرده شوی بوعده از جانب پروردگار
تعالی فاوفی بعهدک پس تمام کرده شود وعده تو و رسانیده شود موعود تو بتو بالیقین فلتنبهٔ و لا یخلف
و خلاف کرده نشود وعده تو لکیلا یدخل ایمانک تا زوال نپذیرد ایمان تو و یذهب یقینک تا نرود
یقین تو و اذا قوی ذلک فی قلبک و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو فتمکنت و پایدار
شوی و محکم گردی در آن و خوطبت بقوله و خطاب کرده شوی بخطاب مضمون قول حق عزوجل
که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود در سورهٔ یوسف انک الیوم لدینا مکین امین
یعنی بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت دار هر چیز و تکرر هذا الخطاب الیک علی الابد
حالا و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حال بعد از حال و وقتی بعد از وقت فکنت من الخواص پس باشی تو
از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص فلم یبق لک ارادهٔ
و لا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس مر آنچه حق تعالی از تو خواسته باشد از تو
کرده از جهت فنا تو در قضای حق و امر و نهی او و لا عمل تعجب به و نه باقی ماند کاری که خوش شده باشی و
بپسندی از خود آنرا از جهت رؤیت توفیق حق و فنا در فضل حق تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس
و لا قربة تراها و نه باقی ماند قربی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی به خود و اعتماد کنی بر آن و لا منزلة
تلحظها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتنمحی همتک الیها تا باشد و دو همت
همت تو پس آن فصرت کالاناء المثلم پس چون باقی نماند طلب و اراده در دل تو پس آنچه در دل تو است
از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی خسته شده الذی لا یثبت فیه مائع
آنکه بر جا نمی ماند در وی البته در وی چیزیکه روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن و مانند آن فلا یثبت فیک
ارادة و لا خلق و لا همة الی شیء من الاشیاء پس بر جا نمی ماند در تو هیچ خواهشی از
و هیچ خصلتی و هیچ همتی بسوی هیچ چیز از چیزها لا دنیا و لا اخری نه در دنیا و نه در آخرت فالهمت الی ما سوی الله تعالی

۵۵

تعریف چند
یوسف را ...
... حکم نمودن
... عیان الغافل

و پاک شوی از آلایش هر چیز که غیر خداست عزّ و جلّ و اعطیت رضا آنکه عن الله بوده و شوی تو راضی
شدن از خدا فقد رضیت برضوان الله تعالی عنک و نوید داده شوی تو یعنی شدن خدا از تو ولکن [illegible]
و نعمت بافعال الله اجمع و ولایت داده شوی و نعمت داده شوی افضل ما ضداهم یعنی هر چیز که [illegible]
نعمت بلا منع و عطاهم بالذی شمری و نعمت انکاری طیبت [illegible] لطف و به قهر [illegible] این [illegible]
عاشقی این هر دو صحیح فتق عن نعم پس در این هنگام وعده کرده شوی بوعده [illegible] امتحان حال
تو چنانکه فرموده اند فاذا اطمانت الیه پس چون آرام و سکون یافت تو با آن وعده شوق وصول
و وصلت فیک اما اذا ارادة [illegible] و با امید شود و توانستی از خواهش اگرچه اندک باشد [illegible]
ذلک الی عدل ما هو اعلی منه [illegible] شوی از آن وعده [illegible]
فاذهبت الی اشرف منه [illegible] شوی [illegible] وعده [illegible] از آن [illegible]
عوضت عن الاول بالفنا [illegible] از وعده اول [illegible]
بالفنا [illegible] یعنی [illegible] شدن از آن [illegible] ایمان [illegible] حصول [illegible]
فنا و رضا [illegible] حق و رضا [illegible] اگر وعده کرده شوی [illegible] و ناگهان [illegible]
با آن وعده [illegible] و چنین [illegible] عنایت حق [illegible]
تو از اطمینان بوعده [illegible] این طریق میکند که وعده دیگر [illegible] کرده از وعده [illegible]
میسازند وفا میکرد [illegible] و این [illegible] لطف و رفق است [illegible] از محبوبان [illegible] این [illegible]
میکنند و این حسن [illegible] لطف [illegible] بیرون آرند و بوعده [illegible]
وعمت [illegible] طریقه دیگر است والله اعلم [illegible] بر زبان [illegible] وعده و لطف [illegible]
و سر هجران این [illegible] دیگر است [illegible]
وصلش طلبم بوعده می اندازد [illegible] در وصل [illegible]

مواعید و صرف و نقل و تبدل از عده بوعده دیگر شریف تر و لذیذتر سبب عروج مقامات عالیه و فتح ابواب معارف
و حقایق میگردد چنانکه می فرماید فَفُتِحَتْ لَكَ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ و گشاده میشود بسبب آن ابواب علوم
درهای سر منها و علمها و اُطْلِعْتَ عَلٰى غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ و مطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت
و سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ و حقیقتها حکمت و مَصَالِحِ اللّٰهِ فِيْ الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ
اِلٰى مَا يَلِيْهِ و مصلحتهای نهان کرده شده در رفتن از عده اول بوعده دیگر متصل آن وَيُزَادُ فِيْ مَكَانَتِكَ
فِيْ حِفْظِ الْحَالِ و افزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده و حقایق
و دقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر و مرتبه تو در نگاه داشت حال با سراعت تمکین تو و ثابت تر گردی
ثُمَّ الْمَقَامِ پستر نگاهداشت مقام بعد از تمکین بحال وَفِيْ اَمَانَتِكَ فِيْ حِفْظِ الْاَسْرَارِ و افزوده
میشود در امانت و رزیدن تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی

نظم

ستاند زبان از رقیبان راز که تا راز سلطان نگوید باز همه ساده دل محرم اسرار نباشند و بسته
زبان وصف اغیار نباشد منصوصیت راز درون هر که برون ده هجولانگاه و خبر سبر دار نباشد و گفته اند
هر که کشف داد نه وصفت ستاره بخشیدند آن کشف و بال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ و افزوده میشود
در کشاد سینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی و از بی حوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ
و افزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم و ملزوم شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ و افزوده میشود در روانی زبان و رستی او در بیان معارف و حقایق
و نصایح و خالص شدن آن از آشوب ابهام و ابهام تا تعبیر از حق بعبارات واضح نموده مخاطب را از ورطه حیرت
و ضلالت نیکلفی و سخن را دلنشین گردانی یعنی حاصل خود آنست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند و اگر
کند چنان کند که زبان زده نگردد و از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان و متمکنان از بین جبال
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ و افزوده میشود در دادن حکمت رسا

وتمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور واحوال موجودات بروجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم وعمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردید نصیب مریدان کمال و تکمیل تمام شد با جمله
ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب وسنت و صفای لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظا
ومعنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند والا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صفای لفظ اختلال
روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت
از ادای معنی قاصر و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه ضلالت افتد و نزد ظاهر بینان و
عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد نعوذ بالله من ذلک الخطر العظیم در بارگاه حضرت سلطان
سخن گوی در کوی اختیار بدست زبان مده از دل بپرس هرچه بگو بجان بگو تا مشو تو بدل گفته
دل بدان مده دل هم اگر زباده تو چه دست شد هشیار باش در گفت دل هم عنان مده بیرون در
بخلق بر آئین خلق باش کس را بسوی راز درون نشان مده صد سر در بیچ از پی یک حرف مرید خاموش
باش هان سخن را رایگان مده وَفِی اِلْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَيْكَ وافزوده میشود در انداختن دوستی الهی
بادوستی خلق که اثر نتیجه محبت خالق است بر تو فَجُعِلْتَ مَحْبُوبَ الْخَلِيقَةِ اَجْمَعَ پس گردانیده
میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند ولیکن هریک برنگی که مناسب
حال او ست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و جلال یا مراد بخلق اهل ایمان و صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق است که سریان محبت در خلق باندازه سریان
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همین باشد که عالم بدر گیرد اَلثَّقَلَيْنِ وَمَا سِوَاهُمَا جن و انس و جز آنها
که فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن والانس والملائکه و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری یا آوازه او گاهی
ما چنان مفهوم گردد که جماد و نباتات نیز بجنبشی که لائق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل
یحبنا و نحبه حبا و اخلای در دنیا و آخرت از محبت حق عاشق بر آنکه گشتی تو دوست داشته

حق والخلق تابع للحق وخلق همه تابع حق اند جل وعلا ومحبتهم مستندة الى محبته في محبته ودو
خلق داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم مستند الى بغضه چنانکه دشمنی ایشان داخلست
در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند و چون دشمن داشت
همه دشمن دارند و ازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان ثمره و نتیجه محبت خالق و عداوت اوست
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را بمن رجوع افتد تا دلیل شود بر صحت حال خود و این بعد از
حصول فنا و نفی ارادت و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضا
مصلحت و حکمت خلق را محبتی و رجوعی واقع میشود تا آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
و بالجمله اگر مردم دیندار و طالبان حق بی شائبه اغراض نفسانیه که خدا دوست دارند رجوع آرند درینجا
موجب تعلق باطن با حضرت حق نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب
و حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایتست والا سبب وبال حال و خسران سلوک است
و وبال است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد و موجب انحطاط درجات
است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم و کذلک و همچنین فلی را ارادت بندد و طلب آن
وی بوعده و وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و این طریق از تعلق بوعده و ابتلا
میکنند و میدانند گاهی باین طریق نیز میکنند مانند که از دنیا بآخرت صرف و نقل می نمایند و در دنیا از آن
منع کرده در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و نقصی تمام است چنانکه پیغمبر فرموده اذا بلغت هذا المقام
الذي ليس لك فيه ارادة شيء البتة چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا اراده
خواهش چیزی فلما جعلت لك ارادة شيء من الاشياء گردانیده شود مر ترا و پیدا کرده
شود در تو خواهش چیزی از چیزها نموده میشود نبوده و مرا فاذا تحققت ارادتك لذلك
الشيء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را از قبل الشيء و در گردانیده

آن چیز وَأُعْطِیتَ و نیست گردانیده شده و چه صُرِفَتْ عَنْهُ و برگردانیده شوی تو از ان چیز فَلَکَ
تَعْجِیلُهُ فِی الدُّنْیَا پس برای تو پیش شود تا آن مراد در دنیا وَعُوِّضْتَ عَنْهُ فِی الْاُخْرٰی و عوض داده
میشوی تو از ان مراد دنیا که دست نداد در آخرت بِمَا یُبْلِغُکَ قُرْبَةً وَزُلْفٰی اِلَی الْعَلِیِّ الْاَعْلٰی
بچیزیکه میرساند ترا بقربت و منزلت نزدیک حق تعالی که اعلی است از همه موجودات وَقَرَّتْ بِهٖ عَیْنَاکَ فِی الْاُخْرٰی
الْاَعْلٰی جَنَّةِ الْمَأْوٰی و بچیزیکه روشن میگردد چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از ان در بهشت
که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتها دیگر است و بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان باو ست
و این چیزها معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی آرزو نیز سر میکشد فَاِنْ کُنْتَ لَمْ تَطْلُبْ
ذٰلِکَ وَتَتَمَنَّاهُ وَتَتَحَرَّاهُ و اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شد ست و نه پسند
کرده شده و نه است بسبیل حرص آن و نخواستی از روی مسکینی و امید نمیداری آنرا وَاَنْتَ فِیْ دَارِ الدُّنْیَا الَّتِیْ
هِیَ دَارُ الْفَنَاءِ وَالتَّکَالِیْفِ در حالیکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا ست و جای تکالیف شرع
است با ادای حقوق و رعایت شرع و گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن در ین کلام اشارتست بتعلق طلب
نکردن مراد دنیا و ناخواستن آن بسبب وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن با وجود این
همه شدت و محنت آخرش فنا است بیت بمردی نیز و جهان داشتن و گرفتن بسختی و بگذاشتن
بَلْ تَجَافَیْتَهُ وَاَنْتَ فِیْهَا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا فَاحِبَّهُ الَّذِیْ خَلَقَ فَسَوَّاهُ
ذات پاک خدای است که پیدا کرد آنرا و از عدم وجود آورده همه چیز را فَمَنَعَ وَاَعْطٰی و نداد یکی را و
داد دیگری را وَبَسَطَ الْاَرْضَ وَرَفَعَ السَّمَاءَ و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمانرا اِذَا
ذٰلِکَ هُوَ الْمُرَادُ وَالْمَطْلُوْبُ وَالْمُنٰی پس آنکه خدا موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال ست او
کرد بیاد مراد داشت و طلب و آرزو نمودن بِمَا صُرِفَتْ عَنْ ذٰلِکَ بِمَا هُوَ اَدْنٰی مِنْ ذٰلِکَ
اَوْ مِثْلِهٖ فِی الدُّنْیَا بسا است که عوض داده میشوی از ان مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزیکه

که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا
فرمایند ولیکن عنایت و کلایت حفظ الٰهی مر بندگان خاص مطالبان وجه کریم را و صلح دید حال ایشان
غالب نیست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بعد انکسار قلبک بعد از شکسته شدن
دل تو بصدد آنکه عن ذلک المطلوب و المراد و المنٰی باز داشتن تو از آن مطلوب و مراد و آرزو که
داشته شده و تحقیق العوض فی الاخری و بعد از تحقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
علیٰ ما ذکرناه و بیّنّاه بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص
و مقربان درگاه و سبحان فیه است که اگر چیزی در دنیا مراد آرند و خواهشی دارند از آن باز دارد و ایشان را
با ایشان نگذارد و کار ایشان بر عکس مراد ایشان دارد و اگر چیز ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی
دنیا نگاه هنوز چیزی بدهد که ضرورت وقت در آن باشد و آن نیز بشکست و سخت کار خانه مراد و آرزو و حسرت
کرده ست در کار زخم زنجیر سر دستم نهند • و زخم می عزم کنند گر نام هشیاری برم

المقالة العشرون

قال رض فی قوله صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن از آب اراب هر دو
بیک معنی است رابنی الشئ و ارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و سوی
چیزی که در شک نمی اندازد ترا در شرح ابن حجر مسطور است دع ما یریبک اذا اجتمع مع ما لا یریبک
بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزی که در شک نمی اندازد
فخذ بالعزیمة التی لا تشوبها ریب و لا شک پس اختیار کن عمل کردن بعزیمت آنچه اولیٰ و
افضل است که آمیزش نمیکند از ریب و شک فدع ما یریبک و بگذار چیزی را که در شک می اندازد
و آمیخته است بدان و این بر تقدیر یکه ریب یا لاریب جمع شوند و اما اذا انفرد المریب المشوب
و اما وقتیکه تنها باشد و در شک اندازنده که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر ریب علامات آن می نمایند
بقول خود الذین لم یصف عن حر القلب و حکه یعنی علامت ریب آنست که صاف نباشد و خالی

نبود از بیدن آن و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
یعنی بنده بر بنده دلها است و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آن کار این
فعل قبیح است که در وی شبهه است آنست که در دل نزدیک تو خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد
دل مقدس از او شخصیت مستور بنور تقوی و ولایت است و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف
نبود اینجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و فتیا الشبان باشد و لیل شرعی متیقن بر یک جانب نبود و اذا افتاک
المفتون فاستفت قلبک که آمده همین صورت مشتبه است و اذا المستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول
است پس می فرمایند که چون البحنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه و چشم بر راه دار امر باطن را و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فخذ و نک پس
اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آن را فانک منعت فکفت و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی
پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد که مراد بامر و نهی صریح افعل و لا تفعل است یا نور یقین که در قلب صحیح
دلی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریحست
و هر دو احتمال و الله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن و لم
یقاجد پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود و موجود نشده تا رجع الی الباب و باز گرد
بسوی در پروردگار و ابتغ عند ربک الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و گشاد کار را از وی
دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة و الرضاء و الفناء و این هر سه تقدیریکه گسست مانو از
از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلند تر از آنست یا فنا و گم شدن
که از آن بالا تر است و او آنست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فهو نعلم لی انه
حق سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
و عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو و جز تو هو عز و جل یطعم الکفار و المنافقین

پروردگار تعالی مهجور اند که از او منافقان اند والمذبذبین عنه و پشت دهند که از ذکر او و توجه بیارندگان
بطاعت و کیف یتسالک ایها الموقن الموحد پس چگونه فراموش میکنند ترا ای مسلمان که
واسطه او را المقبل بکلیتک علیه روآرنده بر وبا بر دار او القائم بامره فی آناء اللیل و اطراف
النهار ایستاده بامر او در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمان سبب و شی و کفایت و لقد ادا
چه جای صفا و تکمیل عبادت در دستان کجا کنی چه دوم توکه با دشمنان نظر داری تو عیب کلام در العمادش
بطریق تشبیه حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال او و فیه وجه آخر و در معنی حدیث وجه
دیگر است دع ما یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی ید الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است
که وصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است چیزی که وصول
آن در شک و شبهه است توقع دارند فلا تعلقه بیش طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است و لا تعلق
قلبک به و متعلق مساز دل را با آن ترجو لا ترج الخلق و لا تخافهم و امید مدار خلق را و مترس
از ایشان چه مرا است فی شیء و بدان من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا و هو ما لا یریبک
و آن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و یقینی است وصول آن فلیکن لک مسئول واحد یکی باید
ترا باشد مطلوب یکی و معطی واحد و دهنده یکی و همه واحدة و قصد یکی و هو ربک
و آن پروردگار تست عزوجل الذی نواصی الملوک بیده آنکه موی پیشانیها پادشاهان
در دست قدرت اوست و قلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء
الاجساد دلها که امیران حاکمان بدنها اند و متصرفان اند در آن و اموال الخلق له و مالهای آدمیان همه
ازو است و هو جل وکلاء و امناء و خلق وکیلان و امینان وی اند و حرکة ایدیهم بالعطاء
لک باذنه عزوجل و امره و تحریکه جنبش دستهای ایشان ببخشش کردن مر ترا باذن و امر او
جنبانیدن اوست اذن و تحریکه مباح است و منع نکرده از ان امر و رجا که فرموده و واجب گردانیده است

وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفها عن عطائک کذلک وباز استادن دستها خلق از عطا نیز هم چنین است یعنی باذن خدا وامر او و باز استانیدن حق است بعد ازان تائید فرمودند سوال وطلب کردن را از حق ودعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول او دعا بندگان را بآیات قرآن قال عز من قائل گفت خدا غالب بزرگ است وگوینده است یا بزرگ است از هر قایل واسئلوا الله من فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدا عز وجل ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشانرا از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شمارا هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب کنید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له وپرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال وگفت اذا سألک عبادی عنی فانی قریب وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعا دعا کننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وقال ادعونی استجب لکم وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخواهید از من استجابت کنم مر شمارا وقبول کنم دعای شمارا وقال وگفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خدا است روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصان بجناب عزت وقدرت وی راه نباشد وقال ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میساند هر کرا میخواهد بی حساب وشمار

المقالة الحادیة والعشرون

وقال رضی الله عنه وارضاه رایت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب آنانیکه فیهم کثیر ومن در جماعتی فراوان حاضرم وتعبیر آن بجنود الهی از اذکار واعمال وصفات حمیده کرده ومعاون وحافظ وحاضر حضرت او بودند از شیطان بتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال لی لم تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس مرا چه میکشی مرا وچیست گناه من ان تجری القدر بالشر

اگر روان شود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فَلَا أَقْدِرُ أُغَيِّرُهُ إِلَى الْخَيْرِ پس قدرت ندارم
من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی وَأَنْقُلُهُ إِلَيْهِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر
نمی آید مقصودش توطیه از شق دیگر است که گفت وَإِنْ جَرَى بِالْخَيْرِ فَلَا أَقْدِرُ أُغَيِّرُهُ وَأَنْقُلُهُ
إِلَى الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغیر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر فَأَيُّ شَيْءٍ بِيَدِي
و چه چیز است بدست من و قدرت من این عذر و حیله است از ان لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت
و عداوت وی و این عذر و حجت وی باطلست و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند و لعن کنند و دشمن دارند
و بکشند بجهت وساطت وی در اضلال و اضرار بنی آدم چنانکه سایر مفسدان و موذیان را میرانند و میکشند و بحکم
شرع مستحق قتل اند وَرَأَيْتُ صُوْرَتَهُ عَلٰى صُوْرَةِ الْخُنَاثَا و دیدم صورت ابلیس را بر صورت خنثا
جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و مانا که این بجهت آنست که وی با زن و مردی است و بصفت
هر کدام بر آمده اضلال وی می نماید لَيِّنَ الْكَلَامِ دیدم او را نرم سخن و سست گفتار و این با جهت ضعف وانکسار
او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود و بحکم قوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
وَكَانَ كَيْدُ الشَّيْطَانِ ضَعِيفًا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بازی دهان می باشد که به
سخن کسی را از جا می برند مُشَوَّهَ الْوَجْهِ آنکه زرد روی بینی او دراز می بود و قبیح الخلقت شَعَرَاتٌ فِي ذَقَنِهِ
در زنخ وی چند تاری موی بود در زنخدان وی حَقِيرَ الصُّوْرَةِ خوار و خورد شکل كَدَمِيمِ الْوَجْهِ
زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس با این زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت مبین وی رضی الله عنه
بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضا کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالبا حال وی بخلاف آن بود
كَأَنَّهُ يَتَبَسَّمُ فِي وَجْهِي و گویا که ابلیس هر خندگی میکند در زیر لب در روی من تَبَسُّمَ خَجِلٍ وَجِلٍ
همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک فَكَانَ ذٰلِكَ فِي لَيْلَةِ الْأَحَدِ ثَانِي عَشَرَ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ إِحْدٰى
وَتِسْعِيْنَ وَأَرْبَعَمِائَةٍ و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال چهارصد و نود و یک

و باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد شریف در چهار صد و
هفتاد و یا هفتاد و یک بوده پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بوده در آوان تحصیل علم و خود آنحضرت درین
سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا پیش جمال تو بهار جلوه
یک گل از صد نشگفته ست گلستان ترا ❊ کجا حد حسنت راه شور آغاز می بینم

المقالة الثانية والعشرون

قال رضی الله عنه ابتلاء الله تعالی عبده المؤمن همیشه ابتلا
حکم الهی و جاریست سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مؤمن خود را که مخصوص است برحمت و محبت
وی علی قدر ایمانه بر اندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس هر که بزرگ و قویست ماده ایمان وی
و کثیر و بسیار است صدور آثار و احکام ایمان از وی و متزاید و وافر و نسبت ظهور انوار و نتایج آن در وی
عظم بلاؤه بزرگ است بلا او و بدانکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع
و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و
بلا گویند و نظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف است تفاوت در ظهور و اختفاء لطف است هم بنسبت عام و هم بنسبت
خواص و نسبت اخص خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاودت انهماک در شهوات و لذات و
وقوع در ربقه نفس و عصیان و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو
قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است و نسبت با اخص خواص دوام شهود و حضور و بیدار و انقطاع از التفات
باسوا مطلقا و لمحات و لحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قدرت
و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم بحقیقة الحال
فالرسول کان بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول که مبعوث است بهدایت خلق و با او
کتاب و شریعت است بلا او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب و شریعت
لان ایمانه اعظم زیرا که درستی و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار وی بیشتر و زیاده تر و قند

ومنزلت او در جناب حق بلندتر و محبت حق مر او را غالب‌تر و وافرتر است از نبی فالنبی بلاؤه
أعظم من بلاء البدل و نبی بلاء او بزرگست از بلاء بدل و بلاء البدل أعظم من بلاء
الوالی و بلاء بدل بزرگتر است از بلاء ولی سابقًا معلوم شد که ولیست مرتبه اسیت والاتر از مرتبه
اصل ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کل واحد علی قدر
ایمانه و یقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند بر اندازهٔ ایمان خود و یقین خود و اصل
ذلک و دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبرست صلی الله علیه وسلم که فرمود انا معاشر
الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت‌ترین مردمانیم
از روی محنت و بلا چه آنچه با انبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل
فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده‌تر بلاء او سخت‌تر و بیشتر قید بهم الله تعالی البلاء پس همیشه
و پیوسته میدارد الله تعالی بلا را لیکونوا السادة الکرام تا باشند مهتران بزرگ با کلی بالیقظة
ابدًا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور و لا یغفلوا عن الیقظة و غافل
نشوند از بیدار و هشیار از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضا صحبت و مناسبت علو مقام و همت
ایشان بمقتضاء جبلت و بشریت که بر سبیل حکمت که در ایشان گذاشته شده است از التفات با سوی اگرچه برای
ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه جدا و دور از ایشان نمی‌پسندد فهم اهل المحبة و محبوبون
للحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند دوست داشته شده حق اند عز و جل والمحب ابدًا
لا یختار بعد محبوبه و دوست دارنده همیشه نمی‌گزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را و چون
اینجا سوال بود که ارادهٔ قرب و حضور با فائده نعم و عطایا که موجب حضور و سرور اند و بخاصیت سبب

مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری اند نیز بیشتر و وجه تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا آفات صحبت
در نقصان و فتور محبت و دل سرد است در جواب آن می فرماید فَالْبَلَاءُ خَطَاطِيفُ لِقُلُوبِهِمْ
پس بلا ربایندهٔ و کشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق وَقُيُودٌ لِنُفُوسِهِمْ تَمْنَعُهُمْ عَنِ الْمَيْلِ
إِلَى غَيْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر
مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّكُونِ وَالِاتِّكَالِ إِلَى غَيْرِ خَالِقِهِمْ و آرمیدن
و مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و دوام اعطای نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میل بآن و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار منتهی و مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت نیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه
گفته است **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد * ای عجب من عاشق این هر دو ضد
پیمانان و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصدق آن فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ
عَلَى وَجْهِهِ باشند در حق ایشان اگر عنایت نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تغیر احوال و فتور
اوقات محفوظ اند پاسبانی بلا از کافر نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر نعمت و التفات
بما سوی اگرچه لحظه باشد نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز نظر و علم
جامه افتاد جامه از تن بر کند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازک است و هم نسبتوان
ز دستم رست که تعبیر است نمی آید **بیت** یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم * ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم * فَإِذَا دَامَ ذَلِكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ أَهْوِيَتُهُمْ
گداخته میشود و فانی میگردد هواهای ایشان وَانْكَسَرَتْ نُفُوسُهُمْ و شکست
مقهور نفسهای ایشان وَتَمَيَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صرف و بی خالص از آمیزش
باطل که هوای نفس و التفات بما سوی حق است و و بان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقا آنها

در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بما سوی
الله احیاناً جایز است پس از آن حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تنبیه اما در حق انبیا و رسل صلوات الله
علیهم و سلامه بتقاضای جبلت و بشریت است بوجهیکه مناسب علو مقام ایشانست و ایشان باقی فی گذاشته
شده اند قاعده که قوم بسته اند آنست که حصه جبلت از ایشان مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان از آن
شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن بر آورده و بعضی جزئیات بجهت لطافت و نورانیت گذاشته
شده است تا سبب ورود آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت است شرف اتباع آن گروه و این قاعده
ایشان حق و مطابق علم است اما در حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و ما یعلم
تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون ست مصرع او برتر از آنست که آید
بقیاس والله اعلم فتذوی الشهوات پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول و دوام بلا رغبتها
و محبتها والارادة و خواستها والمیل الی اللذات و میل کردن بسوی فرهها والراحات باجمعها
و آسایشها بتمام دنیا و آخرتها ای در دنیا و آخرت الی ما یلی النفس منزوی میشوند این صفات
همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
ویصیر السکون الی وعد الحق و باز میگردد آرام بوعده حق عزوجل که صابران را کرده است
والرضاء بقضائه و خشنود بودن بقضای حق والقناعة بعطائه و بسنده کردن بدهش و
والصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من شر خلقه و ایمن بودن
از بدی خلق و نترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی الی ما یلی القلب باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان را صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس افتند چه
نفس و هوای وی منهزم و منکسر میگردد و این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه
که از قبیل انوار اند بجانب قلب حق می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی می نمایند فتقوی شوکة

القلب پس قوی میگردد و سر و سرور دل فتصیر الولایة علی الجوارح الکلیة پس باز میگردد ولایت و پادشاهی
و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون می آیند از تصرف نفس ظلمات آن پس منور میگردند بانوار قلب
منور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن می فرمایند که لان البلاء یقوی القلب و
الیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را و یحقق الایمان و الصبر و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر را و یضعف النفس و الهوی و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا و وجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس لانه کلما وصل الالم سوی نیز از جهت آنکه زیرا که
هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت و وجد من المؤمن الصبر و الرضاء و التسلیم لفعل الرب
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضاء الهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را رضی
الله عنه و شکره خشنود میگردد خدا ازان مومن و شکر میگوید مر او را و تعالی بجزای اعمال و دهد چندین
و زیاده مید هد فجاءه المدد پس می آید مومن را از جانب حق مدد و نورانیت والزیادة و بیشی در عمل
والتوفیق و سازوار اسباب عمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لأزیدنکم اگر شکر میگوئید بدرستی
زیاده میکنم نعمت را و مدد میکنم و توفیق می بخشم و درین کلام رمزیست بآنکه اصل وظیفه و نزول بلا شکر
است بجهت تضمن و الطاف خفیه و نعمتهاء باطنیه را صبر و تسلیم بدل آن و در بعضی از کلمات قدسیه و
رضی الله عنها آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت و غنی شاکر فاضل تر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضل تر
از هر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب و مطالبه
نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم و می فرمایند و اذا تحرکت
النفس بطلب شهوة من شهواتها و لذة من لذاتها من القلب چون بجنبد نفس و ساید بصفت
خود باز جستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها
پس پاسخ دهد نفس را قلب رسانیدن نفس را بآنچه باز می جست از شهوت و لذت و ذلک من غیر

اَمْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَاِذْنٌ مِّنْهُ وحال آنکہ اجابت قلب نفس را بشہوت ولذت بی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شہوت ولذت مباح است ومراد امر واذن باطن است چنانکہ سیاق
کلام ناظر در آن است وفرق میان امر واذن آنست کہ در امر طلب آن فرمودن کار نیست بطریق ایجاب
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکہ بر داشتن مانع است ازان باباحت پس پایۂ اذن فروتر از مرتبۂ امر است
ولہذا گفتہ اند کہ اذن قوت واستعداد می بخشد وامر بالفعل وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر واذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل شود وپیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَشِرْكٌ وپیدا میگردد شرک بسبب دیدن نفس وارادت وی وَمَعْصِيَةٌ
وپیدا میگردد گناہ بارتکاب آنچہ نفس طلب داد از شہوت ولذت فَعَمَّهُمَا اللّٰهُ پس فرو میگیرد اللہ تعالی
ہر دو را نفس را بجہت طلب شہوت وقلب را بجہت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن وباز داشتن
توفیق باز گرفتن وَالْبَلَايَا ومحنتہا وآزمایشہا وَتَسْلِيطِ الْخَلْقِ وبرگماشتن خلق را وَالْاِيذَاءِ
وَالتَّشْوِيشِ وَالْاَوْجَاعِ وَالْاَمْرَاضِ ورنجہا وآفتہا ودردہا وبیماریہا فَيَنَالُ كُلٌّ وَاحِدٍ مِّنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِّنْ ذٰلِكَ پس میبابد ومیگیرد ہریکے از قلب ونفس نصیب خود را از بلاہا وآفات آنچہ ہم قلب
گویا از جہت آنست کہ مؤاخذہ وعقاب بروی بیشتر وسخت تر است کہ اجابت نفس کرد بفرمود وی رفت و ازوی
بایست کرد و او نفس خود وبمصاحبت خود ومقتضای ذات خود کرد و آنچہ توان گفت وظاہر آنست کہ مراد باین
بلاہا کہ اینجا مذکور است آن خواہد بود کہ بظاہر وباطن از قبیل قہر وغضب است متضمن لطف کہ مقصود ازان
تربیت بندہ وتزکیۂ نفس او است بقرینۂ ذکر خذلان واگر اینجا نیز تضرع وزاری کند وبنالد والتجا بجناب رحمت آرد
باز ہمان حکم دارد کہ گذشت فَاِنْ لَّمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ اِلٰى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْاِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکہ بیاید قلب را اذن از جانب
حق اکتفا باذن از جہت ارادہ یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بے امر درینباب اگرچہ در بعضی

ابواب دیگر مسدود اند که بجز اذن قناعت مکن تا امر نکنند و به جبر در آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن
از جانب حق میباشد بِالْاِلْهَامِ فِي حَقِّ الْاَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ صَرِيْحٍ فِي حَقِّ الْمُرْسَلِيْنَ وَالْاَنْبِيَاءِ
و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب
صحیح دلی است و آن کلام و رمز در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود
آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن
و با روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَتَعْمَلُ عَلَى ذَلِكَ عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود بر وحی
و الهام در دادن و نا دادن و منع کردن یا کردن چون حجاب نکرد قلب نفس را عَمَّهُمَا اللّٰهُ تَعَالَى فرو میگیرد الله تعالی
قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتها ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِيَةِ
و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خشنود ساختن وَالنُّوْرِ و دل را
بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن
وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هر چه ما سوی حضرت
دانست بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْآفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات سلامت دادن
فَاعْلَمْ ذَلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا فِي الْمُسَارَعَةِ اِلَى
اِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوَى و بترس از نزول بلا و سخط الهی البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا و شهوات
و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست [illegible] وَتَثَبَّتْ فِي ذَلِكَ اِذْنَ الْمَوْلَى و منتظر
در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمُ فِي الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى پس سلامت یابی در دنیا
و آخرت انشاء الله تعالی

الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ كُنْ بِالدُّوْنِ خشنود باش بدون و حقیر و اندک از رزق وَالْزَمْهُ
پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ

آمد تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و قضا کرده شده است مدت خود را الغنی تا وقت در رسد فتنقل الی
المنایا الا نفس پس دشوی کسی که بلند تر و گرانمایه تر از آنچه وارد آید تهنّا و بآن رزق اعلی و اسباب
بسیار آباد و ده شوی و اگر از آن گردیده شوی و قطیعه نیفتی دور و باقی داشته شوی و تحفظ و نگاه داشته
شوی بلا عناء بی تعب فی الدنیا و آخرت و لا تبعة و بی عاقبت بد و لا عدوی
و بی تجاوز از حد شتی فانّ من ذلک الی ما هو اقرأ علینا منه پس تر بالا برده شوی از آن
سببی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر است چشم و روی از رزق سابق و اهنأ و گوارا تر از آن فاعلم
انّ القسم و بدان بدرستی که قسمت تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده و لا یفوتک بترک الطلب
و نمیگذارد ترا اگر نباشی طلب بسبب این توکل کن بلرزان پا و دست رزق تو بر تو زیرا قسمت ترا
مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آنزمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را وابسته بآن ساخته اند
و نیز سبب آن نوشته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نوشته اند
بی طلب میرسد و اگر هیچ طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد و او را چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر
طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب یابی اما بطلب یابی از اینجا گفته است من طلب
شیئا و جدّ وجد طلب کند چیزی را و جد کند بیابد کسی مراد دل کسی مراد بیابد که جست و جو دارد و بالیقین
لک بقسم لا تنالک بحرصک فی الطلب الجدّ و الاجتهاد و چیزی که نیست قسمت تو نمی یابی
تو آنرا از رسیدن بوی بعد طلب کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست که در کار
آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود
فاصبر پس صبر کن مضطرب مباش فی الیم الجمال و لازم گیر جمالی را که پروردگار تعالی نزار ان
سید ار دقا ارض یا و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود و لا تاخذنک و لا تقطع

بک حتی تنوء معناه و بگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و بده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده شوی
ولا تتحرک بک و مجنب بخود و لا تسکن بک و میارام بخود فتبتلی بک فانی هو شیئت منک
من الخلائق پس آنکه مبتلا گردانیده شوی تو بشوی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس بدتر است
از تو از میان خلق لانک بذالک تظلم زیرا که تو بطلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد میگذری
بر سبیر و خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمکار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود
و گرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بروی کسی که بروی ظلم کند و عذاب کرده میشود همچنانکه قال الله تعالی و
کذالک نولی بعض الظالمین بعضا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را بعضی تا وارا روزگار
دیگر را زده و دست دهیم صاحب او را که او هم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین نیز
جزای ظلم بعض ایشان را و لا انک فی دار ملک عظیم امره زیرا که تو در سرای بادشاهی هستی که بزرگ است
شان او شدید بطشه سخت است قوت و سرای او کثیر جنده بسیار است لشکر او نافذ مشیته
رونده و گذرنده است خواستگی او و ارادت و خواهش او قاهر حکمه غالب است حکم او و فرمان او باقی
مملکته پاینده است بادشاهی او دائم سلطانه همیشه است حجت و فرمان او دقیق علمه باریک است
دانش او بالغة حکمته رسان است حکمت او عدل قضاؤه راست است و هموار است قضای او
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و غائب و پنهان نمیشود از علم او مقدار ذره در زمین
و نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم و نمیگذارد او را ستم هیچ ستمکاری فانت اعظم الظلمة و اکبرهم
جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس خود بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشان از روی گناه لانک
اشرکت بنفسک فیه زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو و نفس تو فی خلقه
و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل بجهة اتباع نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار و
آرزوی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کبریائی حق جل

الهی هواه اشارت بدانست واین حیثیت در مقام قرب عزت وکبریای حق والا عقاب وعتاب مقربان
را باین حد واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
بدرستیکه خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن باو ومی آمرزد هر چیز را که جز شرک است مرکسی را که میخواهد وهمچنانکه
اشراک باثبات دو خدا وبت پرستی عوام را در شریعت شرک است وبحکم الهی آمرزیده نمیشود همچنین وجودی هستی و
خود دیدن وخودپرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر وشرک دارد والا عتاب بران متوجه است کمال توحید نسبت
واهل قرب بدان مامور وبتقصیر دران ماخوذ ومعاتب اتق الشرک ولا تقربه بپرهیز کن شرک را
البته ونزدیک مشو آنرا واجتنبه فی حرکاتک وسکناتک ویکسو شو ازان در جمیع احوال تو از
حرکت وسکون وفعل وترک ولیلک ونهارک ودر جمیع اوقات تو شب وروز فی خلواتک وفی
جلواتک ودر تمام احوال تو در تنهائی وهمنشینی ونهان وآشکارا واحذر المعصیة فی الجملة وبترس
از گناه کردن در همه احوال واوقات تو فی الجوارح والقلب در اعضا ودر دل واترک الاثم ما ظهر
منه وما بطن وترک کن هر چیز را که موجب بزه میشود آنچه پیداست ازان وآنچه پوشیده است ولا تهرب
من الله عز وجل ومگریز از خدای عزوجل فیدرکک پس دریابد ترا الهی خیال مکن که گریختن از عذاب وحکم او ممکن بود مسخر
بیچاره وادراک تو گریزنده را بود ولا تنازعه فی قضائه فیقصمک وکشاکش وخصومت مکن خدا را البته در
واحتیاط تو وترک صبر بر قضا او قضا خدا ایشکند وپاره پاره کند ترا ولا تتهمه فی حکمه فیخذلک
وتهمت مکن خدا را در حکم خدا اینکه [illegible] ورع او وانکار حکمت [illegible] تقدیر او پس فرو گذارد ترا وباز گیرد
از تو توفیق ونصرت را ولا تغفل عنه فینسیک وغافل وبیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند ومحروم
گرداند ترا از فضل ورحمت خود ودر بعضی نسخ فینبهک است پس بیاگاهاند وهشیار گرداند ترا از خواب غفلت وبیخبری آ
غفلت این نسخه مناسب است باین قول که می فرماید فیبتلیک پس مبتلا گرداند وبیازماید ترا به بلیات
وبلاها تا هشیار شوی وغفلت تو [illegible] ولا تحدث فی داره حادثة فیهلکک ونومید امیار [illegible]

وی و ولایت و قدرت و چیزی نو پیدا شده را که در آن دعوی هستی قدرت و حول و قوت باشد پس نیست
و نابود گردانند ترا و توانند که مراد احداث چیزی هستی و اعتقاد باشد در دین و ملت و این ملایم تر است بانچه می فرماید که
وَلَا تَقُلْ فِي دِينِهِ بِهَوَاكَ فَيُبِيدُكَ و مگو در دین و سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گردانند ترا
تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت گردد فَيُظْلِمَ قَلْبَكَ و تاریک گرداند دل ترا و يَسْلُبَ
إِيمَانَكَ و سلب باید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ و معرفت ترا وَيُسَلِّطَ عَلَيْكَ شَيْطَانَكَ و برگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند و در راه وسوسه و ضلالت افکند ترا وَنَفْسَكَ و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار
گرداند ترا بسیر و اختیار و دعوی حول و قوت او وَهَوَاكَ و برگمارد هوای نفس ترا تا در راه بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات زایغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشها
ترا تا در معاصی و وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بیفتی وَأَهْلَكَ وَجِيرَانَكَ
وَأَصْحَابَكَ وَأَخِلَّاءَكَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا تا تشویش
دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند وَخَلْقَهُ و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات
حَتَّى عَقَارِبَ دَارِكَ تا کژدم های سرای ترا وَحَيَّاتِهَا و ماران آنرا وَجِنَّهَا و پریان که در خانه سرا
تو می باشند وَبَقِيَّةَ هَوَامِّهَا و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَيُنَغِّصَ عَلَيْكَ
فِي الدُّنْيَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا وَيُطِيلَ عَذَابَكَ فِي الْأُخْرَى و دراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بسبب گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی ا
اعاذنا الله منه

المقالة الرابعة والعشرون قال رضي الله عنه

إِيَّاكَ أَحَدٌ مَعْصِيَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ حِذَارِ بترس و پرهیز کن گناه خدا را البته که پروردگار
و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ است از آنکه گویند بترس عذاب خدا را که
بمعصیت خواهد کرد چه اینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت منعم مفهوم میشود خواه اگر ثواب و عقاب

نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت حق تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت
وی حرام **وَالزَمْ بَابَهُ حَقًّا** و لازم گیر در او را و بدان مشغول شو از آن بصدق و ثبوت **فَابْذُلْ طَوْقَكَ**
وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهِ در باز و بذل کن و بیار آن توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او **مُعْتَذِرًا** عذر خواهنده
از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نمی‌توانی آورد **ه** چگونه سر زخجالت برآورم سر در پیش است که خدمتی که
بسزا باید از دستم **مُتَضَرِّعًا** زاری کننده و قبول کردن حق آن را **مُفْتَقِرًا** درویشی و محتاجی
بدرگاه غنای او **خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا** فروتنی نماینده و بشهود عزت و عظمت حق تعالی خضوع و
بیک معنی است خضوع را بظاهر حمل کنند و خشوع را بباطن و ازین جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده
با آنکه اهتمام بامر باطن غالب باید با جهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن
و تعلی نیز باید کرد **مُطْرِقًا** چشم فرو خوابانده از غلبه جمعیت و حضور **غَيْرَ نَاظِرٍ إِلَى خَلْقِهِ** نگاه نکننده
بجانب مخلوقات بسمعه و ریا و ظاهر و باطن **وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ** و پیروی نکننده هوای نفس را بترک
و راه ادای حق عبادت **وَلَا طَالِبًا لِلْأَعْوَاضِ دُنْيَا وَأُخْرَى** و طلب ناکننده عوضها از عبادت
بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت **وَالِارْتِقَاءِ إِلَى**
الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ و طلب کننده بر آمدن بالا رفتن بمنزلها بلند و مقامها
ارجمند و قرب حق و وصول بدرگاه که حظ نفس و بقای وجود او در آن باشد اشارتست بمقام صدق و
اخلاص که غرض و عوض را در آنجا دخلی نیست الله ارزقنا اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرمایند که
بِأَنَّكَ عَبْدُهُ و جزم کن بدان که تو بنده اوئی **وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ** و بنده و هر چه مالک است
بنده از روی ظاهر در دست او است مر خدا وند او را است که مالک حقیقی او است **لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ**
شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خدا وند تعالی هیچ چیز را و حقیقت طلب مراو را بر و سبحانه
از اجر و ثواب و جاه و منزلت و غیره نیست و مولی حقیقی ظاهر است چه اسباب آلات از جوارح اعضا و قوت

وقدرت وتوفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز می طلبد و اگر بدهد آنهم فضل اوست
أَحْسِنِ الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را و ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ تهمت مکن
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد پروردگار تعالی باندازه معین است نه کم میشود و از آن نه بیش هر چیز را مقدار است مخصوص
در وقتی است معلوم و جای است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیز را که وی پس کرده
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افکننده مر چیز را که وی پیش کرده يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ
وَقْتِهِ وَأَجَلِهِ می آید ترا و میرسد بتو چیز تقدیر کرده و نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و هنگام
نهاده است برای وی إِنْ شِئْتَ أَوْ أَبَيْتَ اگر خواهی و اگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آزناکی مکن عَلَى مَا سَيَأْتِي
لَكَ بر چیزیکه سر انجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ
و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچه قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ
هُوَ عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَكَ أَوْ لِغَيْرِكَ
خالی نیست از دو شق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فَإِنْ كَانَ لَكَ پس اگر هست برای تو فَإِلَيْكَ
صَائِرٌ پس بسوی تو بازگردنده است و شونده است وَأَنْتَ إِلَيْهِ مُقَادٌ وَمُسْتَحَثٌّ و تو بسوی
وی کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيبٍ حَاصِلٌ پس یافتن تو مر آنرا و دریافتن
آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاول و تسلی طالب است یا بجهت آنکه
زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ عَنْهُ مَصْرُوفٌ
و چیزیکه نیست برای تو پس تو از آن بازگردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلًّى و آن از تو روی گرداننده است
فَأَنَّى لَكَ التَّلَاقِي پس از کجا باشد میان تو و او میسر آمدن فَاشْتَغِلْ بِإِحْسَانِ الْأَدَبِ
پس مشغول باش به نیک نگهداشتن ادب فِيمَا أَنْتَ بِصَدَدِهِ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن

ودوری آن هستی من طاعة مولاک از فرمان پروردگار خداوند تو فی فاقتک الحاضرة و تشویش
که حال حاضر است و حال اغنیت ان لا تمد راسک و بالا مکن سر خود را و لا تمیل عنقک
الی ما سواه و مایل مگردان گردن خود را در حیث است بسوی چیزی که جز فرمانبردار خداوند است بلکه هم
بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قال الله تعالی لا تمدن عینیک الی ما متعنا به
ازواجا منهم زهرة و دراز مکن نظر خود را بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف را از ایشان
الحیوة الدنیا که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است لنفتنهم فیه تا بیازمائیم در فتنه و بلا بیندازیم
ایشان را در آن و رزق ربک و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت و آنچه داده
ترا در دنیا از هدایت و نبوت خیر و ابقی بهتر و پاینده تر است فقد نهاک الله عز و جل
پس به تحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عن الالتفات الی غیر ما اقامک فیه
و رزقک من طاعته از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و داشته شده است ترا در آن چیز
و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود و اعطاک من قسمته و رزقه و فضله
و آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و فضل خود و نبهک ان ما سوی ذلک
و آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فتنة افتتنهم به ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است
ایشان را بدان و رضاک بقسمتک خیر لک و راضی بودن تو بقسمت تو و نصیب تو بهتر است
مر ترا و ابقی و پاینده تر است و ابرک و افزون شونده تر است و اشری و اولی و سزاوار تر
بحال تو و اولی تاکید اخری است و هر دو یک معنی است فلیکن هذا دابک باید که باشد این شیوه تو
و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دابک عادت و کار تو
و منقلبک و مثواک و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو و شعارک و دثارک و باشد شعار
تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد وَمَا لَدَيْكَ وَمَا لَكَ و خواسته شده تو و جای جستجوی
تو و اشتیاق تو لَكَ وَمُنَاكَ و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو از وی
کار همه مطالب و مقصود را وَتَصِلُ بِهِ إِلَى كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو باین روش بهر مقام فَتَرَقَّى
بِهِ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ و ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی فَالْعَلِيمُ و بهر ناز و نعمت و طیب ربانیه و
و فا بهر ال نور و بهر نعمتی تازه و شرف و بهر شادی و خوشی فَافْهَمْ و بهر چیز گرانمایه قَالَ اللهُ تَعَالَى فَلَا تَعْلَمُ
نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر ایشانرا از وبال در راه
خدا صرف کنندگان یعنی عبادت جا و بال بجان آرندگان مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ از آنچه سبب سرور چشم
و راحت و آرام ایشانست جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا
عَمَلَ بَعْدَ الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کامل و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكُ الذُّنُوبِ أَجْمَعِهَا وَأَعْظَمِهَا و باید
گناهان همه بزرگترین اعمال است اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات
و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات نافله از نوافل و مستحبات بر مثال بیمار که پرهیز کند اگرچه استعمال
ادویه و معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چند گاه بیشتر افتد دارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند
هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن و متصل بآنست بجا آورد و نقصان
در نوافل نافله نکند اما از منهیات تمام اجتناب نماید در وصول مقصود که حصول قرب الهی است تعالی
شانه کفایت دارد و این معنی را الشیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کاتب
حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا أَشْرَفَ وَلَا أَحَبَّ إِلَى اللهِ و نیست شریف تر و بلند
قدر تر نزد و دوست داشته شده تر بسوی خدای عزوجل وَلَا أَرْضَى عِنْدَهُ و نه مرضی تر نزد وی تعالی
مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ آنچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا بقسمت و علم

التفات بزخارف دنیا وفقنا الله و ایاک لما یحب و یرضی بمنه توفیق دهاد خدا تعالی مارا
و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از ان بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را با ذات
شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار به درگاه ملک جبار که شیمهٔ مقربان عالیمقدار است
بقصد حصول اجابت دعاست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعای شریف او که مقبول و مامول است
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است بطفیلی نیز عزیز خواهد بود **بیت** مور مسکین هوسی داشت که در کعبه
رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

المقالة الخامسة والعشرون

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تقل لی یا فقیر الید مگو البته ای محتاج خالی
دست از متاع دنیا یا مقالی عنه الدنیا و اربابها ای گردانیده شده از وی دنیا و خداوند
دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که بمجلس ذکر او نمیکنند و نام او نمی برد یا جائع یا نائع ای گرسنه
ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی
کل زاویة من الارض ای پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین من مسجد و بقاع خراب
از مسجد و جایهای ویران و مضطهدا من کل باب و برگردانیده شده از هر در و مصد فعلی
عن کل مراد بتافته برون گنده خاکی چسپیده از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی
و منکسرا و من دحضا فی قلبه کل حاجة و مرام و شکسته و ابتر گشته در دل او هر حاجت
و مطلب بگو ای فقیر که این صفت و این حال وارد است ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه خدا تعالی فقیر و
محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا و پیچید و درهم کشید از من دنیا را و عذبنی و تعذیب کرد مرا و
قلانی و از پای انداخت و بیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا و فرقنی و لم یجمعنی و
پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا و اهاننی و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا و لم یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا انچه بسندگی کند و کارگزاری کرده شود بدان

فخملنی و گمنام ساخت مرا و کم کرد فعر ذکری بین الخلیقة واخوانی و بلند نگردانید نام
و آوازه مرا میان خلق و برادران من واسبل علی غیری نعمة سابغة و فرو ریخت بر غیر من نعمت
را از خود سابغة تمام و فراخ یتقلب فیها لیله ونهاره که میگردد آن غیر در نعمت در شب خود
و روز خود وفضله علی و علی اهل دیاری و فزونی داد او را بر من و بر اهل دیار من وکلانا
مسلمان مؤمنان و هر دو ما مسلمان و گروندہ بدین ویجمعنا امنا حوا وابونا آدم
و فراہم سیارد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهتر ین خلق بجهت نبیی و نسبت پدر و دو میان
فرزندان از یک پدر و مادر این همه تفاوت چیست مصرع ببند کاین یکے مقبول و آن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرماید و تسلی مید هد او را بقول خود اما انت فقد فعل الله
بك ذلك اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال تنگ تحقیق کرده است خدای تعالی با تو این را
لان طینتك حرة زیرا که گل سرشت و خوی تو بلی نیکست وندای رحمة الله وتری رحمت خدا
یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالی متدارك علیك پی در پی رسنده است بتو من الصبر
والرضاء والیقین والموافقة والعلم از صبر بر محنت فقر و رضا بقضا حق و یقین بفعل او تعالی
و سازگاری با مر و نهی و علم بصفات جلال وی وانوار الایمان والتوحید متراکمة لدیك
و نورهای ایمان و یگانه دانستن حق در فاعلیت و خالقیت بر هم نشیننده و گرد آینده اند نزد تو فشجرة ایمانك
وغرسها وبذرها پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثابتة
پای برجا است مکینة محکم و استوار مورقة برگ بیرون آرنده است مثمرة میوه دهنده است
مستزیدة طلب بالیدن کننده است متشعبة شاخ شاخ شونده است و شاخها او هر سو افتاده
مظللة سایه افگنده است متفرعة شاخدار و شاخها او بجانب آسمان رفته فهی کل یوم فی
زیادة ونمو پس آن درخت هر روز در زیادت و بالیدن است فلا حاجة بها الی ساطة وعلف

پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی خاک روبه و خس و خاشاک لِتُنَمّٰى بِهَا وَتُرَبّٰى تا بالیده شود و اندر
بساط و تربیت کرده شود و چنانکه معاد شده است که چون زمین صالح غرس و زراعت نمی باور د خاک شوره و خاک
می اندازند که آنرا بار اندر اختن میگویند اصلاح گردد و درخت و زرع دار و خوب بر آید تشبیه کردند حطام و
که باغنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک روبه که در زمین می اندازند تا
زراعت و درخت که بر وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللّٰهُ تَعَالٰى مِنْ أَمْرِكَ
عَلٰى ذٰلِكَ و تحقیق ساخته و پرداخته است خدای تعالی کار ترا بر آن حال وَأَعْطَاكَ فِي الْآخِرَةِ دَارَ الْبَقَاءِ
و داده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه باقی و پاینده است وَخَوَّلَكَ فِيهَا و مالک گردانیده است ترا و بیار دا
است ترا در وی وَأَجْزَلَ عَطَاءَكَ فِي الْعُقْبٰى و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کار
مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتهای که هیچ چشم آنرا ندیده است و هیچ گوش وصف آنرا
شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ و خطور کرده و گذشته است حصول آن با هیبت آن
بر دل هیچ بشری و نه در آمده در خیال کسی قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ
قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ پس نمیداند هیچ کسی آنچه نهان داشته شده است برای ایشان
از راحت و خوشی و جزای عمل ایشان أَيْ مَا عَمِلُوا فِي الدُّنْيَا مِنْ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ
یعنی جزای چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گزاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلٰى تَرْكِ الْمَنَاهِي و صبر کردن
بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِيمِ إِلَيْهِ وَالتَّفْوِيضِ إِلَيْهِ فِي الْمَقْدُورِ و سپردن و باز گذاشتن
کار و بار را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ و سازگاری
مر او را در همه چیز از احکام شرعیه و قهریه وَأَمَّا الْغَنِيُّ الَّذِي أَعْطَاهُ اللّٰهُ مِنَ الدُّنْيَا
و اما غنی توانگری که داده است او را خدای تعالی از دنیا وَخَوَّلَهُ وَأَنْعَمَهُ فِيهَا و مالک گردانیده
کرده و نعمت داده است او را در دنیا وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ فَضْلَهُ و تمام گردانیده است بروی فضل و

نعمت خود افضل به ذلک کرده است بوی آنرا لان محل ایمانه ارض سبخة وصخر
از جهت آنکه محل ایمان که دل اوست مشابه زمین شورستان و سنگستان است که لا یکاد تثبت فیها
الماء نزدیک نیست که بر جا ماند دران زمین آب و تنبت الاشجار و بروید درو درختان و تکون
فیها الزرع والثمار و تربیت یابد درو کشت و میوه ها فصب علیها انواع سباطة و
غیرها پس بخت بران زمین گوناگون خاک روبه و جز آن مما یربی به النبات والاشجار
از آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه و درختان وهی الدنیا وحطامها و مراد بآن خاک روبه
تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیا است و حطام بمعنی شکستن حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیا
لیتحفظ بذلک ما انبت فیها من شجرة الایمان تا نگاه دارد بآن حطام چیزیرا که رویانیده است
در زمین دل او از درخت ایمان و غرس الاعمال و نهالها اعمال که نشانده شده است فلو قطع ذلک
عنها پس اگر ببرد و دور کند آن سباطه و جز آنرا از آن زمین لجفت النبات والاشجار هر آینه خشک
گردد گیاهها و درختان وانقطعت الثمار و برطرف گردد میوه ها فخربت الدیار پس ویران
گردد دیارها و شهرها و نمیماند وجود اغنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان دخلی در آبادانی دنیا دارد
وهو عز وجل یرید عمارتها و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و بقای آنرا بوجود اقسام مردم
فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنبت پس درخت ایمان توانگر سست جای رستن است و خال
عما هو مشحون به شجرة ایمانک یا فقیر و تهی است از چیزیکه پر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی که موجب قوت و استحکام است فقوتها وبقاءها
ثباتها عندک ها پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر نیست که می بینی نزد وی من الدنیا
وانواع النعیم از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جهت
الشجرة پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک گردد درخت فکان کفراً وجحوداً

ببین بدل مشو و ایمان را بکفر و انکار و الحاقا بالمنافقین و المرتدین و الکفار و سوستن و
بهم گردانیدن یعنی بمنافقان از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان یبعث الله الی الغنی
بار بار بگرانکه برانگیزد و بفرستد خدای تعالی بسوی آن توانگر عساکرا و لشکرها من الصبر و الرضاء
و الیقین ازین صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده و العلم و انواع المعرفة
و از علم ذات و صفات خود و معرفتهای گوناگون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
باین صفات فحینئذ لایبالی بانقطاع الغنی و النعیم پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر
بطرف شدن توانگری و نعمتها بسبب حکم فقر او بقوت ایمان و استحکام آن

المقالة السادسة و العشرون

قال رضی الله عنه و ارضاه لا
تکشف البرقع و القناع عن وجهک کشاده مکن پوشش پرده از روی خود و طرح گفته برقع
بضم قاف و فتح آن روبند زنان عرب قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه بکسر اول مکنه
زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساءست اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان
توسیط حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار معرفت و حکم و غوامض که
و کتمان آن لازم وقت مردان است نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی باید که ز مردان حقیقت نشوی
مردان همه در دعوی مردی چو شدند تو خود چه زنی که مردی نزنی پیش فرمایند پرده از روی حال
خود برمدار از وی بحجت دعوی کمال حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی
از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان در ضر و نفع و مدح
و ذم و طمع و آنچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا و تزول هواک
و برود و بگردد هوای نفس تو در مخالفت او امر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد مر آن چیز را که آورده است

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل و علا تحقیقا تَزُولُ اِرَادَتُكَ وَمُنَاكَ پستر دو شود خواهشهای
تو و آرزوهای تو چیز برا که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتیست بموت
بیگانه که موت از خلق و هوا و اراده است چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فَتُغْنَی عَنِ
الْاَکْوَانِ دُنْیَا وَاُخْرٰی پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد
و آنرا بخواهش و آرزو طلبی با خلق و شهوت و جه کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت فَتُصِیْبُ کَانَاءٍ
مُنْشَلِمٍ پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لَایَبْقٰی فِیْكَ اِرَادَةٌ غَیْرُ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نماند
در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار آب هرچه درست از آن باشد
فَتَمْتَلِیْ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی
شوی به تعالی چه هر فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر
برد انوار ربوبیت در آید بیت خرج الذور کیاو من باشند دخل النور ز و امن باشند فَلَا یَکُوْنُ
لِغَیْرِ رَبِّكَ فِیْ قَلْبِكَ مَکَانٌ وَلَا مَدْخَلٌ پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت را یاد پروردگار را
در دل تو جای بودن و راه در آمدن وَ جُعِلْتَ بَوَّابَ قَلْبِكَ و گردانیده شوی تو دربان دل تو تا
نگذاری کسی را که در آید بی اذن رضا مولی تعالی وَاُعْطِیْتَ سَیْفَ التَّوْحِیْدِ و داده شود
ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و قادر و موثر و متصرف در آخر او را دانی وَالْعَظَمَةِ
وَالْجَبَرُوْتِ و داده شوی شمشیر شهود عظمت کبریای حق تا در جنب آن همه چیز و همه کس خوار و خرد نماید
فَتَجُلُّ مَنْ رَأَیْتَهٗ دَنَا مِنْ سَاحَةِ صَدْرِكَ پس هر کسی که ببینی او را که نزدیک شد از فضای
سرای سینه تو اِلٰی بَابِ قَلْبِكَ سوی در دل تو تا در آید در آن اَنْدَرْتَ رَاْسَهٗ مِنْ کَاهِلِهٖ
بر اندازی سر او را از میان دو کتف او و محو و نابود گردانی ــه غیر حق هر ذره کان مقصود نیست
تیغ لا بر کش که آن معبود نیست فَلَا یَکُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت

هذا الشئ بالالهام سقط من قلم احد او من النساخ ۱۲ ق

ترا فی اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ وخواهش ترا وآرزوی ترا دُنْیَاكَ وَاُخْرَاكَ دنیا بتو وآخرت تو یعنی
تراش مُنْشَال نزد تو سر بالا بر آید یعنی همه خواهشها وآرزوها پست ومغلوب ومنکوب باشد
ومر ترا نکشید وَلَا كَلِمَةً مَسْمُوعَةً ونباشد نفس وهوا وخواهش وآرزو وترا سخنی که شنیده شود
قبول کرده شود واطاعت نموده شود وَلَا دَاعِيَ مُتَّبَعٌ ونباشد اینها را داعی اعتباری واعتقادی
که اتباع وپیروی کرده شود یعنی نفس وهوا وخواهش وآرزوها را حکمی وتسلطی بر تو نماند واتباع آن نکنی
اِلَّا اتِّبَاعَ اَمْرِ اللّٰهِ مگر پیروی فرموده پروردگار عز وجل وَالْوُقُوفَ مَعَهُ وایستادن با امر
پروردگار ودور نگذشتن ازان وَالرِّضَاءَ بِقَضَائِهِ وراضی بودن بقضای وی تعالی بَلِ الْفَنَاءَ
فِيْ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ بلکه نیست شدن وگم شدن در قضا وقدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضا
کرده شود هستی واختیاری سست فَتَكُوْنَ عَبْدَ اللّٰهِ وَاَمْرِهِ پس باشی تو بنده پروردگار
وتابع فرموده وی وَلَا عَبْدَ الْخَلْقِ وَآرَائِهِمْ نه بنده خلق واعتقادهای ایشان واز انچه مذکور شد
معلوم گشت که بجز حصول مرتبه فنا سبیل توحید وعظمت وجبروت در دست مرد سید نهند که بدان
مر ما سوا ربیاندازد ونفس وهوا وارادت ومنا را بزوال نهند وچون کار وبار فنا دائم ومستمر ومتمکن مقام
شد نتیجه آن که انتفای ما سوا وزوال نفس وهوا وارادت ومنا است نیز محکوم واستوار میگردد چنانکه می فرماید
فَاِذَا اسْتَمَرَّ الْاَمْرُ فِيْكَ كَذٰلِكَ پس چون دائم گردد واستوار شود این کار در تو همچنین ضُرِبَتْ
حَوْلَ قَلْبِكَ سُرَادِقَاتُ الْغَيْرَةِ زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی
شوی ومحب البته غیور باشد بر محبوب خود ونگذارد اورا که بغیر وی میل وتوجه نماید پس نگذارد هوا وارادت
ما سوا را که نزدیک گرد دل تو وَخُنْدِقَتْ بِالْعَظَمَةِ وزده شود گرد دل تو خندقهای عظمت
وَسُلْطَانِ الْجَبَرُوْتِ وغلبه وقهر ان کبریا وَحُفَّتْ بِجُنُوْدِ الْحَقِيْقَةِ وَالتَّوْحِيْدِ وگرد کرده شود
دل تو لشکرهای حقیقت وتوحید وَيُقَامُ دُوْنَ ذٰلِكَ حُرَّاسٌ مِنَ الْحَقِّ وایستاده کرده شود

شود آن گه برهان از حق عز و جل بیاید تحقیق ان اتی الی القلب تا از دنیا بدخان کسی برد ایشو
من الشیطان از شیطان و سواس و النفس الهوی و نفس بهوا او و الارادة و الامانی
الباطلة و بمعنی شهوات و ارای باطل و الدعاوی الکاذبة و دعوی ها دروغ الناشیة من
الطباع و النفوس الاماره با لشهوه پیدا شونده از طبعها و نفسها فرا بشده و بیند الشهوات
الناشیة من الاهویة و ظلمه پیدا شونده از هوا النفس چون با تمام رسید تحقیق و لایت
شده و ولایت او را آمد پس درین هنگام که تحقیق تو رسید و بشنو حقیقت سلطانه
آمد تا شیطان باستوار سیتی و بحفظ و حرمت حق از خلق و شیطان و نفس طلب ولایت
و اباطیل از ولایت او آمد اکنون ولایت ان کان فی القدیم مجی الخلق اکرر فته است
و تقدیر الهی آمدن خلق برای تو الیک در پی یک آمدن ایشان کسبو تو و تتابعهم
و تنافر بهم علیک و بیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو
لیس شیخوا ماتها لاالوالاجحاله ای آنکه بیند و بیابد از آن پیدا اور نشان و العلامات
الملک تو و اوشاا هو کار و شهر تا آن و انبیکه الباقیه و ارطبهما شکر بیان و حکمت نسبتو
تحقیقت بر نیز و تیر است کرد ای و است گفتار تو و بیان الکرامات الظاهره و بیند
آنکه پیدا شود ازیرا و الناس قبول او فی الحیات المستمر و بیند خوارق عادات اکثر
بیشتر تعمیم معنی شکلم در ستوانیر آید از زلزلت و تسمیه معنی قوت تیزی و معنی اول الامر و شدها به بود و
خوارق عادات و تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الهی است که جاری است در کائنات و تحمیل
که مراد کرامات آفاق باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادت ولی باشد و مراد بخوارق
عادات صفات کامله و اخلاق عظیم که علامت و نشان ولایت و کمال نفس او چنانکه در فرق میان معجزات
و علامات نبوت گفته اند و مصدق این کمال کلام مال بحسب انجام او است رضی الله عنه که ظهور کرامات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان چنان بود که از اولیاء بعد وی چنین مشهور و منقول نگردید
چنانکه امام عبد الله یافعی گفته که کرامته مشهورة بلغت حد التواتر و معلومة بالاتفاق بلغ
مثلها من احد من شیوخ الآفاق و آورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقد های مروارید پی هم
آینده و ظاهر میگشت کرامات گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی با وی و در همه ساعتها هر لحظه انواع کرامات
و الوان برکات منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و احصار است و نیست رخ نگار را هر زمان که هر
رنگ است و هر پنجم النقش هزار نیز رنگ است پس از ان اشارت می فرماید بقاعده بروز کرامات
بر خلق و ظهور آثار کمالات بر ایشان و بنزدیک ایشان تا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات
و خوارق عادات من القربات و الطاعات از کارهای که بدان نزدیکی جویند بدرگاه و
فرمانبرداری ها امر و نهی و المجاهدات و الریاضات و افزون کنند مجاهدها و کوششها و مشقتها
و مشقتها فی عبادة ربهم در پرستش کردن پروردگار خود چون ایشان را حصول مرتبه فنا از
خلق و هوا و ارادت خلق رجوع آرند و اعتقاد نمایند تحفظا منهم اجمعین نگه داشته
بشوی از ضرر ایشان همه وعن میل النفس الی هواها و نگه داشته شوی از میل کردن و
خسیدن نفس بسوی هوا و و منی خود و عجبها و از خرسیتن ببیند نفس و منا شابها و تعاظمها
بالتكبر بهم و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن و خود را بسیار نمودن اتباع و نازیدن بایشان
و بقبولهم لک و بسبب پذیرفتن ایشان مرا و اقبال وجوههم الیک و به پیش آمدن
رویها ایشان و توجه ایشان بسوی تو و کذلک ان قدر تجی وجه حسنا جمیلة و
همچنین اگر تقدیر کرده شده است آدمی زنی نیک و خوب و حسن جمال هر و بینه نیکی و خوبی است
و اگر یکی را حسن اخلاق و دیگری را جمال صورت حمل کنند صور قوارد و یکیفانیها و بتاثیر موقنها
آمدن آن بکفایت روزگار خود در همه بار و گرانی خود بجای با وجود حسن جمال انال و منال نبرد و ستند با

رسیدگی کند او را در کار و بار و مشقت وی و مؤنت وی بر تو بنا شد و این در احوال شریعت و سے
یعنی امر و نهی مذکور است و تفکر در انتها احوال حاجت بزن و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰهی بود
چنانکه در مقال حالی گذشت و چون آن چیز رسید آید حُفِظْتَ مِنْ شَرِّهَا نگهداشته
شدی از شر و آفت آن زن و تَحَمُّلِ اَثْقَالِهَا و از بر داشتن گرانیهای وی وَاَتْبَاعِهَا وَاَهْلِهَا
و نگهداشته شدی از شر تابعان کسان و قرابتان وی و حمل گرانیهای ایشان و مهمات عِنْدَكَ
مُتَهَيِّئَةً و مهیا کرده آن زن در نزد تو بخشش از جانب پروردگار مَكْفَاةً کفایت کرده شده از شر و
و مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب در و مُهَنَّاةً مبارک و ساز وار گردانیده شده مُنَقَّاةً
لطیف و پاکیزه گردانیده شده مُصَفَّاةً مِنَ الْغِشِّ و صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر
غین معجمه خیانت و ناسرگی و کینه و کدر وَالْخُبْثِ و از پلید و در بعضی نسخ والحنث بحاء حطی مکسوره و نون
ساکن بمعنی پیدا گناه و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباهی وَالْغِلِّ الْحِقْدِ الْغَضَبِ
و از کینه و از خشم چه کینه خشم از رسیدن خلاف مرضی و امر نا ملایم طبع خیزد اگر انتقام نتواند کشید غضب
او در و دو اگر نتوانست کشید و در خشم داشت کینه در دل نشیند وَالْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ خالص گردانیده
شده از خیانت کردن در غیب این لفظ بمقابله تفسیر حافظات للغیب و معنی وارد یکی آنکه در غیبت مرد
در نفس و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه در مال و ملک شوهر بی اذن وی تصرف نماید فَتَكُونُ
مُسَخَّرَةً لَكَ پس مسخر باشد آن زن مر ترا و فرمانبردار کرده شده مر ترا درین هنگام هِيَ وَاَهْلُهَا آن
زن و جمیع کسان وی وَمَحْمُولَةً عَنْكَ مُؤْنَتُهَا بر داشته شده و انداخته شده از تو بار گرانی وی مَدْفُوعَةً
عَنْكَ اَذِيَّتُهَا و دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وَاِنْ قُدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ و اگر تقدیر کرده
شده باشد از آن وجه فرزندی کَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قُرَّةَ عَيْنٍ باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدای تعالی

تعب بضم رنج و ماندگی
از منتخب نهایت

ورشان زکریا علیه السلام و اصلحنا له زوجه و شایسته گردانیدیم زکریا را از وجه او را برای ولادت یحیی
تا زائیده بود و قال الله تعالی و گفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند [illegible]
از وی وهب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین و ببخش مارا از زنان ما و از اولاد ما
خنکی و آرام دیده ها یعنی از زنان و فرزندان آنچنان که بدیدن ایشان دیده های ما روشن شود و آرام گیرد
باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و دنیا واجعلنا للمتقین اماما و بگردان ما را امام
پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل شیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول
خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد بجهت فرزندی که از حق تعالی طلبید واجعله رب رضیا
و بگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول و عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات
پس باشد این دعاها که درین آیتهاست مستعملة بها کار کرده شده این دعاها [illegible]
فی حقک پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده درباره تو پس حاصل گردد آنچه مقصود از این دعوات
ان دعوت بها اگر دعا کنی بآن دعوات او لم تدع یا دعا نکنی یعنی چون اهل شایسته گشت
و لیاقت و کرم حق گشتی در حصول و قضای حاجات و آرزوی نفس که آنرا خواسته شده یا نخواسته آنچه صلاح
تو است میرسد بعطایا و بالطف تو شامل میگردد اذ هی فیها اذا اهلیتها زیرا که این دعا و این
التماس که [illegible] پس حال [illegible] و در باب اهل شایسته
شده است و بعضی از اهل [illegible] عالی [illegible] فاعرف [illegible]
بهذه النعمة [illegible] اهل لها [illegible]
کرده شود [illegible] است که اهل و شایسته کرده شده است [illegible]
واقیم فی هذا المقام [illegible] کرده شده است درین مقام که مذکور شد وقد [illegible] من الفضل
والقرب [illegible] شده [illegible] نزدیکی درگاه وکذلک ان قد [illegible]

مِنَ الدُّنْیَا لَا یُعْطٰی وهمچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذْ ذَاکَ
وقتی که آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو وَ فِیْمَا هُوَ قِسْمُکَ
مِنْهَا پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهٖ چاره نیست از گرفتن آن اِذْ ذَا
لَکَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وَ اِرَادَتِهٖ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورات
و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وَ وُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِهٖ و بآمدن امر از درگاه الهی بگرفتن
آن نصیب با آنکه معلوم شده است که امر در اینجا یعنی حصول یقین و سکینه است که در قلب وی
صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد بوحی یا بر دل سالک فَتَنَاوَلُهٗ وَ اَنْتَ
مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر تُثَابُ
عَلٰی تَنَاوُلِهٖ پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعْلِ الصَّلٰوةِ الْفَرْضِ وَ
الصِّیَامِ الْفَرْضِ چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو بامر ایجابی است و لیکن
چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب و انکار
وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن هر که با او روح الامین است بمثال خاتم برنامه وَ تُؤْمَرُ
فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمِکَ مِنْهَا و امر کرده میشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه
در دست تو آمده است و لیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی در آن اَنْ تَصْرِفَهٗ
اِلٰی اَرْبَابِهَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن که مصارف آنست
مِنَ الْاَصْحَابِ وَ الْجِیْرَانِ وَ الْاِخْوَانِ از یاران و همسایگان و برادران طبعی و دینی وَ الْمُسْتَحِقِّیْنَ
الْفُقَرَاءِ مِنْهُمْ که صاحب حق اند و ران و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة
صرف با غنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جایز است وَ اَصْحَابِ الْاَقْسَامِ و خداوندان اقسام که مصارف
زکوة اند و معدود اند در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشد عَلٰی

ما یقتضی الحال بران وجهی که اقتضا میکند حال هر یک ازین اقسام مذکوره فالاحوال تکشفها
وتمیزها پس احوال پیدا کنائی وظاهر میکنی تو آن احوال را و جدا میکنی از یکدیگر و می شناسی هر یکی را
عیانا ولیس الخبر کالمعاینة و نیست خبر کرده از امر شنیده شده مانند معاینه که بچشم خویش
دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز آن اعتماد و استناد بر خبر دیگران مکن بلکه بچشم خود ببین عیانا در باب
وظاهر آنست که مراد این کلام آنست که این حالات و مقامات و معارف و حقائق را شنیده و گفته نیکو بلکه
بچشم خود دیده و بحقیقت حال رسیده و بیان بکنم فی تاتک الخبر من امر که علی هیئتها پس بیاید نزد تو بهنگام
بیباشی تو از ایکا خبر بر هیئت حالت خود ... بیش ... از طلب شک و غیره و ... و ...
لم یتغیر و بواقفته بطبیعته الا بر ... ست گرداندم و اساسم ... و لا تلبیس
و نیست ... بیان ... الاختیاط ... و ... اهمکون ...
و لا تغافل ... و لا ارتیاب و نه ... و شبه افتادن ... روست واون فی الیمن شک
گمان ... التیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای نفس
و ... الرضا الرضا لازم گیر رضا بالقضا و قدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاه داشت حال و پوشیدن آن را و از جدا اعتدال بیجا و ذکر کردن الخمول الخمول لازم گیر
گمنامی را الجمود الجمود ... بیان معنی خمول است و جمود ... بمعنی فرو مردن آتش و بعضی
نسخ الجمود الجمود ... افسردن آب السکوت السکوت آرام و ایستادگی الصموت الصموت
سکوت و خاموشی الحذر الحذر ترسیدن و پرهیز کردن النجا النجا بجیم رهائی و درگذشتن
الوحا الوحا بحای مهمله نیز بهمین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن و
ذکر ترسانیدن کسی از آمدن لشکری و تاراجی بگویند و بترسانند و بگریزانند الله الله ثم الله بترس
از خدا یا لازم گیر التجا بخدا یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرود افگندن چشم

اغماض نیز بمعنی الاغماض کردن و غرق در بحرها و دریاها افراشتن از سر افراشتن و بشر پوشانیدن
چشم جمع پوشانیدن و محابا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض بکر بیاید الحیا الحیا این کلمات اکثر
بر طریق اغوا واقع شده و بعضے بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغةً و تاکیداً و مقصود آنکه برین صفات
باش باین طریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه بر سر نوشته است مدت خود را که برای
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فیؤخذ بیدک پس گرفته شود دست
تو فیتقدم پس پیش آورده شوی و ینزع عنک ما علیک و کشیده شود از تو بار و تختی و سختی
که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضائل پس فرو برده میشوی در دریاها فضائل و کمالات
غواص دریا فرستوده بطلب مروارید والمنن والرحمة و فرو برده میشوی در دریاها نعمتها و عطاها و
مهرباها حق تعالی و این اشارت بمقام بقا بعد از فنا و سیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت تو گردد
تعالی بنده خود را تجلیات و رسانیدن او بمرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار
والاسرار پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامه است آن که کسی را بزرگی پوشانند والعلوم
الغرائب اللدنیة و خلعتها علمها تو نا آشنا از نزد حضرت حق بغیر حصول کسب و نظر فیقرب پس نزدیک گردانیده
میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی پس آواز داده میشوی باعلام والهام فی الصرح محدث بفتح دال
مردم راست گمان اشارت است بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر و تکلم و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قربت است چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
و تعطی و داده میشوی نعمتها و تغنا و توانگری و بی نیاز ساخته میشوی بغنا قلبی و تشجع و دلیر و مردانه ساخته میشوی
در در آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تائید حق و ترفع و بلند ساخته میشوی بمقام عالی
و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جانب حق بانک
الیوم لدینا مکین امین یا این کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت

وامانت واگرفته شده بر هر چیز از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن وروی گفتن
نحو اعتنائه حالة يوسف الصديق پس درین هنگام اعتنا وقیاس کن حالت یوسف
صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر وعظیم‌ها
و بزرگ وی مر او را و بیشتر اطلاق این اسم وامثال این مقالات و کلمات نزد دهقانان و مزارعان پیداست
چنانکه در احادیث در مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم آمده تنزیل مرتبه ایشان از مملکت
وسلطنت و تعریض بنفی آن و فرعون مصر متعارف چنان شد که ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون
بمعنی ستمگار نیز آمده و فرعنت یعنی نه بزرگی و تیزی خاطر تکبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است
کان لسان الملک قائلا و مسمعا لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده و بیان کننده
مر این خطاب را یوسف علیه السلام والمخاطب هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عز و جل
علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین عزت
مخصوص گرداند بس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر و بیان گردانید آنرا بر زبان وی و بحقیقت همه بقدرت
اوست و تصرف او و فعل و تعالی چنانکه یکی پیدا می سازند سلم الیه الملک الظاهر سپرده شد
بیوسف علیه السلام ملک بادشاهی ظاهر و هو ملک المصر و آن بادشاهی ملک مصر است
و ملک النفس و سپرده شد بوی ملک نفس و ملک المعرفة والعلم و ملک شناخت و دانش
والقربة والخصوصية و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن باسرار و انوار و علو المنزلة عنده
و بلندی مرتبه نزد حق عز و جل لعبادان در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر ان بیان آن حق فرماید
قال الله تعالى وكذلك مكنا ليوسف في الارض اي في الارض المصر گفت خدای تعالی
در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام و همچنین بگشت و منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر گشت

وقدرت دادیم مراورا در زمین یعنی زمین مصر یَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ و فرود می آید و جای باش
میکند از زمین هر کجا که میخواهد وَقَالَ فِي تَمَلُّكِ النَّفْسِ و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک
نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَاءَ و همچنین
ثابت و برجای داشتیم یوسف را نزد فریب دادن امرأة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
آن زن بوی و قصد کردن آن بآن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِينَ بدرستیکه یوسف از بندگان ما است که خالص گردانیده ایم ایشان را و ساده و بی آمیغ بسبع
دریا و غوص و نحو هم شده اند برای عبادت و محبت پروردگار وَقَالَ و گفت مولی تعالی فِي تَمَلُّكِ الْعِلْمِ
در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه از خواص و لوازم او ست بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که باوی بودند و از وی خوارق عادت دیده بودند و تعبیر خوابهای ایشان کرده بود
گفته است ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي آن تعبیر خواب شما از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ بدرستیکه من ترک کردم و گذاشتم کیش و روش
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَإِنْ خُوطِبْتَ بِهٰذَا الْخِطَابِ يَا أَيُّهَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ
پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدیق مرد بسیار
راستگوی که پیوسته براستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد أُعْطِيتَ الْحَظَّ
الْأَوْفَرَ داده شوی نصیب تمامتر مِنَ الْعِلْمِ الْأَعْظَمِ از دانش بزرگتر وَهُنِّئْتَ بِالتَّوْفِيقِ
و تهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدایتعالی بر مرضیات و سازگار ساختن اسباب مطالب و در بعضی
نسخ مُنِحْتَ بمعنی عطا کرده شوی وَالْمُكْنَةِ و تمکینها دادن و متمکن نهادن وَالْقُدْرَةِ و توانائی
بر کارهای بزرگ در دنیا و دین وَالْوِلَايَةِ الْعَامَّةِ و تهنیت داده شوی بپادشاهی تمام وَالْأَمْرِ
النَّافِذِ عَلَى النَّفْسِ وَغَيْرِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ و بحکم و فرمان رونده و در گذرنده بر نفس و جز آن

از چیزها تهی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند
چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری
بود و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد و منجر و فانی و مضمحل بودند و اولیاء وقت همه قاب بر تقلید اطاعت
و تسلیم نهادند و خلفا و امرای عهد براه اعتقاد و انقیاد می رفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت
می آمدند و بار نمی یافتند و وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت که عبد القادر یامرک کذا و امره نافذ
علیک و یکباری خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان خلافت جلوه کرد و وفات شریف نیز در زمان
دولت وی واقع شده بملازمت آمد و بدر بار برسید بیاورد فرمود اگر عزت انتساب شما بهیت رسالت
صلی الله علیه وسلم نیست بدین بدر از ای نهادم و چون نهاد مرد که مظله آن بدین اسوال است بیرون آید و با بساط السلطنت
جاری شد بتحقیق هر چه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست
که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین والتابعین باذن الله
الاشیاء پیدا کردن از عدم بوجه بشوری و حکم خداوند همه چیز جل و علا فی الدنیا قبل الاخری
حصول این نعمت و مکنت و منزلت نقد در دنیا باشد پیش از آخرت و اما فی الاخری ففی دار السلام
والجنة العلیا و اما نعمت در آخرت در سرایکه روی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت
بلند مرتبه است فالنظر الی وجه المولی الکریم پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیادة و منة
زیادت بر نعمتهای بهشت و منت نهادن از حق و هو المنی الذی لا غایة له و لا منتهی
و نظر کردن بوجه خداوند کریم از روی منت کرده است که هیچ او را نه نهایت و با آخر آن هیچ نعمتی نیست

المقالة السابعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه

اجعل الخیر والشر ثمرتین بگردان و انداز کن نیکی و بدی را و لیکن شبه کن آنرا دو میوه
من غصنین من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند احدهما یثمر حلوا

یکی ازان دو شاخ می آرد میوهٔ شیرین را که عبارت از خیر است والآخر مُرًّا و شاخ دیگر آرد میوهٔ تلخ
را که مراد بآن شر است فاترك البلاد والآفاق التي پس بمان شهرها و کشورها و نواحي الارض
التي يحمل اليها و بمان کرانهای زمین را که برداشته و برده میشود بسوی آن هذه الثمار المأخوذة
من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع
خیرات و شرور وابعد منها ومن اهلها و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن کرانها یعنی از ایشان
نشوی و دور متناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز نیستی و نجیر و بشر مردم گرفتار بالی مقصود احتراز از شر است
واقرب من الشجرة و نزدیک باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز
میان میوهٔ شیرین و تلخ در اینجا آسانست وكن سائسها وخادمها و باش نگهبان
آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائم عندها استاده نزد وی والتزام کننده
نزدیکی او را واعرف الغصنين والثمرتين والجانبين و بشناس آن دو شاخ را و آن
دو میوه را و آن دو جانب را ولكن الى جانب الغصن المثمر حلوا پس شو مائل بجانب شاخ آرنده
میوهٔ شیرین را فيكون غذاءك وقوتك منها پس هنگام میباشد خورش و پرورش تو
و آنچه بدان آرام بدن تست ازان میوهٔ شیرین واجتنب ان تتقدم الى جانب الغصن الآخر
و پرهیز کننده باش و دور شو ازانکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوهٔ تلخ است فتأكل من
ثمره لیس بخوری از میوه او فتهلكك مرارتها پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی
فاذا دمت على هذا پس چون دائم و پیوسته باشی برین صفت كنت في دعة وامن
وسلامة من الآفات كلها باشی در راحت و آسودگی و ایمنی و سلامتی از همه آفتها
الآفات وانواع البلاء یا نیز از آفتها و گونا گون بلاها فتتولد من تلك الثمرة المرة میرا یدانا
میوهٔ تلخ که کنایت از بدی و بدکار است واذا غبت عن الشجرة و چون غائب شوی تو از درخت

و دور افتی از وی وَهِمْتَ فِی الْآفَاقِ و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین فَقُدِّمَ بَیْنَ یَدَیْكَ
مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ و پیش کرده شود و نهاده شود پیش تو از ان میوها که کنایت از شکیبها و بدبیاست
وَهِيَ مُخْتَلِطَةٌ و حال آنکه آن میوه ها بهم آمیخته اند غَيْرُ مُتَمَيِّزَةٍ الْحُلْوُ مِنَ الْمُرِّ جدا نشونده شیرین
آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری از ان میوه ها تا بخوری فَمُدَّتْ بِهَا وَقَعَتْ يَدُكَ عَلَى
الْمُرِّ پس بیاید دست تو بر میوهٔ تلخ فَأَدْنَيْتَهَا مِنْ فِيكَ پس نزدیک گردانی آن میوهٔ
تلخ را از دهن خود فَأَكَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری از ان میوه پاره را وَمَضَغْتَهُ و بخایے
آن فَسَرَتِ الْمَرَارَةُ إِلَى أَعْمَاقِ لَهَوَاتِكَ پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو
وَبَاطِنِ حَلْقِكَ وَدِمَاغِكَ و درون گلو و مغز سر تو وَخَيَاشِيمِكَ و در بینای بینے تو
فَعَمِلَتْ فِيكَ پس کار کند آن میوهٔ تلخ در تو وَسَرَتْ فِي عُرُوقِكَ و در رود در رگهاے تو
وَأَجْزَاءِ جَسَدِكَ و در تمامه اجزای بدن تو فَهَلَكْتَ بِهَا پس هلاک شوی با آن میوهٔ
تلخ و خوردن و سرایت کردن و در بدن و ناسازگاری وی و طبیعت وَلَفَظْتَ الْبَاقِيَ
مِنْ فِيكَ و انداختن تو باقی مانده را از دهن تو وَغَسَلْتَ أَثَرَهُ و شستن اثر وی از دهن و
کام و حلق لَا يَدْفَعُ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِي جَسَدِكَ و دفع نمیکند از تو زیان چیزیکه سرایت
کرده و در رفته است در بدن تو وَلَا يَنْفَعُكَ و سود نمیکند ترا ازین انداختن و شستن و دور
کردن و درین کلام تنبیه است که چون بدی کردن و معصیت در بدن سرایت میکند اثر وی در تمام
وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن ازان و ترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد و از انچه
گذشت یارب مگر توبه تمام درست ازان دست دهد که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود توبه
صحیح نصوح بسی عزیز الوجود است خصوصا از حقوق عباد و انچه موقوف برد مظالم است وَإِنْ
أَكَلْتَ ابْتِدَاءً مِنَ الثَّمَرَةِ الْحُلْوَةِ و اگر بخوری هم از اول از میوهٔ شیرین فَسَرَتْ حَلَاوَتُهَا

فِي أَجْزَاءِ جَسَدِكَ وسرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا وسود مند
شوی بآن میوه شیرین وَتَسُرُّ بِهَا وشاد کرده شوی فَلَا يَكْفِيكَ ذَلِكَ پس بسندگی نمیکند مرا
آن یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ أَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن
جز آن بار دوم از میوه تلخ فَلَا تَأْمَنُ أَنْ تَأْكُلَ الثَّانِيَةَ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از آنکه باشد
میوه در بار دوم از میوه تلخ فَيَحِلُّ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو
از زیان وهلاک وبلا که از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارتیست بآنکه در کار نیک دوام باید و تحرز
وست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصاً در محلیکه اشتباه والتباس آید و نیک
مختلط و مجتمع فَلَا خَيْرَ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ
بِثَمَرِهَا و جاهل بودن بمیوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وَالسَّلَامَةُ فِي قُرْبِهَا
وَالْقِيَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی و نشستن و استادن با وی تا تمیز آسان باشد و دور بودن
از آن سبب سرگردانی و حیرت و عدم تمیز و وقوع در هلکه است بتناول میوه های تلخ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خداست و پیدا کرده اوست وَاللهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا
وَمُجْرِيهِمَا و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست
پس گویا شجره والله المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است و شاخ مثال صفت جمال و جلال
و هدایت و ضلال است و میوه مثال خیر و شر که با ین و صفت پیدا میشود اول شیرین ثانی تلخ و قرب
بشجر کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب قدس بیحد تا بدان تمیز
و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیمان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت
و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت وی تا بشهوات نفس و هوا که باعث حیرانی
و سرگردانی و وقوع در مهالک و مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد

هیمان بالفتح گمراه گشتگی و سرگردانی و حیرت از صراح و منتخب غیاث اللغات

وقرب از شجره بطریق خدمت وملازمت ووقوف نزد وی کنایت از فنا و تقدیر وجریان مقتضای علم بآن وغیبت از شجره وهیمان در آفاق کنایت از ارادت وشهوات واللّٰه اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار انزوا والتزام خلوت وتوجه وحضور بجناب حق وترک تفرق وانتشار وترک تدبیر واختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک وشر وهیمان در مفاوز هلاک وتوجه بجناب حق که مقدر خیر وشر ومسبب همه اکوان وآثار است وتمسک بجانب خیر که مرجع امن وسلامت از آفات ومخافات است

واللّٰه اعلم پس از آن دلیل می آرند بر آنکه همه بخلق خدا وقدرت اوست ومی فرمایند قال اللّٰه عز وجل

وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ خدا پیدا کرد شمارا وعملهای شمارا وقال النبی صلی اللّٰه علیه وسلم وَاللّٰهُ خَالِقُ الْجَازِرِ وَجُزُورِهٖ خدای تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را ونحر کننده شتر را وپیدا کرد شتر وگوسفند را که ذبح ونحر کرده میشوند پس ذبح ونحر کردن هم بخلق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را وعذاب کردن جاندار می را پس فرمود همه بخلق وتقدیر اوست وکشنده وکشته شده همه پیدا کردهٔ اویند وچون ثابت شد که همه بخلق وتقدیر پروردگار است اشارت کردند بآن که بنده را نیز در آن دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است پس می فرمایند

وَأَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰهِ وکارهای بندگان همه پیدا کرده شدهٔ خداوند عز وجل وکسب ایشان وکسب بندگانست وکسب در لغت ورزیدن وگرد آوردن این سخن مشهور است ومذهب اهل سنت که خدا خالق است وبندگان کاسب واین را تحقیقی است در محل خود مذکور وحاصل وی آنست که پروردگار تعالی اسباب پیدا کرد وبرای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن وآب برای تر کردن ومانند آن وقصد واختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب وآلات است که همه بخلق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجودی نیست بلکه لا موجود ولا معدوم

باوجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند و مستقل باشد و این چیز
موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکنه این سخن
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن خبر در موطن آخرت
در وقت در آمدن بهشت منکشف نگردد والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه
عمل ایشان را دخلے هست در ترتب ثواب و عقاب این آیت است که می فرماید قال الله تعالی
عز و جل اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ در آیید بهشت را بجزای عمل که میکردید بیجا
مَا أَكْرَمَهُ وَأَرْحَمَهُ پاکی مر خدای را چه عجب کریم و رحیم است وی سبحانه أَضَافَ الْعَمَلَ إِلَيْهِمْ
نسبت داد عمل را به بندگان وَأَنَّهُمْ اِسْتَحَقُّوا الدُّخُولَ إِلَى الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِمْ و فرمود که
که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل وَهُوَ بِتَوْفِيقِهِ وَرَحْمَتِهِ و حال آنکه در آمدن
بهشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و رحمت اوست بر ایشان در آخرت
چنانکه درین حدیث آمده قَالَ النَّبِيُّ صلعم لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ بِعَمَلِهِ در نمی آید بهشت را
هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فَقِيلَ لَهُ پس گفته شد مر آن حضرت صلعم
را بطریق استفهام وَلَا أَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فَقَالَ پس
گفت آنحضرت وَلَا أَنَا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحْمَتِهِ
مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فَوَضَعَ يَدَهُ
عَلَىٰ رَأْسِهِ پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال قبول
اوامر الهی و تسلیم احکام و اوامر عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر
نهند هَكَذَا رُوِيَ ذٰلِكَ فِي حَدِيثِ عَائِشَةَ روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام
و پرسنده از آن حضرت و گوینده وَلَا أَنْتَ هم اوست بعد از ان رجوع فرموده باصل سخن که

يتغمدني تغمد را آوردن در نیام و غمد کسر نیام

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهی است ولیکن مباشرت خیر را سبب
فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب عقاب آن
و این نیز تقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰهِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا
لِاَمْرِهٖ فرمان بردار کننده امر او را مُنْتَهِیًا لِنَهْیِهٖ باز آینده و قبول کننده نهی او را مُسْتَسْلِمًا لَهٗ فِیْ
قَدَرِهٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر وَحَمَاكَ عَنْ شَرِّهٖ و نگه دارد ترا از بدی
خود که خلق کرده است وَتَفَضَّلَ عَلَیْكَ بِخَیْرِهٖ و فزونی کرم کند بر تو بنیکی خود وَحَمَاكَ عَنِ الْاَسْوَاءِ
جَمِیْعِهَا نگه دارد ترا از بدیها همه از بدیها دِیْنًا وَّدُنْیًا از روی دین و دنیا اَمَّا دِیْنًا فَقَوْلُهٗ اما از روی
دین پس دلیل بر آن قول وست عز و جل کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین
معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدیرا که مقدمات زنا است و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ
بدرستیکه وی از بندگان ما است که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده شده اند وَاَمَّا دُنْیًا
اما حمایت از روی دنیا فَقَوْلُهٗ عَزَّ وَجَلَّ مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه
کار دارد حق تعالیٰ بعذاب کردن شما را بقتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ
شَاکِرٌ مَا یَفْعَلُ الْبَلَاءُ عِنْدَهٗ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وَهُوَ اِلَی الْعَافِیَةِ
اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَاءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّهٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِیْدِ زیرا که مسلمان
در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّهٗ شَاکِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب
فزونی نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قال الله تعالیٰ لَئِنْ
شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ هر آئینه اگر شکر گوئید بیفزایم شما را نعمت فَاِیْمَانُكَ یُطْفِئُ لَهَبَ
النَّارِ فِی الْاٰخِرَةِ پس ایمان تو ای مومن فرو می نشاند زبانه آتش را در آخرت اَلَّتِیْ هِیَ عُقُوْبَةُ کُلِّ
عَاصٍ اَلتَّقِیْ که آن سبب عذاب و سزا هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یکفی نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیبرد ایمان تو آتش بلا و غضب الٰهی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار زهاد و ابرار
و سلاطین کامگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محبوب درگاه الٰهی تعالی اند و محبوب گردانیده
خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجذوبین بار خدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان که کشیده است ایشانرا حق تعالی بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده
برای دوستی خاص والاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفا مودت والاجتباء
و برگزیده شده اند مراتب علیه مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد من
البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لیصفی برمی من خبث الاهویة تا صاف و خالص گردانیده شود
آن بنده از چرک هوا نفس حتی تا صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک بسبب آتش والمیل الی الطباع و صاف
گردانیده شود از میل کردن بمقتضا سرشت آدمی زاد والرکون الی شهوات النفس و لذاتها
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی والطمانینة الی الخلق و
آرامیدن بسوی خلق والیٰ ثقابقرابهم و شدن بسوی خلق والسکون
الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والانبساط معهم و بیحجاب بودن با ایشان
والفرح بهم و شادمانی یافتن بایشان مع این نیز درست این بلا داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهرحال محل انعام و شایسته
لطف و کرم است ظاهر باشد فیبتلی پس مبتلا گردانیده شود و آزمایش کرده شود حتی
یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و بپرد همه الاشیا فیتطهر القلب و یجرد الکل
پس پاک شود دل و مجرد گردد همه این آلودگیها فیبقی توحید الرب تا باقی و پاینده ماند یگانه

گردانیدن پروردگار و معرفة الحق و شناسا شدن بحق و مقامات الغیب و جایهای دیدن
علوم غیبیه من انواع الاسرار و العلوم از گوناگون سرها و علمها و انوار القرب
و نزدیکیهای نزدیکی حق تعالی لانه بیت لا یسعه اثنان زیراکه بدرستی که دل خانه ایست
که نمیگنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید می فرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
نگردانیده خدای تعالی هیچ کس را دو دل در درون وی مصرع یک دل داری بس است یکدوست ترا
و نیز فرموده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون در آیند
در دهی تباه و خراب گردانند آنرا و جعلوا اعزة اهلها اذلة و بگردانند گرامی و ارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فاخرجوا الاعزة پس بیرون می آرند عزیزان را
عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها و نعیم العیش و از ناز و نعمت زندگانی که
بمقتضای طبیعت و حظ نفس ایشان خوش و ساکن گشته بودند و بناز و نعمت میگذرانیدند آنهمه
بیکبار زده و زیر و زبر ساخته شود و طبیعت هیچ کس شکسته و از خانه خود بدر رود همی آخر ندانی آنقدر
این نشکستم آن کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین
برای للشیطان و الهوی و النفس مر شیطان را و هوا و نفس را و الجوارح متحرکة
بامرهم و بود جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای ایشان من انواع المعاصی و الاباطیل
از گوناگون گناهها و ناحقها و الترهات و باطلها و ضلالتها و ترهه بضم و تشدید راهی که از راه
بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی واهیه یعنی حادثهٔ عظیم و کار سخت و دشوار نیز
آمده فزالت تلک الولایة پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فسکنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا از ان جنبشها که بامر
نفس و شیطان داشتند و فرغت دار الملک التی هی القلب و خالی شد سرای پادشاهی

کدورتی نفس و شیطان حکم رانی میکردند که آن دل است و تنظفت الساحة التی هی الصدر
و بالید و شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فاما القلب فصار مسکنا للتوحید
والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را و اما الساحة
واما ساحت که عبارت از سینه است فمحط للموارد والعجائب من الغیب پس گشت جای فرود آمدن واردات
و نزول شگفت از غیب تنبیه از کلام شیخ قدس سره معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت و مسکن
قلب است و صدر که عبارت از صحن این خانه است منزل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوبیست و قلب
و صدر در اصطلاح صوفیه اسم دو جاست از عالم غیوب و انوار معرفت که فائض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید
و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن نازل میگردد از عالم جبروت و مهبط و مورد آن صدر است
که وی نیز از عالم جبروت است و از عالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند
از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است
و آثار آن از اینجا نیز بر اعضا و جوارح نازل میگردد و از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت
است و همچنانکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است
نسبت قلب و صدر معنوی نیز همبران قیاس باید کرد کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب بروز ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس میفرماید کل ذلک نتیجة البلایا و ثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلاهاست و ثمره آنست قال النبی صلی الله علیه وسلم انا معاشر
الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثم الامثل
فالامثل پس هر فاضلتر و بخیر و صلاح نزدیکتر و قال صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم
بالله من شناساترین شما ام بخدا و اشدکم له خوفا و سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس

بیان ... دلیل دل است ... صاحب اصطلاح ... عالم ... شگفت ... از عالم ... مسجد ... از بلایا ازاله یا از زلزله ۱۲ ام مهبط قبح بیم و سکون ... و کدورت ... همه این انوار و اسرار و عجائب نتیجه ورود بلاهاست ۱۲

داشتن مر خدا را افضل من قرب من الملک اشتد خطره و حذره پس هر کسی که نزدیک است
از پادشاه سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیز کردن ولانه فی مرأی من الملک
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لا یخفی علیه تصاریفه پنهان نیست بر
پادشاه گردانیدن او خود را در کار و بار و حرکاته و پنهان نیست از وی جنبشهای او و لحظاته
او و لحظاته و پنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و هر چه می نگرد
پادشاه بر همه مطلع است و احوال او را نگاهبان فان قلت پس اگر سوال کنی تو و بگوئی فالخلق
عند الله باجمعهم کرجل واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یک مرد دارند لا یخفی علیه منهم
شیء پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزے فای فائدة لهذا الکلام پس چه فائده است
در این سخن را که گفتند که احوال مقربان را میداند و می بیند و وی تعالی احوال تمام خلق را میداند و
می بیند وجه تخصیص مقربان چیست قیل لک گفته شود مر ترا در جواب این سوال و دفع این اشکال
آری علم الهی بهمه محیط است همه را میداند و لیکن لما علت منزلته هر گاه بلند شد منزلت و
مقرب درگاه او و شرفت رتبته و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عظم خطره بزرگ شد خطره او
لانه وجب علیه شکر ما اولاه زیرا که واجب ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
او را من جسیم نعمه و فضله از نعمتهای عظیم و فضل و کرم وی فادنی الالتفات عن
خدمته پس اندک رو گردانیدن چیزے است نگریستن از چاکری حق نقص فی شکره کم
کردن است در شکر وی تعالی و ذالک نقصان فی طاعته و آن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیادة خطر و خوف مقربان را این است و زیادت علم
حق ایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه
مقربان را این آیت است که قال الله تعالی گفته است خدا عزوجل یا نساء النبی

مَن یَّاتِ مِنکُنَّ بِفَاحِشَۃٍ ای زنان پیغمبر ہر کہ بیارد و بکند از شما گناہ کبیرہ را و فاحشہ بمعنی نا
پسند آید و فاحش ہر بدی کہ از حد گذرد مُّبَیِّنَۃٍ کہ ہویدا است قبح وی یُضٰعَفُ لَہَا العَذَابُ ضِعفَین
کردہ شود مر او را عذاب و چند از عذابیکہ جز شما کردہ شود از زنان قَالَ ذٰلِکَ لَہُنَّ گفت
آن عید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعمَتِہٖ از جہت کمال و تمام نعمت عزوجل عَلَیہِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِہِنَّ
بِالنَّبِیِّ بسبب اتصال ایشان بہ پیغمبر صلعم چنانکہ از اضافت ایشان بآن حضرت مفہوم میگردد و بیجا
ہمین منظور ہست فَکَیفَ مَن کَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰہِ پس چگونہ کسی کہ باشد متصل بخدا و قریب او
و بقرب وی اگرچہ اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب قرب اتصال بدرگاہ حق تعالی است ولیکن
باوجود آن تَعَالَی اللّٰہُ عُلُوًّا کَبِیرًا بلند و بزرگ ہست خدا تعالی بلندی عظیم عَنِ التَّشبِیہِ
بِخَلقِہٖ از مانند کردن بخلق وَلَیسَ کَمِثلِہٖ شَیءٌ نیست مانند او ہیچ چیز وَہُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ
و او ہست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی ہیچکس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و
مضمحل ہست و حاصل آنست کہ چون ابن عبید بنسار مطہرہ از حیثیت انتساب بحضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ورود یافتہ ہست از حیثیت انتساب بدرگاہ حق کہ بوساطت انتساب
جناب رسالت مآب ثابت ہست نیز بطریق اشد و اقوی خواہد بود فافہم

المقالۃ الثامنۃ والعشرون

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنہُ وَاَرضَاہُ اَتُرِیدُ الرَّاحَۃَ وَالسُّرُورَ
آیا میخواہی آسایش و خوشی را وَالدَّعَۃَ وَالحُبُورَ و آسودگی و شادی را وَالاَمنَ وَالسُّکُونَ
و ایمنی و آرام را وَالنَّعِیمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَاَنتَ بَعدُ فِی کِیرِ السَّبکِ وَالذَّوبِ
و حال آنکہ تو ہنوز در کورۂ آہنگران برای ریختن و گداختن وَتَموِیتِ النَّفسِ وَمُجَاہَدَۃِ الہَوٰی
و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با ہوا اِزَالَۃِ المُرَادَاتِ وَالاَعوَاضِ دُنیَا وَاُخرٰی
و دور کردن مرادہا و نخواستن عوضہا در دنیا و آخرت وَقَد بَقِیَ فِیکَ بَقِیَّۃٌ مِن ذٰلِکَ

و به تحقیق باقی مانده است در تو بقیه از مرادات و طلب عواض ظاهرة لائحة پیدا و هویداست
چنانکه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس می‌یابند و اگر بر دیگران پوشیده است
تو خود در خود می یابی و بر تو پیداست علی رسلك یا مستعجل آهسته رو ای شتابنده و پیش
رونده مهلاً مهلاً یا متسابق آهسته باش آهسته باش و این همه نیز مر و ای منتظر و چشم دارنده
فتح باب را الباب مسدود دونک الی ذلک در بسته شده است تا هنگام ازاله مرادات و اعواض
تا آنکه باقی نماند از ان چیزی وقد بقیت علیك منه بقیة و حال آنکه به تحقیق باقی مانده بر تو
از ان بقیه و فیك ذرة منه و در تو ذره از ان هست المكاتب عبد ما بقی علیه درهم
مکاتب بنده است تا باقی است بروی یک درم و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته و نوشته داده
که هر گاه ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست که تا تمام بها باقی نشود آزاد نگردد تا آنکه یک درم بروی قسمت
هنوز بنده است همچنین سالک این راه و طالب قرب درگاه تا فره از طلب مراد و تتبه از آثار هستی وجود
خواهش خود گاه و یا چیست هرگز روی آزادی نه بیند و بحریت خالص نرسد چنانکه می فرمایند انت مصدود
عن ذلك تو روی برگردانیده شده از و از قرب قبول ما بقی علیك من الدنیا مادام که باقیست
بر تو از لذت و تمتعات دنیا مقدار مص نواة برابر مکیدن خسته خرما الدنیا هواك دنیا هوا تو
و مراداتك و خواهش تو و مناك و آرزوی تو و رؤیتك لشیء من الاشیاء و دیدن تو مر چیز را
از چیزها بطریق میل و محبت و عجب و نظر بسوی از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت و
طلبك لشیء من الاشیاء و جستن تو مر چیز را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و قدر و
منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت و تشوق نفسك الی شیء من الاعواض دنیا و اخری
و برآمدن نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها بر عمل در دنیا و در اخری همه مانع وصول و دریافت
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای هستی خود بینی است چنانکه می فرمایند

فَمَا دَامَ فِیْكَ شَیْءٌ مِّنْ ذٰلِكَ پس مادام کہ در تو چیزی ازین چیزہا است فَاَنْتَ فِیْ بَابِ
الْاِفْنَاءِ پس تو ہنوز در باب فانی ساختن و در صدد دوبہ گردانیدن آنی فَاسْکُنْ حَتّٰی یَکْمُلَ
الْفَنَاءُ عَلَی التَّمَامِ وَالْکَمَالِ پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکہ آمادہ
گردد فنا بتمام و کمال و بقیہ از ہستی و پندار نماند فَتُخْرَجَ مِنَ الْکِیْرِ پس بیرون آوردہ شوی از
کورہٴ آہنگری کہ اندا خنتہ و گداختہ شدہ در آن وَتُکَمَّلَ صِیَاغَتُكَ و تمام ساختہ شود زرگری
تو صوغ در کالبد ریختن گداختہ یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آوردہ بیشوی وَتُحَلّٰی و آراستہ شوی بہ پیرایہ وَتُکْسٰی و پوشانیدہ شوی جامہ وَتُطَیَّبُ
و خوشبو ساختہ شوی وَتُبَخَّرُ و بخور کردہ شوی ثُمَّ تُزَفُّ اِلَی الْمَلِكِ الْاَکْبَرِ پس بردہ شدہ
بیشوی بسوی پادشاہ بزرگتر از ہمہ پادشاہان فَتُخَاطَبُ بِاِنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ
پس خطاب کردہ شوی باین کلام کہ تو نزد ما خداوند مکنت قدرت و جاہ و منزلت و امانتی فَتُؤْانَسُ
پس انس و آرام یافتہ بیشوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نیکوی کردہ بیشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ
و خورانیدہ بیشوی از غذا افزونی لطف و کرم وَ مِنْہُ تُسْقٰی واز فضل نوشانیدہ بیشوی
وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیدہ بیشوی وَتُدْنٰی و بسیار نزدیک گردانیدہ بیشوی وَتُطْلَعُ عَلَی
الْاَسْرَارِ و مطلع گردانیدہ بیشوی بر اسرار و حقائق و امور وَھِیَ عَنْكَ لَا تُخْفٰی و حال آنکہ
آن اسرار از تو اصلا پوشیدہ نمیشود و تمام پیدا و ہویدا میگردد بر تو فَتَغْنٰی بِمَا تُعْطٰی مِنْ ذٰلِكَ
پس توانگر و بی نیاز گردانیدہ بیشوی بچیزیکہ دادہ شوی تو از ان نعمتہا و مرتبتہا عَنْ جَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ
از ہمہ چیزہا کہ ماسوا حق و وجہ باقی اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت کہ منظور دران مطلوب
بدان حق نباشد کَالْاِنَاءِ اِلٰی قُرَاضَۃِ الذَّھَبِ اَیْ یَعْنِیْ بسوی ریزہ ہای زر مُتَفَرِّقَۃٍ
از ہم جدا افتادہ مُتَبَدِّدَۃٍ در باختہ شدہ نگہداشتہ نشدہ مُتَدَاوَلَۃٍ دست بدست گردانیدہ شدہ

غَادِيَةً رَائِحَةً بامداد کننده و شبانگاه کننده فِي أَيْدِي الْعَطَّارِينَ در دست خوشبو فروشان
وَالْبَقَّالِينَ و تره و سبزی فروشان وَالْقَصَّابِينَ و گوشت فروشان قصب پاره پاره کردن گوشت
و عضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند او را جزار خوانند وَالدَّبَّاغِينَ و پوست پیراسندگان
وَالنَّفَّاطِينَ و روغن نفط فروشان وَالْكَنَّافِينَ و آب خانه پاک کنندگان أَصْحَابِ الصِّنَاعَةِ
النَّفِيسَةِ خداوندان پیشهای گرانمایه وَالرَّذِيلَةِ الدَّنِيَّةِ الْخَبِيثَةِ و پیشهای فرومایه کمینه
پلید ثُمَّ تُجْمَعُ بعد ازان فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فَتُجْعَلُ فِي كِيرِ الصَّائِغِ پس گردانیده
میشوند و انداخته میشوند در بوته زرگر فَتُذَوَّبُ هُنَاكَ پس میگدازد آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَيْهَا
با فروختن آتش بر وی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پس بیرون آورده میشود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته
میشوند بجای سنگ وَتُرَقَّقُ و نرم کرده میشوند وَتُطَبَّعُ و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فَتُصَاغُ
پس زرگری کرده میشوند و در کالبد ریخته میشوند فَتُجْعَلُ حُلِيًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ تُجْلَى
پس جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند وَتُطَيَّبُ و خوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِي
خَيْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْأَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن و بهترین قرارگاهها
مِنْ وَرَاءِ الْأَغْلَاقِ از پس بستن ها فِي الْخَزَائِنِ در گنجینه ها وَالصَّنَادِيقِ و در صندوقها
وَالْأَحْقَافِ بجای معجمه نون و قاف جاهای تنگ تیره وَتُحَلَّى بِهَا الْعَرُوسُ و پیرایه بسته میشود
بوی زن نو عروسته و در بعضی نسخ و تجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده میشود و
تُزَانُ وَتُكْرَمُ و آراسته میشود و گرامی داشته میشود وَقَدْ تَكُونُ الْعَرُوسُ مِنَ الْمَلِكِ
الْأَعْظَمِ و گاهی میباشد عروس از بادشاه بزرگتر و درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر پیدا میگردد
فَتُنْقَلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ أَيْدِي الدَّبَّاغِينَ پس برده میشوند ریزه ها از دستهای دباغان
إِلَى قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی بادشاه و مجلس وی وَبَعْدَ السَّبْكِ وَالدَّقِّ

پس از گداختن وکوفتن فهکذا انت یا مومن پس همچنین تو ای مومن که رستہ دانندہ وعدہ
حق را اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون شکیبائی ورزی بر جا بهای روان شدن تقدیر
الهی تعالی ورضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال وراضی باشی بقضاء وی بہر
حال چہ در فقر وغنا وچہ در صحت ومرض وچہ در شدت ورخا ومانند آن از احوال متضادہ ومستقیم باشی
بر طاعت وعبادت وامتثال اوامر ونواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیدہ شوی
بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفۃ والعلوم والاسرار پس نعمت دادہ شوی تو بشناسائی
ذات وصفات وافعال حق وعلوم بطریق سلوک ووصول بجناب قرب وی وعلم لدنیہ واسرار وحقائق
واحوال موجودات وحکمتہا پوشیدہ در خلق وایجاد وتسکن فی الاخرۃ دار السلام وساکن
ومقیم گردانیدہ شوی در آخرت در بهشت مع الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین
با پیغمبران وصدیقان وشهیدان وصالحان فی جوار اللہ در همسایگی رحمت خدای تعالی
وداره وسرای وی کہ مقام خاص باشد مقرب باز او قربہ وی ونزدیکی وی ونزدیکی معنوی
عندیت حقیقی والانس بہ وآرام یافتن بذکر وشهود وی عز وجل این الفاظ از متشابہات است
ومراد بآن مناسبت ستر ومعرا از تشابہ وتشبیہ کہ بجهت تنگی عبارات وتفهیم خلائق بآن تعبیر کردہ
شدہ است فاصبر پس صبر کن ولا تستعجل وشتابی مکن وارض بالقضاء وراضی باش
بقضا کہ بتاخیر حصول مقصود نا دیدن ثمرہ است ولا تتہم وتهمت منہ بر حق بجهل وعدم
اطلاع بر حال یوفیکہ الک برد عفوہ پس چون صبر کردی وراضی باید ثمرہ وبرکت عفو
وحلاوۃ معرفتہ وشیرینی شناخت او ولطفہ وکرمہ ومنتہ ولطف وکرم ونعمت او

المقالۃ التاسعۃ والعشرون قال رضی اللہ عنہ وارضاہ

فی قول النبی در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر کہ باشد

سبب افتادن در کفر یُقَوِّی مِنَ الْعَبْدِ بِاللّٰهِ ایمان می آرد بنده بخدا وَتُسْلِمُ الْأُمُورَ
كُلَّهَا إِلَى اللّٰهِ و می سپارد کارها را همه بخدای عزوجل وَيَعْتَقِدُ تَسْهِيلَ الرِّزْقِ مِنْهُ وَيَتَيَقَّنُ بسیدا
در دل خود آسان کردن رسانیدن رزق از خدا و آن مَا أَصَابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَهُ و اعتقاد دارد
که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او را وَمَا أَخْطَأَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ و هر چیز که خطا کرد
و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هرچه نصیب اوست و مقدر ست برای او البته میرسد طلب یا نه طلب
و هرچه نصیب او نیست هرچند طلب کند هرگز نمیرسد او را فائده اعتقاد اول آنست که آنچه میرسد او را نه
که بسعی من و زور بازوی من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید بیابد آن حسرت نخورد و تاسف نکند
وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا آسان میگرداند و تعالی برای
او را بیرون شدن از همه تنگیها و سختیها وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را
از انجا که گمان ندارد وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ و هر که توکل کند بر خدا و بسپارد کارها را بوی فَهُوَ حَسْبُهُ
پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب وَيَقُولُ ذَلِكَ و میگوید این بنده و اعتقاد
میکند آنرا وَهُوَ فِي حَالِ الْعَافِيَةِ و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت
و فقر است ثُمَّ يَبْتَلِيهِ اللّٰهُ تَعَالَى بیسیر مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزوجل بِالْبَلَاءِ وَالْفَقْرِ
بآزمایش و فقر فَيَأْخُذُ فِي السُّؤَالِ وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بنده مبتلا و بلا و فقر خواستن از
حق و زار کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی فَلَا يَكْشِفُهَا عَنْهُ پس نمیگشاید و دور نمیکند
خدا تعالی آن بلیه و محنت را از ان بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقاد وی که از خدای تعالی او را
و در ورطه کفر می افتد فَحِينَئِذٍ يَتَحَقَّقُ قَوْلُهُ پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا نزدیک است فقر که بازگردد بکفر پوشیده نماند که تصویر
و تقریر این حکم اینچنان نیز متصور بود که هم از آغاز ابتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط

وانکار نعمت و لیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت و تنقیص
سخت تر و موقع در ورطه کفر بیشتر است فمن تلطف الله به پس بنده که لطف و نرمی خواهد خدای تعالی
بوی کشف عنه ما به بگشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با وست از محنت و سختی که بدان ورطه
کفر و ضلالت افتد و یحییه کند و از جا رود فاضره بالعافیة پس و یا بدهد خدای تعالی آن بنده را
بعافیت و سلامت از فقر والغناء و توانگری و دفع حاجتمندی ووفقه للشکر والحمد والثناء
و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس گفتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فیلحقه ذلک الی
اللقاء پس دایم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن ومن یرد الله فتنته
و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بدانند و صاف
گردد و مغشوش طلا در آتش در آورده شده ادام بلاءه و فقره همیشه میدارد بلای او را و فقر او را
فینقطع عنه مدد ایمانه پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او و فیکفر بالاعتراض
والتهمة للحق پس کافر میگردد بسبب کردن تهمت نهادن مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و
عداوت والشک فی وعده و گمان خلاف کردن مر وعده حق را استوار ندانستن وعده او را
که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فیموت کافرا بالله
پس بمیرد کفر آرنده بخدا و جاحدا لآیاته و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بکمال
قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق و آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی تعالی
متسخطا علی ربه ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود والیه اشار رسول الله و نسبه این
اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت من جمع الله له بین فقر الدنیا
وعذاب الآخرة مر کسیست که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

ه ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ۱۲

نعوذ باللہ من ذلک پناہ میجویم بخدا از ان وھو الفقر المنسی وانیست فقر فراموشی آرندہ

بندہ را از خدا الذی استعاذ منہ النبی آنکہ پناہ جستہ است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حال

دو مرد بیان یافت یکی آنکہ بابتلای فقر و رسیدہ کفر افتادکہ او را فقیر مضطر گویند و دیگر آنکہ وی لطف

کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد کہ او را غنی شاکر خوانند و دیگر فقیر صابر و اشارت بافضلیت وکردہ

پیغمبر باشد والرجل الثالث ھو الذی اراد اللہ و مرد سیوم آنکسی ست کہ خواستہ است خدا

بجعل اصطفائہ واجتبائہ برگزیدن و راشتہ نہا ظاہر و باطن بکمال عقلے و حسی فجعلہ

من خواصہ وگردانیدہ است او را از خاصان درگاہ خود وآحبائہ واخلائہ و از دوستان خود

در ظاہر و باطن و در دنیا و آخرت وارث انبیائہ وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین کہ بعد

ازیشان باقیماند وسید اولیائہ و مہتر و بہتر اولیائی خود در قوت ایمان بانبیا و کمال متابعت

ایشان ومن عظمآء عبادہ وگردانیدہ است از بندگان بزرگ خود وعلمائہم از دانایان

بعلم دین واحکام آن وحکمائہم و از حکیمان عارف بحقائق اشیا و راست گفتار و درست کردار

وشفعائہم وشفاعت کنندگان در حضرت و بدرخواست کردن گناہان دیگران وشحنتہم

وگردانیدہ است او را شحنہ و لایت کماشتہ بر خلق برای کفایت کارہای ایشان ومتبوعہم وگردانیدہ

است پیرو کردہ شدہ مسلمانان کہ ہمہ در کارہای خیر پیرو او باشند ومعلمہم وتعلیم کنندہ و آموزا

مر علم دین و شریعت را و آنچہ در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان باشد ھادیہم الی

ربہم و راہ نمایندہ بندگان بسوی خداوند ایشان وہم وصل گردد بجناب قدس ومرشدہم

الی سبیل الہدی و راہ آرندہ و سامان کنندہ ایشان بسوی روشن راہ راست ومجتنب

السبیل الردی و باز دارندہ بسوی پرہیز کردن و یکسو شدن از راہ ہلاک شدن و افتادن در چاہ

ضلالت ابتسال الی سبیل التقوی و پرستیدن خدا تعالی بسوی آنچہ کوہ را صبر را تا بقوت آن بر طریق

حق ثابت ماند و بحار الله خفی در یاهای رضا را تا بعد آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت
والموافقة والفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم و ارادت مولی و موافقی و نیست شدن در فعل وی
تا از هستی و خواست و آرزو تمام برآید و بمرتبهٔ قرب و ولایت خاصه رسید ثم یدیله بجزیل العطاء
بعد از ان در یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار و یدلله و بناز و نعمت می پرورد او را فی آناء
اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز فی الجلوة و الخلاء در حالت
جلوت و خلوت فی الظاهر مرة و فی الباطن اخری گاهے در ظاهر و گاهے در باطن یعنی در
می یابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق و عصمت و فنون
المنح یا و گوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلک پس دایم و پیوسته می باشد مر او را لطف
و عطا الی حین اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن در حضرت مولی تعالی و یافتن دیدار وی تعالی

المقالة الثلثون قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول

چه عجب بسیارست که میگوئی تو ای شی اعمل چه کار کنم که مقصود بحصول رسد و مراد خود ببینم و کشایشی
در کار پدید آید و ما الحیلة و چیست چاره درستی کار فیقال لک پس گفته میشود ترا و چاره گری
آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر وفق رضا و حکم شریعت ترا در آنجا داشته است
و لا تجاوز حدک و درمگذر از حد و اندازه خود بتدبیر نفس و چاره گری از پیش خود حتی یاتیک الفرج
تا آنکه بیاید ترا کشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا بایستادن در جائیکه تو در آنجای قال الله گفته است خدا تعالی عز و جل اصبروا صبر کنید بر مشقتهای
طاعات و آنچه میرسد شما را از سختیهای راه دین و صابروا و غالب شوید و آورید بر اعدای دین در صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای
وی و رابطوا و بربندید اسپان خود را و سر حد دار کفر و اسلام برای جنگ بکفار و بربندید

نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بکار دار و اتقوا الله و پرهیز کنید خدا را بنهی
کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هرچه با سوا اوست امرك بالصبر یا مؤمن امر کرد ترا
حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت و خلاف نفس ثم بالمصابرة والمرابطة والملازمة فقال
والملازمة که پستر امر کرد بمبالغه در صبر و بر بستن دل بآن و نگهداشتن بآن و ملازمت نمودن بر آن ثم
حذرك عن ترکه پستر ترسانید ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی واتقوا الله
فی ترك ذلك و پرهیز کنید خدا در ترک کردن آن ای لا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة
فی الصبر یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است
وقال النبی صلی الله علیه وسلم الصبر من الایمان کالراس من الجسد نسبت صبر
با ایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد
و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از ضد او آنها صبر نورزد
وجود نگیرند و صورت نپذیرند وقیل و گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء ثواب بقدر یعنی هر چیز را
پاداش باندازه و حد معین هست الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که بدرستیکه وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرمودند آنرا بقول خود غیر مقدر باندازه کرده نشده
کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بسیار و تمام داده میشود صابران را
مزدهای ایشان بیشمار فاذا اتقیته پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فی حفظك الصبر
در نگهداشتن تو مر صبر را و محافظة الحدود و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی
تعیین نموده و مشروع ساخته است انجز لك ما وعدك فی کتابه سپری میگرداند و بآخر میرساند
چیزی را که نوید داده است ترا در قرآن و هو قوله و آن نوید قول اوست عز و جل و من یتق الله یجعل
له مخرجا و کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری ویرزقه

من حيث لا يحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی
عقلی روحانی وكنت تصبر حتى ياتيك الامر و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت
اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش من المتوكلين از جمله توکل کنندگان و سپارندگان کار
خود را باختیار و تدبیر و فضل منان وقد وعدك الله عز وجل بالكفاية و تحقیق وعده کرده است
ترا خدای تعالی بصفت توکل بکفایت مهمات تو و پسند بودن کرم و عنایات و از احتیاج تو باسباب …
فقال پس گفت ومن يتوكل على الله فهو حسبه و کسیکه بسپارد کار را بخود را بخدا او را کفایت کند
بهر کسی بود می تعالی پس هست او را وكنت مع صبرك وتوكلك من المحسنين و می باشی با
تو بصبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت و عنایت او از جمله نیکو کاران عبادت کنندگان مر خدا را
شهود و حضور که حقیقت معنی احسانست وقد وعدك بالجزاء و تحقیق وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فقال عز وجل وكذلك نجزي المحسنين و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
ويحبك الله مع ذلك و دوست میدارد ترا خدای تعالی با وجود مستحق شدن تو بجزاء احسان لانه
قال ان الله يحب المحسنين زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد
محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم حصول این کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فالصبر راس كل خير وسلامة پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامت
دنیا و اخری و دنیا و آخرت وفي منه يترقى المؤمن الى حالة الرضاء والموافقة و از
مقام صبر بالا میرود و می برآید مسلمان بسوی مقام رضا و موافقت حق ثم الفناء في افعال
الله پس از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال خدای تعالی
حالة البدلية والغيبية فنا که حالت بدلیت و غیبیت است و ابدال را هیچ اراده …
و فعلی و اختیاری نمی ماند و غائب و فانی محض اند در اراده حق و فعل او تعالی فاحشد

آن نگاه کند پس سعی کن ہمیں آن ترک کردن آن حال و ترقی نا کردن آن مقام فتخذل فی الدنیا والآخرة پس فرو
گذاشته شوی و انداخته شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وتفوتك خيرهما
و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

المقالة الحادية والثلثون

قال رضی الله عنه اذا
وجدت في قلبك بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل خود دشمنی کسی را یا دوستی او را
فاعرض اعماله على الكتاب والسنة پس ظاهر کن کردارہای او را بر کتاب خدا و سنت رسول فان كانت فيهما
مبغوضة پس اگر باشد کردارہای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف امر فابشر بموافقتك
لله ورسوله پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت شخص وان كانت اعماله فيهما
محبوبة و اگر باشد کردارہای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق امر وانت تبغضه و تو
دشمن میداری او را فاعلم انك صاحب الهوى پس بدان که تو خداوند ہوای نفسی
تبغضه بهواك دشمن میداری او را بہوای نفس ظالما له ببغضك اياه ستم کننده او را
بدشمنی تو او را و دشمنی او را و عاص لله عز وجل ورسوله و نافرمانی کننده مر خدا
و رسول خدا را ومخالف لهما و ناسازگاری کننده مر ایشان را بدشمن داشتن کسی که دوست میدارند ایشان
او را فتب الى الله من بغضك پس توبه کن باز گرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن آن شخص را
واسأله و بخواه از خدا عز وجل محبة ذلك الشخص دوستی آن شخص وغيره و دوستی غیر او را من
احباب الله واوليائه از دوستان خدا و دوستان او واصفيائه والصالحين
من عباده و برگزیدگان و نیکوکاران از بندگان و لتكون موافقا له تا باشی موافق مر خدا را عز وجل
فی حبه در دوست داشتن و دشمن داشتن ایشان و در کلام اشارت است بانکه مسلمان را باید که اولیای خدا را از جهت آنکه دوستان اویند دوست دارد
هیچ کس را ازیشان دشمن نداشته دیگر نصب از بشارت او و قدر ظاهر زیغ و ضلالت نیفتد عقیده و رابطه و اخلاص و صحبت با ایشان خود دو
نعمت خود دارد آن یکیست با از غیر بازد دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دل اگر ہزار بود دل بدان یکیست

بیت خوبان ببینچشم در آیند و نگاه دارند ، آن شوخ دیگر اند که در سینه جا کنند ، فهم من فهم این بیان
وتفصیل و بغض و دشمنی شخصی ست وکذالک افعل فیمن تحبه وتحبین یکن در شان کسے
که دوست میدارا او را یعنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة یعنی عرض کن عملهاے
او را بر کتاب خدا و سنت رسول فان کانت محبوبة فیهما فاحببه اگر باشند عملهاے آن
شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را فان کانت مبغوضة فابغضه
و اگر باشند عملهاے آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را کیلا تحبه بهواک تا دوست نداری او را بهوا
نفس تو وتبغضه بهواک و دشمن نداری او را بهواے نفس خود الحب لله والبغض لله گویند است
وقد امرت بمخالفة هواک و بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هواے نفس تو قال الله
عز وجل ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پیروی مکن هواے نفس را که گمراه گرداند ترا
از راه خدا که متابعت حق ست

المقالة الثانية والثلثون

قال رضی الله ما اکثر ما تقول چه عجیب بسیار ست که میگوئی تو کل من احبه لا تدوم محبتی
له هر کسے که دوست میدارم مرا او را دایم و همیشه نمیماند یار من مر او را فیحال بیننا پس آورده میشود
مانعے درمیان اما بالغیبة یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب او یا بالموت یا بمردن و
او بالعداوة یا بواقع شدن دشمنی بیکبار این در او بسیار است درمیان وقوع حیلولت و انواع ما
میفرمایند که وانواع الاموال و گوناگون مالها واقع میشود حیلولت در او بالتلف والفوات
من الید بهلاک شدن و درگذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفته میشود درمیان سبب و باعث
بر آن اما تعلم یا محبوب الحق آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا المعنی به خواهش
و عنایت کرده شده تو المنظور الیه نظر عنایت کرده شده تو المغار له و علیه رشک کرده شده
بجهت تو بیدیگران که بر تو ست و السبب ... و رشک کرده شده بر تو تا بجا دیگر توجه کنند الحق

تَعْلَمُ اَنَّ اللّٰہَ غَیُوْرٌ آیا نمیدانی کہ خدای تعالی غیرت بر بندہ است خَلَقَکَ لَہٗ پیدا کردہ است ترا
برای خود کہ بندگی کنی او را و با و مشغول باشی و بغیر وی نپردازی وَ تُرِیْدُ اَنْ تَکُوْنَ لِغَیْرِہٖ و میخواہی تو کہ
باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و ہیجان او ست بسبب مشارکت در چیزی کہ مخصوص
ست بوی و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بندہ را از آنچہ دور اندازد او را از جناب قرب و رحمت
اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَہٗ آیا نشنیدی تو قول خدای عز و جل در شان قومی کہ جہاد میکنند در راہ خدا
و نمی ترسند ملامت کنندگان را یُحِبُّہُمْ وَ یُحِبُّوْنَہٗ دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند
ایشان خدا را وَ قَوْلَہٗ و نشنیدی قول او را وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ۝
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکہ پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اَمَا سَمِعْتَ
قَوْلَ الرَّسُوْلِ آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم کہ خبر ناطق است در آنکہ ہر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اِذَا اَحَبَّ اللّٰہُ عَبْدًا اِبْتَلَاہُ چون دوست دارد خدا بندہ را ابتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را و آفات فَاِنْ صَبَرَ اِقْتَنَاہُ پس اگر صبر کرد می آرد و نگاہ میدارد و ذخیرہ
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود فَقِیْلَ گفتہ شد یعنی گفتند صحابہ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ وَمَا
اِقْتَنَاہُ چیست معنی قول تو اقتناہ و احتمال دارد کہ بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدای تعالی بندہ را و بچہ طریق میباشد قَالَ گفت آنحضرت اقتنای حق مر بندہ را آنچنان میباشد
کہ لَمْ یَذَرْ لَہٗ نمیگذارد مر بندہ را مَالًا وَّلَا وَلَدًا نہ مال و نہ اولاد و ہمہ را از وی باز می ستاند و فقیر و
مجرد میگرداند وَ ذٰلِکَ لِاَنَّہٗ اِذَا کَانَ لَہٗ مَالٌ وَّ وَلَدٌ و اقتنای حق مر بندہ را بناگذاشتن
مر او را مال و ولد از جہت آنست کہ چون باشد بندہ را مال و ولد اَحَبَّہُمَا دوست میدارد مال و ولد
را فَتَشَعَّبَتْ مَحَبَّتُہٗ لِرَبِّہٖ عَزَّ وَجَلَّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بندہ مر پروردگار
تعالی را شانہ فَتَنْقُصُ وَتَتَجَزّٰی پس کم میشود و پارہ پارہ میشود محبت فَتَصِیْرُ مُشْتَرَکَۃً

بین الله وبین عبده پس میگردد محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جز وی و شریک گردانیده
شده غیر وی را در دوستی والله لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد انباز را و هو غیور و وی تعالی
غیرت برنده است بر بنده و قاهر فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز غالب لکل شیء چیره است
هر چیز را و قدرت دارد هر چیز فیهلک شریکه و یعدمه پس نیست و کم میگرداند انباز خود را
که ساخته است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود لیخلص قلب عبده له من غیر شریک
تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید که
کسی را بخاطر رسد که در شرع شریف ترغیب مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه بر ترک و عدم آن وعید وقوع
یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشانرا
بوسه نکرده و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جاء جوابش آنست که شفقت
و مهر با وادای حقوق بمقتضای شرع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بان دیگر است
چنانکه مانع از یاد حق و غالب بران آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است
و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان
از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما پسر ما
و فرزند حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمود
چه جای پرسیدنست دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یک دل چگونه گنجید حضرت
امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار می نمائید
فرمود ایمانرا اختیار می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه با ما آید محبت نیست
شفقت و مهربانیست که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از
اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

فائده سوال امام حسین از حضرت امیر المؤمنین

محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نماید
فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت حق تعالی بی شرکت فیتحقق
حینئذ قوله یا پس درست و راست میگردد درین هنگام معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه حتی
إذا انقطع القلب من الشرکاء والأنداد یا فتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان
حق من الأهل والمال والولد که اهل یا اهل او و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها
وطلب الولایات و جستن تصرفها و سرسبزیها والریاسات و سروریها و سرورها والکرامات
و بزرگیها و ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه والحالات و حالات که در نشاط
روی میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ایشانرا میباشد و غالب اراده منزل مکان
می افتد که در آنجا نزول کنند و عقد میباید تحاشی از آن نماید و مقام آنکه چند گاه آنجا باشند و ایستند
و منازل و مقامات سالکان نیز برین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر سلوک یا اینکه
این شرکا درین عالم اند بحیثیت دنیا یا دین و اشارت بشرکای آخرت نموده می فرماید که الجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و درجها که بهشتیان را باشد والقربات
والزلفات در دنیا یا در آخرت قرب قربی و قربت زلفت زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و قربت است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ما سوا و شرکت خفی است
چنانکه می فرماید فلا یبقی فی القلب إرادة ولا منیة پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی و آرزوی فصار کالإناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس گردد دل
همچو آوند رخنه دار که بر جا نمیماند در وی چیزی روان ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن
این تمثیل و تشبیه کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت مطابقت او بمقصود و همچنین
مطالب و مقاصد مکرر مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که در و ۱۰

نیز این طریقه سلوک است و حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب پس تو آن نور است و با لجمله
می فرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جای نماند لانه انکسر بفعل الله
زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عزوجل کلما تجمعت فیه ارادة هر گاه که پیدا شود و آید
در دل خواهشی کسرها فعل الله و تغیر ثانیه بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص
خود دارد و نخواهد که او را بغیر یار از طلبیت بیت گر دوست در کار زنم تیغ بر دستم نهد ور غم می غرقم
کند از نام هشیاری برم * فشهریت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس
زده شد گرد آن دل سراپرده های عظمت قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در
معنی عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین می باشد بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت
و کراهت است چنانکه از درد و درنده می ترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول ضرری ملحوظ و منظور بود
و در هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد و حفرت من دونها خنادق الکبریاء و
السطوة و کاوید شد از پس آن سرادقات خندقها بزرگی و سخت گرفتن و حمله کردن فلم
ینخلص الی القلب پس راهی نمی یابد و نمی رسد بسوی دل شهود عظمت و کبریائی حق و سطوت
و هیبت وی تعالی ارادة شیء من الاشیاء خواهش چیزی از چیزها فحینئذ لا یضر القلب الاشیاء
من المال والولد والاهل والاصحاب پس زیان نمیکند دل او را و خللی نمی افکند
در کار خاطر جمعیت و اسباب از مال اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا است بیت
گر تو مال و جاه است و زرع و تجارت چو دل با خدا ئیست فارغ نشینی * والکرامات والحکم
والعبارات و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و محبت تعلق دل بدان از جمله
شرکاء و انداد شده اند بیرون انداخت قلب غنا و ارادت و شهود کبریائی حق زیان نمیکند فان
جمیع ذلک یکون خارج القلب زیرا که همه اینها برین تقدیر باشند بیرون دل فلا یغار الله

ف ۱ سرادقات بالضم سراپرده‌ها وخیمها از منتخب و صراح ۱۲ غیاث اللغات

پس نخیر نمی بود خدایتعالی عز و جل بسبب آن بر بنده و را هلاک و اعدام آن از جهت عدم تعلق دل
بنده و بدان که بسبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب او ست **نقل است** که گاهی بعضی از
اولاد آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها بشنیدی
فرمودی که تجهیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گذارد و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند ای
عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمیکند و رقت نمیشود مارا از دل ایشان ایمان کرده ام و ایشانرا
جای در دل نماند تاثیر در دل از کجا کنند بل یکون بحیث ذلک کذا انّه من الله لیقبل بالکلیة
این همه اشیا سبب رنگی از جانب خدا مر بنده خود را و کلمة فایه و سبب می و هم بر او فرد و توفیق
بنده نعمة و رزقا والعام و نجا لیش روزی دادن بنده خود را و منفعة للناس
وسبب نفع رسانیدن مر کسانی را که فرود می آیند بر مسند بر او از فقرا و محتاجان و تواند
نیز هر واره باشد فتیکن موقن به پس گرامی شوند این مردان از لات بر و باین شیا
و رحمت کرده شوند و گفتگوی ان و نگاه داشته شوند از حرمان خذلان و نقصان آفات دیگر را اسیه
عمل الله از جهت بزرگ گرامی بودن آن بنده بر خدا عز و جل که بوجود دیگران نفع میرسانند و بنازد
نعمت میدار رفیقون خفیرا لهم پس میباشد آن بنده بدرقه و نگهبان مر ایشانرا و شحنه
و گماشته حق بر ای کفایت مهمات خلق و کهفا پناه و حرزا و جا استوار بر ای پناه گرفتن و شفیعا
دنیا و آخری و در خواهنده گناه و تقصیرات ایشانرا در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس الله سره العزیز گفت من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم
و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید میدارم که حق تعالی دیگرانرا نفع رساند بواسطهٔ من **المقالة**

الثالثة والثلثون قال رض الناس اربعة مردم همه بر چهار قسم اند رجل
لا لسان له و لا قلب یکی مردیست که نه زبانست او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وَهُوَ الْعَامِّيُّ الْغِرُّ الْعَيِيُّ و وی منسوبست بعام که تحقیق
علم و عمل مخصوص نشده و غیر مکلف یعنی مجنون یا طفل نا آزموده کار از جهت بی التفاتی و بی تمیزی و جاهل بی حیله
چیز جاهل بمعنی سست و آنکه در حدیث در صفت مسلمانان واقع شده که المؤمن غِرٌّ کریم یعنی سلیم
صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است از نا تجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین
و تهی از زاد آخرت و صفا سینه و یکرنگی خیر و تهی است ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده
است ... عزیز و خوار و رو بهست لَا يَعْبَأُ اللهُ بِهِ و قدری نمی نهد حق عز و جل او را و اعتنا
نمی گیرد او را وَلَا تَحْتَفِلْ بِهِمْ ... نیکی در و شده در ظاهر و باطن ... باشد
از ایمان حَتَّى أَنَّهُمْ ... دشمنان ... روی ... ایمان نباشد و ...
در ... پوست ... وَلَكِنْ ... اعتبار ایشان را
در نگاه ... إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَهُمُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه بگیرد ایشان را خدای تعالی ... و
قُلُوبَهُمْ لِلْإِيمَانِ پس ... نماید دلهای ایشان را و توفیق دهد بایمان آوردن ...
... اعضا و اندامهای ایشان را بِالطَّاعَةِ لَهُ بفرمان برداری کردن مر او را عز و جل ... این
پایه می ... و داخل قسم مذکور نمی ماند یا مراد مرتبه ادنی از ایمان ... باشد که عامیان و جاهلان را می باشد
یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از ... عذاب دوزخ ... آخر کار از
درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ ... از آنکه باشی ...
مردان وَلَا تَلْتَذَّ بِهِمْ ... در میان ایشان وَلَا تَأْنَسْ بِهِمْ و باک ... ایشان
وَلَا تُقِمْ فِيهِمْ و مایست میان ایشان فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیرا که
زیرا که بدرستی ایشان خداوند اهل عذاب و خشم الهی و ناخشنودی اویند سُكَّانُ النَّارِ وَأَهْلُهَا ساکنان
آتش دوزخ و کسان اویند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهُمْ پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان از شر

ایشان را اَلّا اَنۡ تَکُوۡنَ مِنَ الۡعُلَمَاۤءِ بِاللّٰہِ مگر آنکه باشی تو از دانایان به بین خدای عزوجل وَمِنۡ
مُعَلِّمِی الۡخَیۡرِ و از دانندگان نیکی وَهُدَاةِ الدِّیۡنِ و راه نمایندگان دین وَقَادَةٍ و از کشندگان مردم
را بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِهٖ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَذٰلِکَ پس اگر
حال چنین هست لازم گیر صحبت ایشان را فَاۡتِهِمۡ وَادۡعُهُمۡ اِلٰی طَاعَةِ اللّٰهِ پس بیا پیش ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدا عزوجل وَحَذِّرۡهُمۡ عَنۡ مَعۡصِیَةِ اللّٰهِ و بترسان و بپرهیزان ایشان را
از گناه کردن خدا تعالی یعنی از بی ادبی ایشان بسبب همین کار و بهمین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین
تعلیم کنی تَکُنۡتُ عِنۡدَ اللّٰهِ جِهۡبِذًا ابین باشی تو نزد خدا تعالی بزرگ نقاد خیر فَتُعۡطٰی ثَوَابَ الرُّسُلِ
وَالۡاَنۡبِیَاۤءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُوۡلُ اللّٰهِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ
مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه لَاَنۡ یَّهۡدِیَ اللّٰهُ بِهُدَاکَ رَجُلًا هر آینه رسانیدن خدای تعالی
بمقصود بواسطه راه نمودن تو مردی را خَیۡرٌ لَّکَ مِمَّا طَلَعَتۡ عَلَیۡهِ الشَّمۡسُ بهتر است مر ترا
از چیزیکه بر آمده است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چه هدایت و ارشاد مردم حاصل میکرد ثواب آخرت که
هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
عملهای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیۡ لِسَانٌ بِلَا قَلۡبٍ قسم دوم از چهار قسم مردان مردیست که زبان
وارد و دل ندارد مبالغه چنان شده است که گویا محض زبان عین او شده است فَیَنۡطِقُ بِالۡحِکۡمَةِ پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم و عمل وَلَا یَعۡمَلُ بِهٖ و خود عمل نمیکند بدان کار
نمی بندد آنرا یَدۡعُوا النَّاسَ اِلَی اللّٰهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ یَفِرُّ مِنۡهُ و حال آنکه خود
میگریزد از وی عزوجل فَیَسۡتَقۡبِحُ عَیۡبَ غَیۡرِهٖ پس بد می شمرد عیب مردم را جز خود وَیَدُوۡمُ هُوَ
عَلٰی مِثۡلِهٖ فِیۡ نَفۡسِهٖ و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود وَیُظۡهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّکًا
پیدا میکند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را وَیُبَارِزُ اللّٰهَ بِالۡعَظَاۤئِمِ مِنَ الۡمَعَاصِیۡ

وبیرون می آید جمعیت جنگ خدا را گناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هر که قصد معصیت میکند
گویا که بجنگ حضرت باری عزت می برآید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود و اذا اخلا
ذهب علیه ثیابه چون درآید در خلوت با کسی گویا گرگیست که بر وی جامه هاست یعنی گویا گرگیست
در صورت آدمی وهو الذی حذر منه النبی واوست آنکسی که پرهیزانیده و ترسانیده است
ازوی پیغمبر صلعم بقوله اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء میفرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده ترا از هر چه می ترسم من برامت خود از ان دانایان بدکار اند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زیان آرد و ازینجا لازم میآید که امر معروف و نهی منکر
عمل شرط باشد ولیکن بخلاف مقصود کنند و زیان آرند نعوذ بالله من هذا پناه میجوییم ما ازین صفت
یا ازین مرد که این صفت دارد فابعد منه پس دور باش ازین چنین کسی وهرول بدو و بگریز ازو
بیت ازین دیو مردم که دام دد اند بتهان شو که هم صحبتان بد اند لئلا یخطفک بلذیذ
لسانه تا نرباید ترا آنکس بزبان شیرین خود و نیفگند در دل تو دوستی معاصی و شهوات ایشان [illegible]
فیحرقك نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان وی ویقتلك نتن باطنه وقلبه
و بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی والرجل الثالث قلب بلا لسان و مرد سوم
دل است بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده ولیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و
قفل خاموشی بر دهان نهاده و از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وهو مؤمن ستره
الله من خلقه و وی مومنی است که پوشیده است او را خدای تعالی از خلق خود واسبل علیه
کنفه و فرو هشته است بروی پرده و درآورده است او را در پناه خود تا بحقیقت علم و معرفت حال وی
دار خلق مطلع نگردند وبصره بعیوب نفسه و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس وی

قسم سوم ۱۲

دفات آن و نقود قالبیه و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت دقائق عجیبه و رباوقع غریبه
و حقایق مخالطة الناس و شناسا گردانیده است او را نتیجها و ثمرها صحبت و آمیزش مردم را که لا
کننده است و بشنیدم التکلّم والنطق و دانا نیده است او را اسبابی که بشنو گویائی را و بیقین آن
السلامة فی الصمت والانزواء و بیقین دانا است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی و گوشه
گیری و کنج نشینی است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش از جهت آنست که وی دانا شده است
که سلامت از آفات نفس در خاموشی است و بدین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی
کما قال النبی چنانکه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزید
برست از آفات و کما قال و چنانکه فرموده ان العبادة عشرة اجزاء عبادت را
ده جز است تسعة منها فی الصمت نه جز از آن در خاموشی است این مبالغه است در بیان فضیلت
خاموشی چه غالب آنست که هر بلا و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رهگذر زبان میرسد و حدیث
آمده است که بر رو نیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر دروهای زبانهای ایشان فهذا الرجل ولی الله
پس این مرد ولی خداست و دوست وی عزوجل فی سر الله در سر با خدا او و محفوظ نگاه داشته
شده است از آفات نفس و خلق و آشکار کردن سر خود و سلامته فی الحرز است از آفت فی عقل
وافر و عدا و عقل تمام است و جلیس الرحمان همنشین خدای مهربانست و مقرب درگاه او
منعم علیه نعمت داده شده و انعام کرده شده بر و فالخیر کل الخیر عنده پس نیکی همه نیکی
از ین بابت نزد اوست و در صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فیلزمک و مصاحبة
و مخالطته و خدمته پس لازم گیر او را و یاری او را و آمیزش و را و چاکری او را و التحبب الیه
و دوستی نمودن بسوی او بقضاء حوائجه نسبته که بپرداختن حاجتهای او که عارض شوند مر او را
و بسبب بی زبانی از آن تعبیر نمیتواند کرد و اظهار نمود و کلاً فی بر تنفیق فیها و پرداختن منفعتها که

کرده وی و آن فیجتبیک الله پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را و
بمعنی اصطفاک و برگزیند ترا و یدخلک و در آورد ترا فی زمرة احبابه در گروه دوستداران یا دو
داشته شدگان خود و عبادہ الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خلل و تباهی
در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق
سبحانه و تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده بجهت آنکه حاصل میگردد این همه کمالات و سعادت
ببرکت آن در وصف او و اتبعه الی الله تعالی اکثر است خدای تعالی را و اکثر استعمال این کلمه
بمقام تبرک و التماس است آیة الرحمن الذی خلق فی الملکوت بالعظمة و در جواهر که
صاحب لسان فی قلبه و خود ایشان بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی
کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من تعلم که بیاموخت علم را و عمل کرد به او در کار
کرد بآن و علّمه یا آموزانید دیگری را دعی فی الملکوت عظیما خوانده شود و نام کرده شود او را
در ملکوت عظیم فهو العالم بالله و این دو دانا است بذات او یا که به دو دانا است بآیات او یعنی بدلائل
و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی با آیات که منزل اند در کتاب مجید و اشرق شیء قلبه شرح الله
علیه با نعمت که منتشر شده است در دل وی و در شهوات نفسانی آنها که حسن باشد و اطلعه الله تعالی
اسرار لطفه ما خفی علی غیره و واقف گردانیده است او را وی تعالی بر سرها آنچه پوشیده و پنهان بوده
است آن سرها از غیر وی و اصطفاه و اجتباه و برگزیده و بنواخته است او را و بر خلق بعدها
علم و عمل و جذبه الیه و جذبه و کشیده است او را بسوی خود و در ربوده است او را بعلوم و معارف
و رفعه الیه و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود و شرح صدره لقبول تلک الاسرار
و العلوم و کشاده است سینه او را به پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی است که محل
اسرار و حجیت بافضل او در رشید سینه پس آن شیخ نگردد و کشت با خلق و بلیغ شست از ایشان و ...

وکریمهٔ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است وحصول آن بتمام وکمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسر نبود ودر کمل اولیا باندازه متابعت ومحاذات بذات شریف وی بحسب تفاوت
درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وجعله جهبذا وگردانیده است
خدای تعالی او را دانشمند بزرگ نقاد خبیر وداعیا للعباد وخواننده مر بندگان را بسوی خیر ونذیرا
لهم وترساننده مر ایشان را از شر وحجة فیهم وگردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات
ذات وصفات ودین وملت درمیان بندگان هادیا راه راست نماینده است خلق را بحق
مهدیا راه راست نموده او را حق تعالی بحق وشافعا وخواست کننده گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مشفعا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی دران حضرت صادقا
راست گوینده مصدقا راست گو دانسته شده است بدلا للرسل وانبیائه وگردانیده است
او را خدای تعالی خلیفه وجانشین مر پیغمبران خود را علیهم صلواته وتحیاته وبرکاته بر پیغمبران
وی درودها وسلامهای وی وبرکتهای وی فهذا هو الغایة والمنتهی فی بنی آدم یعنی این مرد
که خدای تعالی او را دل وزبان هر دو عطا کرده است وباین صفتها موصوف کرده است پایان ونهایت
کار پیدایش است در آدمیان لا منزلة فوق منزلته الا النبوة نیست هیچ مرتبت بالای مرتبهٔ او
مگر پیغمبری فعلیک به پس لازم گیر تو آنرا وصحبت وخدمت ومحبت وعقیدت او را اگر صحبت وخدمت
وی دست دهد فهو المراد واگرنه عقیدت ومحبت از دست مده که بیگانگی ودوری از وی موجب خسارت
وحرمان انکار ومخالفت وسبب ادبار وخذلان است احذرک ان تخالفه وتنافره که بپرهیز وبترس
از آنکه ناسازگاری کنی وبگریزی از وی وتجانبه وتعادیه وکناره گیری ودوری از وی ودشمنی
ورزی با وی وتترک القبول منه وترک کنی پذیرفتن را از وی والرجوع الی قوله ونصیحته
وترک کنی بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی فان السلامة فیما یقول زیرا که سلامتی وگزندی

در چیزیست که میگوید وی وَعِنْدَهُ وسلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهِ
وهلاک وگمراهی نزد غیر اوست که مغایر ومخالف او باشد اِلَّا مَنْ يُوَفِّقُهُ اللهُ مگر کسیکه توفیق دهد اورا
خدای تعالی وَيَمُدُّهُ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ ومدد کند او را براستی وراستی کردار وگفتار ومهربانی خود
در همه کار وباز دارد او را از منافرت ومخالفت وی وبرگرداند از ان فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ
پس تحقیق قسمت کردم برای فائده تو مردم را بچهار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا
پس نگاه کن فکر وتامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر وفکر کننده وقابل ومستعد آن من نگویم که کنون باکه
نشینی چه بنوش که تو خود را اگر عاقل وزیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا وپرهیز کن
ونگهداشت کن مر نفس خود را اگر هستی پرهیزگار ونگهداشت کننده مر اورا شَفِيقًا عَلَيْهَا مهربانی کننده بر نفس
وترسنده واز رسیدن مکروهی برو هَدَانَا اللهُ وَاِيَّاكَ راه نماید خدای تعالی ما را وترا لِمَا يُحِبُّهُ و
يَرْضَاهُ مر چیزی را که دوست میدارد وی تعالی آنرا وخشنود میباشد از ان فِي الدُّنْيَا وَالْاُخْرٰى در دنیا وآخرت
جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم وتشریف او وبشیر
قبول واجابت دعا چون مراد بهدایت انجاز یادت وکمال اوست بر طبق اهدنا الصراط المستقیم وبشارت با
مخاطب با بحصول این درجه بطفیل ورضای نا که گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود

المقالة الرابعة والثلثون قال رضي الله عنه وارضاه ما

اَكْثَرَ تَسَخُّطَكَ عَلَى رَبِّكَ چه عجب بسیارست ناخشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتَكَ لَهُ وتهمت نهادن تو مر او را عزوجل بجهل وبخل وسفه وانچه نالائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ وعیب گرفتن تو برو وَاِنْتِسَابَكَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ ونسبت کردن تو
مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهُ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى ودیر ودرنگ شمردن تو مر اورا در روزی رسانیدن
وتوانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوبِ وَالْبَلْوٰى ودور کردن وگشادن اندوهها وبلا را یعنی چون

روزی زود نرسد و فقر بطرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که این چنین کنی اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابًا آیا نمیدانی
که مر هر چیزرا سر نوشتی و نهایتی ست وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكُرْبَةٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهىً وَنَفَادًا و مر هر بلا را و هر اندوه را پایانی
و آخری است و سپری شدنیست لَا يَتَقَدَّمُ ذٰلِكَ وَلَا يَتَاخَّرُ پیش نمی شود آن مدت و پس نمیرود وَاَوْقَاتُ الْبَلَايَا لَا يَنْقَلِبُ وَقْتُهَا
بلاها دیگرگون نمیشود فَتَصِيْرُ عَوَافِيًا پس نگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا يَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمیگردد وقت
نرمی وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَسْتَحِيْلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیزی در هر وقت
که مقدرست همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض کردگار نباید کرد بیت
کردگار آن کند که خود خواهد + حکم بر کردگار نتوان کرد + اَحْسِنِ الْاَدَبَ نیکو نگهدار ادب را وَالْزَمِ
الصَّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَا و راضی بودن
را بقضا وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّكَ و سازگاری مر پروردگار خود را عز و جل وَتُبْ عَنْ سَخَطِكَ عَلَيْهِ و توبه
کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهٗ فِيْ فِعْلِهٖ و تهمت کردن تو مر اورا در فعل او لَيْسَ
هُنَاكَ اِسْتِيْفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَاِنْتِقَامٌ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَى الطَّبْعِ و بمقتضای طبع
کینه ور كَمَا هُوَ فِيْ حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضُهُمْ فِيْ بَعْضٍ بعضی از ایشان را
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه و بلا بر بنده می فرستد نه برای آنست که حقی نفسانی که او را بنو
آن نقصان لازم آید و رنج بیند بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را
عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی
سازد و یا ظالم الطبیعت باشد که بی اختیار ظلم به بندگان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان

می باشد بلکه هو عز و جل منفرد بالازل پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی و سبق
الاشیاء و سابق ست همه چیزها را و خلقها و پیدا کرد همه چیز را و خلق مصالحها و مفاسدها و پیدا
کرد مصلحتها همه چیز را و مفسدتها همه را و صلاح و نیکی ضد فساد و فساد تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت (?)
فعلم ابتداءها و انتهاءها پس نیست آغاز و انجام همه چیز را و انقضاءها و غایتها و سپری
شدن همه را و پایان کار همه را و هو عز و جل حکیم فی فعله و وی تعالی داناست بحقیقت کار
و استوار است در کار خود و متقن فی صنعه و استوار و نیکو در یابنده و کار را در کارگری خود و لا یناقض
فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارها او بر نقیض یکدیگر که یکی ابطال دیگری کند نمی آید و نقض
در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثا نمی کند وی تعالی کار بیهوده را
و لا یخلق باطلا لعبا و پیدا نمیکند باطل را بازی و باطل ناچیز ضد حق بمعنی درست و راست و ثابت
لا یجوز علیه النقائص روا نیست بر وی صفتها که عیب و نارسائی آرد و لا اللوم فی افعاله
و نه رواست نکوهیدن در کارها او و انتظر الفرج ان عجزت عن موافقته چشم دار کشادگی کار را اگر
و عاجز می آئی از موافقت وی تعالی در افعال وی و عن الرضا و از راضی و خشنود بودن بقضا
وی و الفناء فی فعله و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه
برسد سر نوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلا
و سخط و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده اضطراب مکن و نا امید مباش و منتظر باش
تا وقت در رسد و کشادی در کار پیدا آید فتتغیر الحالة عن ضدها پس این حالت بلا و محنت
و اندوه گشت کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و متبدل گردد بآن بمرور الزمان بگذشتن زمان
و انقضاء الاجال و سپری شدن مدتها کما ینقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه سپری گردد
زمستان کشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار و پایان سپری

شب پس انتظار کن تا سپیدی روز یعنی صبر کن هر چیز را وقتی است تا وقت در رسد امید و شفق آن طلب
نمودن آن پیش از وقت بیهوده است و گفته اند که اکثر قبض ها برای بیاز و چیز است پیش از قسمت
طلبیدن و پیش از وقت خواستن و این هر دو محال اند فاذا طلبت ضوء النهار و نوره بین
العشائین پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع او را میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و سیاهی
نگشته است که تعطه داده نشوی روشنی روز را بل تزداد فی ظلمة اللیل بلکه زیاده میشوی در تاریکی
شب حتی اذا انتهت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر
و برآید سپیده آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز روشنی خود را طلبت ذلک او اردته
خواه بجوئی روشنائی روز را و بخواهی آنرا او سکت عنه و کرهته یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فان طلبت اعادة اللیل پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که
روز روشن شده است لم تجب دعوتک پاسخ داده نمیشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو
و لم تعطه داده نمیشود ترا لانک طلبت الشیء فی غیر حینه و وقته زیرا که تو طلب کردی
چیزی را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است او را فبقیت حسیرا پس باقی مانی
تو دریغ خورنده منقطعا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود و خجل
گشته منجود و خاموش دهشت زده و از شرم فاترک هذا کله پس بگذار این همه را و الزم الموافقة
و لازم گیر سازگاری را بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد
رسانید مقصود ترا و روزی ترا و الصبر الجمیل و شکیبائی را که در وجهیکه شکایت نکنی از وی در دل
و نه در زبان فما کان لک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تو ربوده نمیشود و باز
داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لا تعطی داده نمیشود
ترا لعمری هر آینه بقای من سوگند است انک تدعو بدرستیکه تو میخوانی و تطلب و تبتهل

الی ربک و زاری و مسکینی بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرع به دعا کردن و خواری و زاری
نمودن عبادة بجهت پرستش کردن و طاعة و فرمان بردار شدن و امتثال لامره و بجای
آوردن امر پروردگار عز و جل بهانی فقال و قوله ادعونی استجب لکم دعا کنید و بخوانید
مرا تا اجابت کنم و قبول گردانم دعای شما را و قوله و امره تعالی بسؤال در قوله و اسألوا الله
من فضله بخواهید و بطلبید از خدا افزونی نعمت و کرم او را الی غیر ذلک من الآیات و الاخبار
و جز این در آیت اینها و حدیثها که وارد شده است در امر بدعا و سؤال و ترغیب در آن بدانکه دعا بمعنی
خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب و در برابر آن اجابت است و اجابت
پاسخ و جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سؤال بمعنی
طلبیدن و درخواستن و در برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی است اشارت
در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی چهار چیز عام
گردد اجابت و اعطا متغایران اند و در آیات و در احادیث امر بدعا و سؤال هر دو واقع شده و با اجابت
و اعطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و اعطا تاخیر کرده شود و در مقام یکدیگر استعمال
می یابند و گاهی دعا بجای سؤال نیز واقع شود فافهم و انت تدعوه و تو دعا میکنی پروردگار خود را
و هو یستجیب لک و پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عند حینه و اجله نزد رسیدن وقت
اجابت و مدت وی و اذا اراد و وقتی که خواهد خدای تعالی عز و جل نه در وقتی که تو میخواهی و کان
لک فی ذلک مصلحة دنیاک و آخرتک و باشد ترا در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا و آخرت
تو و اگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست نادادن ترا بهتر باشد از دادن و بحقیقت منع
درین صورت عین عطا باشد بسبب آنکه بس توانگرت نمی گردانند و مصلحت تو از تو بیشتر دانند
چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبید و سلطان آنرا ندهد بجهت آنکه سواری آن نیاید

دار داورا یاد ربدل آن گاوی بدید عاین جهت شفقت باشد درحق او بیت بسی بها کان باست نسبت

وبال ، از کرم می نشنود شان ذوالجلال ، آو وافق ذلک قضاءه وانتهاء اجله یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا وعطا کردن سوال ترا قضا وتقدیر حق وبانجام رسیدن آن این عبارت تکریر وتقریر سابق است وحاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده وبدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد وپروردگار تعالی مهربانست بر بنده ورعایت حکمت وصلاح حال او را در منع وعطا منظور دارد پس تاخیر دادن نه از جهت عدم اجابت ومنع از عطاست ووعده باجابت وعطا مطلق است ومقید نیست بوقتی که بنده خواهد وبهر وجه که خواهد اگر در دنیا نباید در آخرت خواهد داد چنانکه می فرماید لَا تَتَّهِمْهُ فِي تَاخِيرِ الْإِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افگندن اجابت وَلَا تَسْأَمْ مِنْ دُعَائِكَ وبستوه میا از دعا کردن تو فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بروفق مدعا وهوای نفس وشره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت که محتاج تر ونیازمند تر خواهی بود دران چنانکه فرمود إِنْ لَمْ يُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان آتَاكَ آجِلًا یا داد پس بیشتر از آن به رنگ درآن جهان واین کلام بر سبیل تنزل وارخا عنان است نظر بهوای نفس والا نفع آخرت که باقی وپاینده است اهم واتم واکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ پس تحقیق آمده است در حدیث أَنَّ الْعَبْدَ يَرَى فِي صَحَائِفِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بدرستی بنده می بیند در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را ونکرده بود آنها را در دنیا پس حیران شود ومی پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ أَنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا پس گفته شود بنده را که این عملها عوض سوالهاست در دنیا لَمْ يُقَدَّرْ قَضَاءُهُ فِيهَا که تقدیر کرده نشده بود حاجت سوال در دنیا أَوْ كَمَا وَرَدَ یا چنانکه وارد شده است بلفظ وعبارتی که آمده است

این لفظ و مانند آن را درینجا میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آن بر الجبار
ولفظی از پیش خود وا میکنند و احتیاطاً میگویند نیست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و در حدیث این چنین آمده است که اعرو مما واجبت آن الیست و یکی ازین سه چیز یا شیخ خواسته است اسید
سیدیت یا اکابر را مانند آن منع می نمایند تا بیراه غیره آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رساله السلطانیه
زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قَلَّ اَحوالك بیشتر کمترین احوال تو که در هنگام
دعا پیدا میگردد بدان سه و میگفتی اِنَّكَ تَكُونَ ذاكراً لربك اینست که تو می باشی یادکننده مر
پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن وَمُوَحِّداً لَهُ و می باشی یکی داننده و بیننده
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَیثُ تَسْأَلُهُ از جهت آنکه میخواهی ازو وَلَمْ تَسْأَلْ غَیرَهُ و
نخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ لِغَیْرِهِ و فرود نیاوری حاجت خود را بغیر وی عزوجل فَاَنْتَ بَیْنَ
الحالتین پس تو در میان دو حالی فِی زَمَانِكَ كُلِّهِ در همه اوقات تو لَیْلِكَ وَنَهَارِكَ و شب تو و
روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و
ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن اِمَّا اَنْ
تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سؤال و درخواستن وَتَرْضَى و راضی
می باشی بقضا حق وَتَتَوَافَقَ وَتَسْتَرْسِلَ لِفِعْلِهِ عَزَّوَجَلَّ و موافق و فروهشته میباشی مر فعل
خدا را كَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِیعِ فِی یَدِ الظِّئْرِ
همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَیْنَ یَدَیِ الْفَارِسِ همچو گوی در پیش سوار وَیُقَلِّبُهَا
بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَیُقَلِّبُكَ الْقَدَرُ كَیْفَ یَشَاءُ پس میگرداند
ترا تقدیر هر چگونه که میخواهد و تو تابع آن می باید بود هیئت(?) چنانکه بنده که گردن ننهد فرمان را
چنانکه گوی که تن در نهد چوگان را اِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ فَمِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ و اگر باشد نعمت

ف

[illegible]

تا و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منه عزّ و جلّ المزید فی العطاء و فائض و
واصل از خدا زیادت و بخشش است کما قال چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنّکم اگر شکر
گوئی بر نعمتها هر آئینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما و ان کان البأساء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه
فالصبر والموافقة منک پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت اوست بتوفیقه
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت و ثابت و برجا داشتن
والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه از خدای
عزّ و جلّ بفضله بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدای تعالی فی قائل عزیز است و از هر گوینده غالب
گوینده ایست و انّ الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابرانست یعنی بالنصر و التثبیت
یعنی همچنین که حق تعالی راست با صابران بیاری دادن و ثابت و برجا داشتن است و کما قال ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبّت اقدامکم اگر یاری دهید شما از خدا و تایید و تقویت دین وی یاری دهد شما را
و برجا و پایدار دارد پایهای شما را در مقام عبادت و ثباتست و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از ثابت بودن معصیت
است چنانکه می فرماید اذا نصرت الله فی مخالفة هواک چون یاری دهی تو خدای تعالی را و مخالفت
هوای نفس تو و صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا
والتسخّط بفعله فیک و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلی که میکند وی تعالی در تو و کنت
خصما لله علی نفسک و باشی تو پیکار کننده برای خدای تعالی بنفس خود سیّافا علیها شمشیر کشنده
برای خدا بر نفس کلّما تحرّکت بکفرها و شرکها هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست حززت راسها ببری سر او را بصبرک و موافقتک لربّک بصبر کردن تو و از آن و
موافقت کردن تو مر امر پروردگار را والطمانینة الی فعله و وعده و آرمیدن و تسکین یافتن
بفعل وی و وعده وی تعالی والرضاء بهما و خشنود بودن بفعل و وعده وی کان الله باشد

خدای عزوجل لَكَ مُعِینًا یاری دهنده و توفیق بخشنده بطاعت و عبادت نَاصِرًا یاری کـ
دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت ازینجا معلوم شد که بر صبر وعده نصرت و تثبیت و نصرت مترتب
میگردد وَاَمَّا الصَّلَوٰةُ وَالرَّحْمَةُ اما ترتب درود و مهربانی بر آن فقد ثبت بدلیل آن قول
حضرت عزوجل وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ و مژده ده صبر کنندگان را اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ
آن کسانیکه چون برسد ایشانرا دردی و اندوهی و مکروهی گرانرا کنند ایشان قَالُوْا گویند بزبان معتقد
دل اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما بر اثر خدائیم بنده اوایم و پیدا کرده اوایم بندگی او و صبر کردن بر بلای او و راضی بودن
بقضای او وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و ما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت
در ثواب و عقاب اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ مژده ده بآنکه آن جماعت موصوف
بصبر و قول الله که بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسانست از پروردگار شان
وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ و ایشانند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات
و نتائج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است وَاَمَّا الْحَالَةُ الْاُخْرٰی
اَنْ تَبْتَهِلَ اِلَی اللّٰهِ رَبِّكَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و در آری بسوی پروردگار تو عزوجل
بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اِعْظَامًا لَّهٗ از جهت بزرگ شمردن
حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از قدرت و جود و کرم و رحمت و
و امتثال آن اِمْتِثَالًا لِّاَمْرِهٖ و فرمان برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده است اُدْعُوْنِیْ
اَسْتَجِبْ لَكُمْ وَفِیْهِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِهٖ و درین نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف
و ادای حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّهٗ نَدَبَكَ اِلٰی سُؤَالِهٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر
کرده است بسوال و طلب از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْهِ و بازگشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی

[illegible] رادر رعیت گردن ۱۲

و می جعل ذلک لک مستجبًا گردانیده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او و گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و حشونت
خلق برآمدن و تسولًا منک الیه و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو
بسوی تعالی و مواصلة و وسیلة لدیه و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن
نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعاست ولیکن بشرط ترک التهمة بشرط ترک تهمت نهادن
مر حق تعالی را و التسخط علیه و راضی نشدن ازو و خشم نگرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة
الی حینها و پس انداختن اجابت دعا و عطا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اعتبر
ما بین الحالتین قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال
و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و
شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که می فرماید و لا تجاوز حدیهما و در
مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فانه لیس هناک آلة الاخری یعنی نیست کسی شان
انسیت که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بسوی تعالی جای دیگر در این دو حالت فاحذر ان تکون
من الظالمین المعتدین پس پرهیز کن و بترس ازانکه باشی از ستم کنندگان که شده اند [illegible]
جای او و در گذرانیده اند از حد یهلکک پس هلاک کند ترا و نیست گرداند ترا خدای بقوة و لا یبالی
و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلک من مضی من الامم السابقة چنانکه هلاک گردانید
کسانی را که گذشته اند از امتها گذشته فی الدنیا ببلائه و در دنیا بسختی گردانیدن بلا
خود و اتی فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود و بدانکه در بیجا کلامیست از استاد
امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالة تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
می فرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی برآنند که دعا

افضل ست زیراکه دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة وایستان
وقیام بعبادت افضل واولی بود واز ترک آن بسبب اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بخط و بخواهش خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نموده بود
از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمود و تحت جریان
حکم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرموده رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هرکرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم اورا افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را قومی دیگر گویند
بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی آنست
که گفته میشود اوقات مختلف ست در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت همان باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت آن بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت
هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعا اولی بود و اگر نظر بسوال نموده
و در وقت دعا مثل تحیر و قبض و تغیر یا دریابد و اساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه یاد و نه
بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب وی در وقت حکم علم بود دعا اولی ست از جهت
بودن دعا عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکوت او را بود و نیز توان گفت که در هرچه مسلمانان را
نصیب باشد حق تعالی را حق ست دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظ و نصیبست سکوت اتم
ترجمه کلام الاستاد سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علمک اکتفی بحالی این عبارت در بعضی
نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است الهامه

المقالة الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه علیک

بالورع بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را التقوی و ورع هر دو یکی ست یعنی پرهیزگاری از ناکردنی ها و حق

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص کردن زاد از صغایر متعذر است و بعضی مرتبهٔ ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب محارم میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضی بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرمایند روشن تحسین او
بسیار تقیید می فرمایند که نجات تو ای طالب در ورع است و الا فالهلاک و گرنه عذاب و عقاب و انحطاط
مراتب و درجات که موجب هلاک نسبتی است فی ربقتک در بند و قید است بسبب نفس و ربق بکسر
رسن با گوشها که بدان بره و بز نحو آن بسته شود و ربقه گوشه از آن کذا فی الصراح ملازم لک پیوسته و پیمان
شود و است مر ترا لا تنجو منه ابدا رستگار نشوی از آن هیچ الا ان یتغمدک الله برحمته
مگر آنکه بپوشد ترا خدای تعالی بمهربانی و آمرزش خود فقد ثبت فی الحدیث المروی زیراکه تحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم ان ملاک الدین
الورع و هلاکه الطمع بدرستی که اصل و مدار دین پرهیزگاری است و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع
کرده باشد میگوید بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و هلاک امر بفتح و کسر خیر یک
شود آن امر وان چیز و این معنی تاب هلاک است میگویند و ان من حام حول الحمی
یوشک ان یقع فیه و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک آید بان و حمی
که بفتح و کسر حمی و تخفیف میم مفتوح چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه
و منع میکند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن از آن پس که از آن دور و نزدیک آید باشد از آن
در و هر که نزدیک آید از آن تواند که بیفتد در آن کما ان من حام الی جنب الزرع یوشک ان یمد
الیه یده چنانکه هر که بیاید نزدیک کشت نزدیک است که دراز کند دهان خود را سوی کشت لا یکاد ان
یسلم الزرع منه نزدیک نیست که سالم ماند کشت از وی و این مثال است در پرهیز کردن از شبهها
را که هر که گرد آن گردد نزدیک است که در حرم افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن و قد قال محقق

گفته است عمر بن الخطاب رضي الله عنه كنا نترك تسعة اعشار الحلال بودیم ما
که میگذاشتیم نه چیز از ده حلال اگر محل شبهه می بود مخافة ان نقع في الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرضاً اگر حلال ده جزو می بود و محل شبهه نبود و مبالغه و استقصا درین باب نقد میکردیم
که نه جزو ازان میگذاشتیم و ده یک ازان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد والا بحکم ضرورت این
یک جزو را بکار می بردیم وعن ابي بكر الصديق رض قال كنا نترك سبعين بابا من المباح
مخافة ان نقع في الجناح یار ابوبکر رض که اتقی واورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که گذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا ذلك توقياً من
مقاربة الحرام کرده اند ایشان این احتیاط را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذا بقول النبي صلى الله عليه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
الا ان لكل ملك حمى الا واگاه باشید بدرستیکه هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد وآنرا از اغیار
نگذارد که آنجا در آیند وان حمى الله محارمه وبدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام کرده
است آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن دران فمن حام حول الحمى يوشك
ان يقع فيه پس کسیکه بگردد گرد حمی و نزدیک آن آید ازان نزدیک است که بیفتد دران پس باید ازان
دور بود از جهت ترس افتادن دران بعد ازان مثالی دیگر می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل
بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و می فرماید فمن دخل حصن الملك بسبب آنکه
در پناه جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون نتوان رسید حصن است وحصار حصن آنکه
نگهدارد وحصار آنچه گرد آرد و گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا الله حصني
فمن دخل حصني امن من عذابي فجاوز الباب الاول پس گذشت در نخستین که بیرون آن حصن است
ثم الثاني والثالث پس در گذشت در دوم را و سوم را حتى قرب من سدته یا آنکه نزدیک

از در سرای پادشاه پس این کس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بهتر است از
کسی که ایستاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فانه ان اغلق عنه و در بعضی نسخ
غلق الباب الثالث لم یضره پس یعنی اگر بسته شود و منع کرده شود از در سوم زیان ندارد او را
فهو من وراء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی از در اول و در دیگر است از درهای کوشک سلطان
و او را بعضی پس و پیش در آمده هر دو معنی در یکجا درست افتد و من دونه خزائن الملک و جنده
و چون درون در آمده است نزد دست گنجهای پادشاه و لشکر او و اما اذا کان علی الباب الاول
فغلق عنه و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی البر وحده پاینده میماند
در دشت و صحرا انها اخذته الذیاب والاعداء میگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت بیرون
در باشند فکان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر در خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و نو
ملک اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب اختصاص بعید
میشود و محجوب افتاده چنانکه می فرمایند فهکذا من سلک العزیمة و لازمها پس همچنین
کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن ان سلب عنه مدد التوفیق
والرعایة اگر بوده و گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاه داشت حرمت و انقطعت
عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حصل فی الرخص حاصل میشود و باقی
می ماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در آن میماند لم یخرج من الشرع و لیکن از
دائره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچه از مقام قرب و مرتبه فضیلت دور می افتد
فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و برسد مرگ و همین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی اشهد له بخیر العمل

۵۸
غلق و اغلق
هر دو بیک معنی
است اما اغلق
فصیح تر است
۱۲

گواهی داده میشود مر او را بکار نیک و عمل صالح وَمَنْ وَقَفَ عَلَى الرُّخَصِ و کسی بایستد بر رخصتها و گام
نه نهد
یَتَقَدَّمُ إِلَى الْعَزِيمَةِ و پیش نرود بسوی عزیمت اِنْ سُلِبَ عَنْهُ التَّوْفِيقُ اگر باز گرفته شود از وی
توفیق فَقُطِعَتْ عَنْهُ اِمْدَادُهُ پس بریده شود از وی مددهای توفیق الٰهی فَتَغْلِبُ الْهَوٰى عَلَيْهِ
وَشَهَوَاتُ النَّفْسِ پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواهشهای نفس فَيَتَنَاوَلُ الْحَرَامَ پس تناول کند
و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را فَيَخْرُجُ مِنَ الشَّرْعِ بیرون آید از شرع و حد گرفتار میگردد
بمعصیت فَصَارَ فِي زُمْرَةِ الشَّيَاطِيْنِ پس میگردد و می در آید در گروه شیطانان اَعْدَاءِ اللهِ
دشمنان خدا عز و جل الضَّالِّيْنَ گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش درشت بے فرمان کننده
از جن و انس و ظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن از فرمانبرداری شریعت
و گردن نهادن بحکم آن بر آمده اند فَاِنْ اَدْرَكَتْهُ الْمَنِيَّةُ قَبْلَ التَّوْبَةِ پس اگر دریابد و برسد او را
مرگ پیش از توبه كَانَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ میگردد از هلاک شوندگان اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ
وَفَضْلِهِ مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود و فزونی کرم و مغفرت خود فَالْخَطَرُ كُلُّ الْخَطَرِ
فِي الْقِيَامِ مَعَ الرُّخَصِ پس هلاک نزدیک شدن همه در ایستادن با رخصتها است وَالسَّلَامَةُ كُلُّ
السَّلَامَةِ فِي الْقِيَامِ مَعَ الْعَزِيمَةِ و بی گزندگی و بے عیبی در همه در ایستادن برپا بودن است بر عزیمت
که تورع عبارت از آنست

الْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِجْعَلْ اٰخِرَتَكَ رَاْسَ مَالِكَ بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت
اصل مال خود وَدُنْيَاكَ رِبْحَهُ و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل
مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس المال میباشد و چون آنرا بدست
می آرد پس از آن طمع بسود میدارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکه میفرمایند اِصْرِفْ زَمَانَكَ
اَوَّلًا فِي تَحْصِيْلِ اٰخِرَتِكَ صرف کنی روزگار خود را نخست در آباده کردن و بدست آوردن آخرت خود

که در حکم بهست آوردن راس مال است ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ رَاْسِ مَالِكَ شَيْءٌ پس اگر زیاده ماند وافزون
آید از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِي دُنْيَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِي طَلَبِ مَعَاشِكَ
وجستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند وتقع آن
دانند وَلَا تَجْعَلْ دُنْيَاكَ رَاْسَ مَالِكَ وَآخِرَتَكَ رِبْحَهُ ومگردان دنیای خود را راس مال
آخرت تو بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات وخلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلٌ پس اگر باقی ماند چیزی از زمان یادتی صَرَّفْتَهَا فِي آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِي فِيهَا الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ کار آخرت همین مقداری که بگذاری دران باقی مانده از اوقات
نمازهای پنجگانه را تَسْبُكُهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً میریزی نمازها را یکبار ریختنی وسبک گداختن وریختن
زر ونقره در بوته بیکپاره گداخته شده وازان اسکب بتقدیم کاف بر باء بمعنی ریختن آلست بمعنی نیز
مناسب بمقصود وارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم واین انسب بمقام زیراکه زر ونقره را در بوته تا
زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود نیست که میگذاری نماز را سَاقِطَ الْاَرْكَانِ افتاده رکنهای
او ورکن بضم کرانه قوی از هر چیزی از خانه وجز آن چیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کار چنانکه امرا ارکان
دولت گویند وبمعنی عزت وقوت نیز آید ورکین مرد آهسته آرمیده ومناسب ارکان نماز بمعنی ظاهر
تر ست وکمال وتمام نماز دران ست که ارکان آن قائم وثابت باشند وافتادن کنایت از نقصان ونا تمامی
آنهاست مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ ومیگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او ونه هموار ومعتدل ومتفق
چنانکه باید مِنْ غَيْرِ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ بی رکوع وسجود موافق انچه فرموده اند وَطُمَانِيْنَةٍ بَيْنَ
الْاَرْكَانِ وبی آرام وقرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات است اَوْ يُلْحِقُكَ
التَّعَبُ وَالْاَعْيَاءُ اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری ومی آئی برگذاردن
آن بود رسد ودر می یابد ومی چسپد ترا ماندگی ومشقت وعجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خواب

میکنی از ادای نماز به وقتها که مراد قضا بمعنی مشهور باشد گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی
نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی حِيفَةً فِي اللَّيْلِ بیاشی
باشد مر ترا اگر افتاده در شب تا بها لَا فِي النَّهَارِ بیدار در روز تا بها لِنَفْسِكَ وَهُوَ اكسير تو میکنند و هم
نفس مطمئنه مرا از اقسام شیطانک ... تو میکنند مر شیطان ترا که مسلط است بر تو و حدیث است که ابن آدم
اذا ... شیطان ... همراه است و لکن شیطان امر میکند به معصیت و ملک امر میکند به نیکی و طاعت
دریا لها آخر ... تو نباشد و ... فروشنده دین را به بهای تو و تبدیل ننمایند و اختیار کنند و این را
بدان عَبْدَ النَّفْسِ وَ مَطِيَّتَهَا بنده نفس و بارگی او و مرکب او ... نشستن او و نزدیک
... تفسیری سلیم است و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و
... مطلق پشت ... و بسیار و مرکب ... نشستن و مرکب جای نشستنی از
کشتی ... بر کتاب بها امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و تهذیبها
و امر کرده شده تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و تهذیب بمعنی پاک
کردن درخت خرما از لیف است و بمعنی شکافتن و تیز کردن ... و ... نیز آید و ... از قمار است
پس ... تهذیب ... مناسبت تمام دارد و رِيَاضَتِهَا و ریاضت دادن و رام گردانیدن
و نرم ساختن او را و این نیز ... استعمال بها فِي السُّلُوكِ بِهَا فِي سُبُلِ السَّلَامَةِ و بردن
او را و رفتن ... راههای امن که گویند وَهِيَ طُرُقُ الْآخِرَةِ وَ مَا يَنْتَهِي مَوْلَاهَا و آن راهها
است که نفس بان بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که منتهی است بخدای تعالی که مولای او است ...
و طرق جمع اشاره است ... طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که از نوافل ...
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند
و دوام بران نماید البته بمقصد برسد ... و استیعاب جمله اقسام آن ... طرق الی الله

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن

بعد از افقاس الخلایق که بشمر بکثرت آنها است انیمعنی دارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابست و مرجع همه یکیست
قال بعضهم ابناء السبیل اختلاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق
وی را بقبول لها منها پذیرفتن طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی و سلمت زمامها الیها
و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی و تبعتها فی شهواتها و لذاتها و پیروی
کردی او را در خواستها و لذتهای وی و وافقتها و شیطانها و سازگاری کردی بنفس و بشیطان
وی که مسلط است بر وی و بحقیقت نفس وکیل و نشمه شیطانست در عالم انسانی و هواها و موافقت
کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وی شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو
بود و معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است باین جهت آمد ففاتک خیر الدنیا والآخرة
پس فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی و ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال و خسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا والآخرة
گشتی و زیان زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند و بقیامت با خود ببرد چنانکه می فرماید
فقد قامت القیامة افلس الناس اخسرهم دینا پس آدمی عرصات قیامت را مفلس ترین
مردم از عمل و زیانکار ترین مردم در دین مفلس بشیر و افلاس بی چیز شدن یعنی بجا رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح و ما وصلت مما جنیتها الی اکثر من قیمات من دنیاک و نرسیدی
بسبب متابعت و موافقت نفس بیادت ترا از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالاتر ازین چه بالاتر ازین
چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت و لو سلکت بها طریق الآخرة اگر میبردی نفس را
و میرفتی براه آخرت و جعلتها راس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود برآن وجهی که در اول
مقاله مذکور شد ربحت الدنیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

۵۸

اخبار الاولیاء ... دادیک بار در پیشند ... پیران مختلف ۱۲ منتخب

دنیا جست آنکه بحکم وعده که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات می یابد و بی تعب و مشقت از جایی که گمان
ندارد روزی می رسد و بحکم عرفی که اینست که نصیب تو از برای تقوی افتاده است معزز و مکرم خواهی شد چنانکه
می فرماید و وصل الیک قسمتک من الدنیا هنیئا مریئا و انت مصان مکرم
و برسد بتو آنچه نصیب است از دنیا خوشگوار و حال آنکه تو نگاهداشته شده از آفت خواری گردانیده شده معزز و مکرم
کما قال النبی چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة
الآخرة یعنی بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را از نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب کرامت
آخرت و عمل کردن برای آن ولا یعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هرکه آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هرکه دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت
وکیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد اینچنین ونیة الآخرة هی طاعة الله و بیان آنکه نیت
آخرت فرمان برداری خداست لان النیة روح العبادة زیرا که نیت بمنزله روح است و نسبت بعبادت
و عبادت بمنزله قالب است نسبت بجان چنانکه وجود قالب و قوام آن بروح متصور است عبادت بی نیت
معتبر نه و ثواب بر آن مترتب نه وکذا اتمها بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست درینجا مبالغه
بیشتر است فاذا اطعت الله بزهدک فی الدنیا وطلبک دار الآخرة پس چون فرمان برداری
کنی خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن
کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا و اهل طاعته و محبته و از اهل طاعت
و محبت و تعالی وحصلت لک الآخرة و آماده شود برای تو ثواب آخرت وهی الجنة و
جوار الله و آخرت یعنی ثواب و بهشت و همسایگی جناب قرب او ... وخدمتک
الدنیا و چاکری کند ترا دنیا فیبقی فیک قسمک الذی قدر لک منها پس تمام میدهد
پروردگار تعالی قسمت و نصیب ترا که تقدیر کرده است ترا از دنیا اذ الکل تبع لها و سواها

زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند مر سید الکننده خود را و خداوند خود را و هو الله و خالق و مولی خدمت شو و حلال
و باشتغال با آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو به دنیا و هرچه مخلوق باو ست … دنیا و هم
آخرت همه حاصل میگردد و من له المولی فله الکل که گفته اند و در روایت ان اشتغلت بالدنیا اعرض
عن الاخرة و اگر مشغول شوی به دنیا روگردانی از آخرت غضب الرب …
پروردگار تعالی بر تو و فاتک الاخرة … شود دنیا و … وار تو آخرت وقتا صعب الله
علیک و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو و … شود و مشغول دنیا بر تو و با … ست
دنیا و اتعبتک فی ایصال قسمک الیک و در رنج … از تو … رسانیدن قسمت
تو بسوی تو لغضب الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة الله زیرا که دنیا مملوک
خدا است و بنده او است تهین من عصاه خوار میدارد کسی را که بی فرمانی میکند خدا را و تکرم من
اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت
کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا نمایند پاداش آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم …
دنیا و نعمت جاه و عزت و شوکت باشند و اگر راه معصیت ورزند و بی فرمانی کنند ورد او …
سزای آن در هر دو جهان ببینند اگرچه او تقصیری باشد آورده اند که شخصی نعلین پاره پاره
گردد می نالید و میگفت آنچه گناه و چه تقصیر ازین … آمده که این سزا او ست اما کافران از دولت
و سعادت ایمان محروم اند هرچه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا با ایشان نکند و سزا بیابند
بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و با حوال استدراج الهی بجا رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی
که از صحت بیمار نومید شود و به پرهیز نفرماید و گوید هرچه خواهد بخورد و وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی
قبله گاهی سمی کلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
و تا فقر و خواری بار آرد و روزه ماه رمضان خوردن جوانمردی آرد سببی از ارباب دنیا و دولت گرفتار

با آن همه رزق شان فراخ و عزت روز افزون و عمر دراز فرمود اینجا محل خوفست که هیچ ایمان از زمین دل شان کنده
شده و از نصیب ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از مساق کلام سابق منافاتی و مقابله
میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکی ازین دیگری فوات پذیرد و اگر چه نزد اشتغال
بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت کند می فرمایند که فیستحق قوله پس
صحیح و ثابت میگردد درین هنگام قول پیغمبر صلعم الدنیا والآخرة ضرتان دنیا و آخرت انباغ
یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد ان ارضیت احدیهما اسخطت علیک الاخری اگر راضی
گردانی یکی ازان دو را نا راضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگر را قال الله عز و جل منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة بعضی از شما کسی ست که میخواهد دنیا را و بعضے از شما کسی ست که میخواهد
آخرت را و شان نزول این آیت در حق جماعتی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیر اندازان را در جا گذاشته
و امر کرده بودند که از جا خود نه جنبند پس بعضے بجهت غنیمت بر راه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضے محافظت
برامر نموده پا برجا ماندند یقال گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم
و ملازم هر یک ازان دو ابناء الدنیا و ابناء الآخرة پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضے نسخ بعضے
بجای یقال همین تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فانظر من ای ابناء
ایهما انت پس ببین و دریاب که از کدام ابنا کی ازین دو ای تو از ابنای دنیایی یا از ابنای آخرت
و من ای الفریقین تحب ان تکون انت و از کدام کی ازین دو گروه دوست میداری
که باشی تو و انت فی الدنیا در حالت که تو در دنیایی ثم اذا صرت الی الآخرة پس چون
باز میگردی و میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
پس گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف قیام فی طول الحساب
گروهی در موقف ایستاده از جهت درازی حساب فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

دنیا یعنی
سے نفع و بہتر
بہشت
نمائش
بہتر گے
ہرگز
مستحق
دوسرے
دو زن
پس گروہ
دنیا

در روزی که هست اندازهٔ وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون
در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال ازان سالها که شما می شمارید کما قال جل وعلا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایه
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و خدا دانا است بآن مسلمانی است که چون وی تعالی
خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت دیگر چنانکه همین روز بر جماعت دیگر دراز و در حساب شان نصف چنان
بگذرد که دران دو رکعت نماز بگذارند فریق فی ظل العرش عاکفون گروهی در زیر عرش که محل بزرگی و
عظمت رحمت است مقیم شده در وی آورده علی الموائد علیها خیرها کریمان خوانها اطیب الطعام
والفواکه طعامها و میوه های پاک حلال و خوش طعم و خوشبوی است والشهد بفتح و ضم انگبین ابیض
من الثلج سفید تر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تشبیه عسل
بهشت نیاورده از طعامها دیگر بحلاوت که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل
بنگاهی دیگر نیز باشد برای بیان صفا و لطافت این طعمه حقیقت در عالم حس دران موطن موجود باوجود
آن اشارتست بدرجات و مراتب قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمهٔ هیبت
جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند تا بدان بیاسایند و در مجالی صفات نشو و نمو
بجمال خود بیابند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم فی الجنة می نگرند در موقف
حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغ من الخلق تا آنکه
چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می در آیند مسلمانان بهشت را یهتدون
الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود و می در آیند دران بی آنکه کسی رهنمونی کند کما
یهتدی احد من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می در آید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود فهل وصلوا الی هذا الا بذکرهم الله الدنیا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه

مگر گذاشتن ایشان دنیا را و اشتغالهم بطلب الآخرة والمولی و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت و طلب مولی خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بے رہنمونی کسے اگرچه بالهام الٰهی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست که بدان رهنمون شد و معرفت شناسا
گردانید و هر که متوجه است بچیزی و کسب آن براه می باید بوصل میگردد بوی وهل وقفوا ابدانك
فی الحساب و آیا افتادند آنجماعت دیگر در حساب فی انواع الشدائد و گوناگون سختیها والذل
و خواری الا لاشتغالهم بالدنیا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا و رغبتهم فیها
و میل کردن ایشان بدنیا و زهدهم فی الآخرة و نفرت ایشان از آخرت و قلة المبالاة
بامرها و اندک اعتبار و اعتنا بکار آخرت و نسیان یوم القیامة و فراموش کردن روز قیامت
و ما سیصیرون الیه غدا و فراموش کردن احوالی را که باز گشت خواهند کرد بآن فردا کما ذکر
فی الکتاب والسنة از آنچه ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فانظر لنفسك پس نظر کن
مر نفس خود را نظر رحمة و شفقة نگریستن رحم و مهربانی واختر لها خیر القبیلتین و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت حالت گروه بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای آن اند
وافردها عن اقران السوء من شیاطین الانس والجن و جدا کن نفس را از یاران بد که متمردان
و گناهگاران از آدمیان و پریان اند واجعل الکتاب والسنة و بگردان قرآن و حدیث را امامك
پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر هر دو درست است وانظر فیهما بتأمل و تدبر و نظر کن بتأمل
و تدبر در کتاب و سنت واعمل بهما و کار کن بآن ولا تغتر بالقال والقیل والهوس
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است
و از کلمات قدسیه ایشانست که فرموده اند التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن اخذ عن الجوع و ترك
الدنیا و قطع المالوفات والمستحسنات و دیگر قدس سره گفت هو بذل الروح ولا تشتغل بترهات

فائده

الصوفیہ نظم کارکن کار بگذار از گفتار ÷ کاندرین راه کار دارد کار ÷ کار آمد حصۂ مردان مرد ÷ حصۂ
ناگفت آمد نیست درد ÷ قال اللہ تعالیٰ وَمَآ اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْہُ و آنچیزی کہ بدہد و بفرماید
شمارا پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَھٰکُمْ عَنْہُ فَانْتَھُوْا و چیزیکہ باز دارد پیغمبر
شمارا ازان پس باز آئید ازان وَاتَّقُوا اللّٰہَ وَلَا تُخَالِفُوْہُ و پرہیز کنید از نافرمودہ حق و مخالفت
مکنید رسول او را فَتَتْرُکُوا الْعَمَلَ بِمَا جَآءَ بِہٖ تا بگذارید کار کردن بآنچہ آوردہ است او را رسول او
وَتَخْتَرِعُوْا لِاَنْفُسِکُمْ عَمَلًا وَّعِبَادَۃً و نو پیدا کنید برای خود عملی را و عبادتی را کہ رسول آنرا نفرمودہ است
و اینجا معلوم میشود کہ ریاضات و مجاہدات و اعمال کہ نہ موافق شرع و فرمودہ حق باشند چنانکہ بعضی
از طوایف درویشان کنند سود نکنند ہیچ نزہد و ورع گوش صدق و صفا و لیکن بعضی از
برسطے ÷ کَمَا قَالَ اللّٰہُ چنانکہ گفتہ است خدا عزوجل فِیْ حَقِّ قَوْمٍ ضَلُّوْا عَنْ سَوَآءِ
السَّبِیْلِ دربارہ گروہی کہ گم شدہ اند از راہ راست رہبانیت و اختراع کردند از پیش خود عملہا و عبادتہا
وَرَھْبَانِیَّۃَ ابْتَدَعُوْھَا و نو پیدا کردند اہل کتاب رہبانیت را کہ عبارتست از کثرت ریاضت و
مبالغہ در عبادت و گوشہ گرفتن و از خلق گسستن و قطعا گرد شہوت و لذت نگردیدن مَا کَتَبْنٰھَا
عَلَیْھِمْ نوشتیم و فرض نگردانیدیم ما کہ پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان شکایت است از فضولی کردن بر
فرمودہ نا ایستادن این گروہ و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا ہم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند تحقیقت
این قوم معنی بندگی نفہمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند کہ ثواب بمحض فضل الٰہی تعالیٰ
و اگر خود بطریق تالہ و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق و ضمن حظوظ
آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بود کہ بشہوت ترفیہ و ترخیص الٰہی حکم حقوق پیدا کردی کہ ان اللہ یحب ان
یؤتی رخصہ کما یحب ان یعطی عزائمہ و ترخیص الٰہی حقوق پیدا کردی این خاصۂ شریعت محمدیہ بیان
بودہ است صلی اللہ علیہ وسلم علیہ بالذات و علیہم بواسطہ کہ مخصوصان بارگاہ فضل و کرم و مراکز دائرہ

مقصود از حظوظ لذات شرعی

اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر با ایشان بر عمل بسیار در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین ریاضت و مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد گفت
رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکها
گشته و کمانها شکسته و زههای گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت و آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز
صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آنجماعه در عمرها و از صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حال شما و قصه شما نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه
آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیر دیگر
گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیر ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم مثال این امت مرحومه
چون وقت اجرت دادن شد داد بهریکی از آنچه قرار داده بود پس آن دو اجیر خشمگین شدند و می تعجب بردند
بر اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده
بودم بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد ازان در تحقیق صفات
و صدق و طهارت جناب نبوت می فرمایند ثم انه قد زکی هذا البشر بدرستی و راستی
پاک گردانیده است عز و جل نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم و نزهه و دور داشته است او را
من الباطل از ناحق و دروغ فقال پس گفته است تعالی و ما ینطق عن الهوی
سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود و بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق
او در ابلاغ شریعت مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو
من عندی لا من هواه و نفسه یعنی چیزیکه آورده است آنرا از دین شریعت

از نزد وی هست نه از خواهش و نفس او ست فَاتَّبِعُوهُ پس پیروی کنید او را نیز قال پیشتر گفته است
حق تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که
دوست میدارید خدا را و میخواهید که تقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد
و شما را دوست دارد فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا متابعت
کنید حسب حبه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فَتَبَیَّنَ اَنَّ طَرِیْقَ
الْمَحَبَّةِ اِتِّبَاعُهٗ محتمل هر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت مولی میشود
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قَوْلًا وَ فِعْلًا در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل
شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب
او ست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی علت محبت
حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست اصل
مظاهر و انوار اشراق آن ذات پاک حضرت سید السادات ست صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیا امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم است
ولی آن محبت ناقص است دعوی کمال آن کاذب اما اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه یحب الله
و رسوله دلیل آنست و این محبت تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا بارادت طاعت و محبت خدا مر
بنده را بعطا او را وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و نتیجه اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی آنست که هر که اتباع وی کند
بمرتبه وی و دلالت و اتباع وی برسد که او می‌رسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تا بعان او

نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب بشارت بآنست اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید
و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز اوست اما دائره وسیع است و دران مقام منازل و مراتب
متعدد است و علاقه محبت جذاب است نظم آنجا که توئی کجا بود منزل ما * در راه طلب شکسته شد محمل ما
لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم * ما بر در تو مقیم و تو در دل ما * بعد ازان اشارت بطریق اتباع می نمایند
که رخصت است و غربت و می فرمایند قال النبی پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام قال گفت
الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر منست و توکل کردن حالت باطن
منست او کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگر است اما
مضمون یکے فانت بین سنته و بین حالته پس تو ای طالب آخرت دائر و قائمی میان سنت
وی و حالت وی ان ضعف ایمانک اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برازقیت حق
سبب تقدیر ازلی و بقسمت ارزاق فالتکسب الذی هو سنته پس وظیفه تو کسب است و
که آن سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو فحالته التی هی
التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت اوست قال الله عز وجل وعلی الله فتوکلوا و بر
خدا توکل کنید و بوی بسپارید کار را بخود را قال و گفت وی تعالی و من یتوکل علی الله فهو
حسبه و کسی که توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد و سبب
روزی خواهد رسانید و اگر بے سبب نکند سبب نیز پیدا خواهد کرد وی مسبب الاسباب است و او را و بے محنت
مشقت سبب نخواهد انداخت و قال و گفت ان الله یحب المتوکلین بدرستی خدا دوست
میدارد متوکلانرا چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلانرا پس از گرفتاری اسباب که بند توکل
و محجوب خداست نگاه خواهد داشت حیث ما قالت چون دوست دارد ترا نگه دارد دوست
دشمن گذارد ترا فقد امرک بالتوکل و نبهک علیه پس تحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی

وا نگاہ باشند ترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیّہ چنانکہ امر کردہ است بتوکل پیغمبر او را صلعم چنانکہ
امر کردہ است خدای تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود و توکل علی اللہ و بمعنی تحصیل شان توکل سنت
و حکیم است مر طالب با مور را کہ حق تعالی او را بچیزی امر کردہ است کہ پیغمبر خود را بدان امر کرد و حقیقت
توکل ثقہ است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقہ حاصل باشد ترک
اسباب و مباشرت آن برابر است بعد از ان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت را حتی نا اتبعنا
حیث ابتدع و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من عمل عملا لیس علیہ امرنا کسی کہ بکند
عملی را کہ نیست بر صحت وی حکم ما فھو رد پس آن عمل مردود و باطل است ھذا یجمع الرزق
والاعمال والاقوال این حکم فراگیرندہ است رزق را و کردارہا و گفتارہا را کہ حکم سنت در جمیع
جاہا است چہ تحصیل رزق تواند کہ بطریق بدعت باشد یا چہ حاصل شدہ از رزق تناول آن بدعت
بود و در کردارہا و گفتارہا خود ظاہر است پس در ہمہ جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرہیز و اجتناب
مصرع رہ رو سنت رو تا منزل رسی خود چارہ نیست از کتاب و سنت و رہا نیست جز آن بیا کہ
لیس لنا نبی غیرہ فنتبعہ نیست ما را پیغمبر جز محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا
کتاب غیر القرآن فنعمل بہ و نہ کتاب جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را
فلا تخرج عنہما پس بیرون میا ای طالب خیر و سالک راست از کتاب و سنت فتھلک پس ہلاک شوی
بیرون آمدن از کتاب و سنت فیضلک الھوی والشیطان پس گمراہ کند ترا ہوای نفس و شیطان قال اللہ تعالی
ولا تتبع الھوی فیضلک عن سبیل اللہ و پیروی مکن ہوا را پس گمراہ گرداند ترا از راہ خدا والسلامۃ مع الکتاب
والسنۃ و سلامت است از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون باخذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت
است والھلاک مع غیرھا و نیست شدن آدمی و گشتن و افتادن در راہ ضلالت و خسران با غیر کتاب و
سنت است و بھما یترقی العبد الی حالۃ الولایۃ والبدلیۃ والغوثیۃ

و عمل کردن بکتاب و سنت برسد و بعده بسوی حالت ولایت که محو است و محتجب شد نیست از اتباع هوا
و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت جز فعل و ارادت مولی تعالی و جز نیست غوثیت که حاکم
و متصرف بود نیست در خلق خدا بامر خدا و از اینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه قادریه اتباع کتاب
و سنت و اجتناب از بدع و تورع و جهاد و بدعت بی سنت بر این نبود و رحمة الله علیه که در رسائل سلسله دیگر از چیزهای
دیگر پسندیده اند درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره شکایت نکند از آن ثبتنا الله تعالی علی
هذه الطریقة المستقیمة

المقالة السابعة والثلاثون

قال رضی الله عنه مالی اراک یا مؤمن حاسداً لجارك چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آرنده
بتقدیر الهی و قسمت ازلی و می حسد کننده مر همسایهٔ خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که نشستن
بر همسایه رو و فی مطعمه و مشربه در طعام او و شراب وی و ملبسه و منکحه و مسکنه
و در لباس او و نکاح او و مسکن او و که بنشیند و خوشتر از آن دارد و تقلبه فی نعمة ربه التی قد
می گردد گشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن و در توانگری او و در نعمتهای خداوند او که مقسوم
گردانیده است او را و ابراق قسمه التی قسمها له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است آن را او
و درین اشارت است بخطا فاسد و نادانی وی که حسد بر نصیب کسی میبرد چنانکه به تفصیل شرح آن بیاید
و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا بخود خواهد یا نخواهد بعضی آنرا بخود خواهی
تخصیص کرده و این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که از آن بدیگری رسد حسد نیست
و مذموم نبود اما آنکه خود را خواهد باشد آنچه دیگری راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی
رشک است و این مذموم نیست و در بحث اطلاق و عموم و اسئلوا الله من فضله داخل است اما تعلم
ان هذا مما یضعف ایمانک آیا نمیدانی که این حسد کردن از جمله آن چیزهاست که سست
میگرداند ایمان ترا بجهت ظلمات این صفت ذمیمه و وجوه ذمایم دیگر که در ضمن آنست چنانکه مبین گردد

و بیشک نیست که سبب آنهم این فعل نیز صفت نقیض ظلمت جهل است لا جرم باجتماع ظلمات بعضها فوق
بعض ضعف و فترتی در نورانیت ایمان پدید آید و یسقطك من عین مولاك صلی الله و می اندازد ترا از
چشم عنایت و رعایت خداوند تو عزوجل و یبغضك الیه و دشمن میگرداند ترا بسوی تعالی
اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود عدو نعمتی
حاسد دشمن نعمت منست که نسبت با هر که نعمتهای من به بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه
آن آورد که غالب در حسد شدت و مبالغت میباشد و ما سمعت قول النبی صلی الله علیه
وسلم و نشنیده قول آن حضرت ان الحسد یأکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد
و میبرد نیکیها را یعنی برکات و انوار آن را کما تأکل النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتداد بدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و ایمان مستی پذیرفته و سلم شد
حسنات نیز این حال یافته بعد از آن بطلان حسد و عدم مقبولیت و اشارت نمود و می فرماید ثم
علی ای شیء تحسده یا مسکین پس بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان بی نصیب
از مایه فضل و رحمت أعلی قسمه او علی قسمك آیا حسد میکنی بر نصیب بخشش وی که بوی رسیده است
یا بر نصیب و بخشش خود پیش اوست فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی
او را بر قسمت خدا که مر او را کرده بآن چیز فی قوله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا یا پروردگار عالمیم و مقدر را قسم بخشش
کردیم میان ایشان چه اسباب زندگانی ایشان از حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان تا آخر
آیه فقد ظلمته که اگر اینست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بر وی جل یتقلب فی نعمة
مولاه وی مردیست که می غلطد و تصرف میکند در نعمت خداوند خود و التی تفضل بها علیه

فوت یا سکر عطای... نصیب ... مستحق ... نور ... سابق و ... بیشتر از تحقیق ... و بطلان ...

نعمتی که نیکویی کرده است خدای تعالی بآن نعمت بر آن مرد وَقَدَّرَهَا لَهٗ و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او وَلَمْ یَجْعَلْ لِاَحَدٍ فِیْهَا حَظًّا وَّنَصِیْبًا و نگردانیده است مر هیچ یکی را در آن نعمت بهره
فَمَنْ یَکُوْنُ اَظْلَمَ مِنْکَ پس کیست ستمگارتر از تو که در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد
میکنی و زوال آن میخواهی وَاَبْخَلَ و که می باشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق و عطای او بخیلی میکنی و تنگ
می آیی وَاَرْعَنَ و کیست احمق‌تر و سبکسارتر از تو در آنچه هیچ فائده ندارد و محال است سعی میکنی و از رنج
می بری وَاَنْقَصَ عَقْلًا مِنْکَ و کم عقل‌تر از تو وَاِنْ حَسَدْتَهٗ عَلٰی قِسْمِکَ و اگر حسد میکنی
بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و توهم میکنی که آنچه نزد او ست نصیب تست که بوی داده اند
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من میشد و بمن میدادند اگر باین خیال حسد میکنی فَقَدْ جَهِلْتَ
نِهَایَةَ الْجَهْلِ پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فَاِنَّ قِسْمَکَ لَا یُعْطٰی غَیْرَکَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود
جز ترا وَلَا یَنْتَقِلُ مِنْکَ اِلَیْهِ و نمیرود و نمیگذارد از تو بسوی او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است مر خدا را
از دادن نصیب تو که تقدیر کرده است برای تو دیگری را و هرگز نمیکند و سبحانه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت
خدای سبحانه و تعالی مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ تغیر و تبدیل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ
لِلْعَبِیْدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان از دادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر می فرمایند که
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُکَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَیَاْخُذُ مَا قَسَمَهٗ وَقَدَّرَهٗ لَکَ پس بگیرد
چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فَیُعْطِیْ غَیْرَکَ پس بدیگری دهد فَهَلْ اَجْهَلُ
مِنْکَ وَظُلْمٌ لِاَخِیْکَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت
بهمین ستم باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن برادر بوجهی که قباحت
حسد و معقولیت آنرا تصویر نموده می فرمایند که ثُمَّ حَسَدُکَ لِلْاَرْضِ الَّتِیْ هِیَ مَعْدِنُ الْکُنُوْزِ

و الدّفائن پس حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی من
انواع الذّهب و الفضّة و الجواهر از گوناگون زر و نقره و گوهرها فیما جمعته الملوک
المتقدّمة از آنچه فراهم آورده اند آنرا پادشاهان پیشین من عاد از عاد قوم هود و ثمود قوم
صالح و کسریٰ و پادشاه فرس و قیصر و پادشاه روم اولیٰ سزاوارتر و نزدیکتر است من حسدک
لاخیک از حسد کردن تو مر برادر ترا و همه برادرانرا درآنکه پروردگار تعالی چیزی از نفائس غرائب
مخلوقات خود را پیش ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر
مناسب تر و مصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین که او را منفعتی و حظی
در آن نیست بقیاس عقل اولیٰ و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من
ننهاده و مرا نداد که نزد آن دیگر نهاده و بتو داد این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند
و مر او را حکمتها و مصلحتهاست شاید که صلاح تو همدرین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان دانست بیت آنکس که توانگرت نمیگرداند + او مصلحت تو از تو به میداند + و ما مثلک
الّا کمثل رجل و نیست حال و قصه غریب تو در حسد بردن بر خزائن و دفائن که در زمین است
و حسد بردن بر چیزی مال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصه غریب
مردی که رای ملکا من الملوک دید پادشاهی را با شوکت غلبه قهرمان و حفدته
حشمه و با لشکرهای او خیل و حشم او و حشمت و احتشام در لغت یعنی شرم کردن خود و کشیده
داشتن هراس نمودن و خشم گرفتن آید و ملکه علی الارض یعنی و دید آن پادشاه را با ملک
و دولت او بر زمینها و جبایة خراجها الیه و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون آید از زمینها
بسوی او و انتفاعه بها و بدید بر داشتن حاصلهای زمین را بسوی او و انتفاع بر داشتن
غلهای و درود زمین را و آوردن آن بخرمنگاه و تنعمه بانواع النعیم و اللذات الشهوات

ویکامرانی اوبگوناگون نعمتها ولذتها وشهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد نمیکند آن مردان بادشاه را
بدین ملک ودولت ونجبت ومکنت بلکه وحشمت ناز ونعمت ثم تراه کلبا بربا پستر بیابی آن مرد
سگ وشتی راکه بیرون در سرای بادشاه بیاشد ودر نسخه تریا است بمعنی دونده وسرعت برواننده چنانکه
عادت سگان است وصفت این سگ انیست که یخدم کلبا من کلاب تلک الملک خدمت
میکند سگی را از سگان بادشاه یقوم معه برپا استاده میباشد این سگ بهمی آن سگ بادشاه
ویبیت ویصبح معه وشب میگذراند وصبح میکند با وی یعنی شب وروز پیش وی افتاده میباشد
من مطبخ الملک بقایة طعام وسرح ایة پس داده میشود این سگ بری را از جای پختن طعام
بادشاه باقی مانده طعام وتباه شده وی که از پیش سگ بادشاه باقی مانده فیتقوت به پس
قوت میسازد وخورش میکند بقدر کفایت فاخذه یحسده ویعادیه پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را ودشمن گشتن مر او را ویتمنی موته وهلاکه وآرزو کردن مردن او را وآرزو
بردن کشتن او را وکل ذلک من نته وبودن خود آنجا آن سگ آن یحله فی ذلک وحلیفه
وجای نشستن شدن او را وخوردن آن طعام پس مانده وتباه گشته خسة ودناءة از جهت فرومایگی
طبع ودنائت همت لا لزهد او دینا او قناعة نه بجهت نفرت وکراهت از بادی ودنیا ونه بجهت
رعایت دین کردن قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق منه واعمی و
اجهل پس آیا می باشد در روزگار هیچ مرد کول تر وسبکتر نادان تر از این مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد می برد بر مردم در چیزی که داده شده است از لذات وشهوات دنیا که از امثال
واقران خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بعد زوالت خست ودنائت حاصل کرده اند وبجهت خست
ودنائت آنرا به خود میخواهد وبآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بری از سگ سلطان طعام پس مانده را
پس مانده چیز کمین میگیرد ومیخورد درحال آنکه حق سبحانه از نعمتها پس اموال ورغائب جناس از کنوز وخزائن غیب

به بندگان خود داده اگر همت بلند داری بآن خسایس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی
می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد و به همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهر چه داده اند
بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و علیت همت بلند
دارکننده خدا و خلق + باشد بقدر همت تو اعتبار تو + بعد ازان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین که
حسد بر توانگران و دنیاداران می فرمایند ثُمَّ لَوْ عَلِمْتَ یَا مِسْکِیْنُ مَا سَیَلْقٰی جَارُکَ غَدًا
پیشتر اگر بدانی تو ای مسکین چیزی را که زود است که دریابد همسایه تو که بر وی حسد می بری فردای قیامت
مِنْ طُوْلِ الْحِسَابِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ از همت داری و سختی حساب در قیامت اِنْ لَمْ یَکُنْ
اَطَاعَ اللّٰهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدای را عز و جل فرموده است بهر موده وی فِیْمَا خَوَّلَهُ
مِنْ نِعْمَتِهٖ در چیزی که داده است مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود و اَدَاءِ
حَقِّهٖ فِیْهَا و در گذاردن حق خدای تعالی در آن نعمت وَ امْتَثَلَ اَمْرَهٗ و بجا نیاورده است فرموده
خدا را وَ انْتَهٰی نَهْیَهٗ فِیْهَا و باز نمانده است از نا فرموده او در آن نعمت که داده است وَ اسْتَعَانَ
بِهَا عَلٰی عِبَادَتِهٖ وَ طَاعَتِهٖ و یاری نخواسته بآن نعمت بر پیش کردن امر خدا او فرمانبرداری نمودن
او را مَا یَتَمَنّٰی اَنَّهٗ لَمْ یُعْطَ مِنْ ذٰلِکَ ذَرَّةً در بیابد همسایه تو چیزی را که آرزو میبرد بسبب
که کاشکی داده نمیشد در دنیا ازان مال و نعمت ذره و کاسه ای نتیمایق ماقطه نمیدهد نعمتی را و
هرگز اَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ آیا نشنیده آنچه بتحقیق آمده است در حدیث که اِنَّهٗ
لَیَتَمَنَّیَنَّ اَقْوَامٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُوْمُهُمْ
بِالْمَقَارِیْضِ کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بگازها لِمَا یَرَوْنَ لِاَصْحَابِ
الْبَلَایَا مِنَ الثَّوَابِ ازانچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَیَتَمَنّٰی جَارُکَ غَدًا
پیش و باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد می بری بر وی مَکَانَکَ فِی الدُّنْیَا جای ترا

وحال تراکه کاشکی آنرا میداشت در دنیا لِمَا یَرٰی مِنْ طُوْلِ حِسَابِهٖ وَمُنَاقَشَتِهٖ ازجهت
آنچه می بیند از درازی حساب خود و دقت کردن دران وَقِیَامِهٖ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ وایستادن
وی پنجاه هزار سال فِیْ حَرِّ الشَّمْسِ فِی الْقِیٰمَةِ در گرمی آفتاب در قیامت لِاَجْلِ مَا تَنَعَّمَ بِهٖ مِنَ
النَّعِیْمِ فِی الدُّنْیَا ازجهت آنچه بهره مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِیْ مَعْزِلٍ
مِنْ ذٰلِکَ وحال آنکه تو در گوشه جدا و دور باشی ازین محنت و شدت فِیْ ظِلِّ الْعَرْشِ در پناه عرش
که محل رحمت و عزت الٰهی ست اٰکِلًا شَارِبًا مُتَنَعِّمًا خورنده و نوشنده تنعم کننده فَرِحًا مَسْرُوْرًا
مُتَلَذِّذًا شادمان خوشحال آسوده بِصَبْرِکَ عَلٰی شَدَائِدِ الدُّنْیَا ازجهت شکیبائی در رسیدن تو
بر سختیهای دنیا وَضِیْقِهَا و تنگی وی وَاٰفَاتِهَا و آسیبهای وی وَفَقْرِهَا و درویشی وی وَبُؤْسِهَا
وحاجتمندی سخت وی وَرِضَاکَ بِقِسْمِکَ وازجهت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمُوَافَقَتِکَ
لِرَبِّکَ وازجهت موافقتی تو مر پروردگار ترا فِیْمَا دَبَّرَ وَقَضٰی در چیزیکه تدبیر و تقدیر کرده و حکم کرده
مِنْ فَقْرِکَ وَغِنَا غَیْرِکَ از درویشی تو و توانگری جز تو وَسُقْمِکَ وَعَافِیَةِ غَیْرِکَ و بیماری تو
و تندرستی جز تو وَشِدَّتِکَ وَرَخَاءِ غَیْرِکَ و سختی تو و نرمی جز تو وَذُلِّکَ وَعِزِّ غَیْرِکَ
وخوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَی الْبَلَاءِ وَشَکَرَ
عَلَی النَّعْمَاءِ بگرداند ما را خدای تعالی و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ
الْاَمْرَ اِلٰی رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ و بگذاشت سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان

بیت
کار خود را بخدا باز گذار + کت نمی بینم ازین بهتر کار +

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاهُ بِالصِّدْقِ
وَالنُّصْحِ کسیکه کار کند با خداوند خود و سلوک طریق طلب و راستی و خلوص بی آمیزش با شرک
وصدق خلاصا خلاص و نصح اوست و جدا عمل از انست که دران قطعا نشود با غراض و اعواض

در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست
که او سمعه و ریا و خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرارست و ثانی نصیب متعبد
و ابرارست استوحشتم فیما سواه اند و هیچ وی آرام گردانند هر چیزی که جز اوست فی المساء
والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لا تدعوا ما لیس لکم ای گروه
ما و فائت طالبان حق دعوی مکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما را و وحدوا و لا تشرکوا
و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی تصدیق فتقا
السهام القدر و نشانه شوید مر تیرهای قضا و قدر را لتصیبکم فلا تقتلکم تیر این تیرها
شما را بطریق خراش برسد و کشتن مر اگر بکشد هم زیان ندارد زیرا که و من کان فی الله تلفه
و کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او کان علی الله خلفه باشد و اجب بر فضل
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او و رحمت و خوشی از ره مقصود و قدم باز گشت گردن دار و د

المقالة التاسعة والثلثون

جان تو بود المقصد قال رضی الله
عنه و ارضاه عنا الاخذ مع وجود الهوی گرفتن مالی و رزقی یا لیکه گرفتن نذری
و راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه با وجود هوای نفس با خلت و من غیر الا شتی لامر و حکم الهی
که در باطن بنور ایمان قلب بصفای وقت و صحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا را میباشد و این گویا
بیان و تفسیر جهه است آذو نفاق از راه است برگشتن و خلاف حق کردن است الاخذ
مع عدم الهوی و گرفتن با مر الهی و جود هوای نفس و فاق و اتفاق موافقت و سازگاری
کردن است با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی کردن است او را و در نسخهٔ دیگر بجای اتفاق انفاق
واقع شده یعنی نفقه کردن و رایج و روان ساختن بازار یعنی رایج ساختن بازار علم و دین و نفقه
کردن متاع اوست و اشد اعلم و ترک ریا و نفاق و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر علم

هیدا یا کرد نیست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه بملاحظهٔ آنکه ایشان مطلع نیستند همه چون و
امر و صدیم مرا او شاید بگویند که بی امر گرفت و بهوای نفس گرفت نفاق ورزیدن است و از علیه صدق
و اخلاص بمنازل گذشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح و درست او کار بکند و ملاحظهٔ گفتگوی خلق
و خوف ملامت ایشان ندارد چه تا آنکه امر بدان منضم گردیده است کار عاشق خوب است سر
عالمی بشکند انکار او و هم چنان در کار خویش

المقالة الاربعون

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین امیدوار
و آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و صفات
و با احکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح گشته از صفات روحانیت متحیر
و منتشر و فانی شده و از جمیع ما سوی حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن نمی گیری
شمالی تمام وجود ترا در احکام بشریت و صفات جسمانیت و تباین بجمیع الجوارح والاعضاء و جدا
شوی در ارتکاب معصیت و آنچه نه مرضی حق بود همه اندامها و جوارح را که بدان کار میکنی از چشم و گوش
و زبان و دست و پا و شکم و فرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف طریقت و نگاه داشتن آنها از
معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است و تنفی عن وجودک و تنها شوی
از هستی تو و حرکاتک و سکناتک و از جنبشها و آرامهای تو و سمعک و بصرک و
کلامک و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید دید
و نگوئی آنچه نباید گفت و بطشک و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه نگرفتنی است
و سعیک و از رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی و عملک و از همه کسب کار تو تا کاری نکنی
که خلاف فرمود حق باشد و نه شایستهٔ درگاه بود و بطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود
و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت

نگاهداشتن اندامها و جوارح را از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است ۱۲

بطلش و سعی بحجبت آنست که هر کاریکه هوای نفس و شهوت آن کنند بسبب شدت میل و رغبت بسختی و شتاب
آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا و حواس را از ناشایسته نگاهدارد و اینجا مرتبه
دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواطر بسته گردد و ارادت و اندیشه منحصر گردد در حق
و اشارت باین گروه می فرمایند و عقلك وتنها شوی از دانش و اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان
که تعلق بما سوا دارد و نامرضی حق است راه نیابد بعد از ان هر چه تعمیم و کلیت می فرمایند و جمیع
ما كان منك قبل وجود الروح فيك وتنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود
روح و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا و ما اوجد فيك بعد نفخ الروح و چیزهائیکه پیدا
کرده شده است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و متعلقات بشریت از تنها
برآئی وتنها شوی لان جميع ذلك حجابك عن ربك زیرا که این همه چیزها پرده تو باز دارنده
تو از پروردگار تو و قرب حصول بوی عز و جل فاذا صحت روحا منفرد پس هرگاه که بگردی
روح تنها و مجرد از صفات جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چه پیداست که جسم و جسمانیات
حجابند روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی روحانی کلان الله
الف حجاب من ظلمة ونور سر السر و غيب الغيب بگردی تو پوشیده پوشیده پنهان پنهان
یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل بمرتبه سر که خفی و اخفی
است و فنا در غیب هویت ذات مباينا للاشياء في سرك جدا بگردی جدا و بریده از همه چیز
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر سر یا بذات او بهم هست اگرچه روح
که محل و مقام محبت است گاهی بهمسائگی و تعلق قلب و نفس بهوا افتد و اختلافی که در میان قوم در دوام
نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول بشیغی ست منتهی الکل عدوا وحجابا وظلمة

گزیده و دانسته همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده و حجاب مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب
کما قال ابراهیم الخلیل چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا علیه الصلوة والسلام
فانهم عدو لی الا رب العالمین بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست
من اوست وقال ذلک للاصنام گفت ابراهیم آنرا از برای بتان فاجعل انت جملتک
والاجزاء اصناما پس بگردان تو و اعتقاد کن جمیع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مع
سائر الخلق با همه خلق که ایشان نیز هستند انگار ولا تطع منها شیئا من ذلک و فرمانبرداری مکن چیزی را
از وجود تو و خلق ولا تتبع بجملة و متابعت مکن چیزی را از آن یکبارگی بطاعت و اتباع آن
تعلق و تقید بآنها است بی آنکه وجود است حق و طلب شما و طاعت و باشد فحینئذ تؤمن علی الاسرار
والعلوم اللدنیة پس درین هنگام امین محرم ساخته میشوی بسرها و علوم که حاصل میشود از پیش
حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلیم و غیره آنها بر اسرار و علوم نادر و ناآشنا چنانکه گفته اند بیت
چشم بند و گوش بند و لب ببند گر نبینی سر حق بر ما بخند وترد الیک التکوین و بازگردانیده میشود
بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا وخرق العادات التی هی من
قبیل القدرة التی تکون للمؤمنین فی الجنة مدرک میشود و سپرده میشود و سپرده گردانیده میشوی علیها
که از قبیل قدرتیست که می باشد مر مسلمانان را در بهشت بآنکه عادت ایجاد اشیا راست بتوسط اسباب
چنانکه با تخم پاشیدن نشوند و تا گام ترنشد بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را
که از عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق حجر بشریت انفصال می قدرت حق رسیده اند این عز و شرافت
وکرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد می فرماید و این خرق عادت
از قبیل قدرتی است که باشد مر مؤمنان را در بهشت که عالم قدرتست و قدرت در ایجاد آشکار است
و حکمت پنهان برخلاف این عالم که در اینجا قدرت و حکمت پنهانست و کاملان که از عادات و رسوم

گذشته و فانی شده اند امروز بی قید و بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح ایشان اینچنین کسی را
عبد القادر خوانند چنانکه می فرماید فتکون فی هذه الحالة کأنک احییت بعد الموت
فی الآخرة پس می باشی تو درین حالت گویا که زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فتکون من کلیتک قدرة پس میباشد همه وجود تو
مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغة تسمع بالله میشنوی بخدا و تبصر بالله و می بینی بخدا و تنطق بالله
و میگوئی بخدا و تبطش بالله و میگیری بخدا و تسعی بالله و میروی بخدا و تعقل بالله و می فهمی بخدا
و تطمئن و تسکن بالله و قرار می یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود
تو جز خدا و قیومیت وی نماند و تو فانی مطلق شده بی یبصر بی یسمع بی یبطش
تدریه لا تعقل فتعمی عما سواه کور میشوی از هر چیزی که جز اوست تعالی و تصم عنه و کر میشوی از شنوای
وی فلا تری لغیره وجودا پس نمی بینی مر غیر حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بالکلیه رفت
از میان همین خلیل ماند و خدا لا القصر اذا تم فهو الله نیست بالکلیه تو او نشوی ولی اگر جهد کنی بجائی
رسی که تو توئی بر خیزد و این مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده در
نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه اعلی و اکمل و نهایت مراتب قرب
و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار
قسم نهاده اند اول مرتبه قرب نوافل و گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود
بنده در وی چنان نشسته که اشارت انا در وی بجوهر ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش
ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است که از مداومت و مواظبت بنده بر نوافل خیرات و مرضیات حق
حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم که حق تعالی میگوید که چون بنده
مداومت و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدان بسوی من دوست می دارم من او را

پس بشنوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره وایشان
بی یسمع و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر هست که آنرا قرب فرایض می گویند که از
عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل
در آنجا حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر ازین مقام
است و مقامی دیگر است جامع قربتین و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بدان است و مقامی
دیگر است و قربی که ارفع و اعلی مقامات است و در آنجا شهود عبد بقرب هیچ یکی از قربها البته
مقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله
علیه و سلم و آن مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است از بعضی متأخرین
این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب مطلق است بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم
و خصوص نسبت بقسمی از آن که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح در
نسبت در ین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مترتب ساختند بر آن این را که فلا اثر
لغیره وجودا بالاثر زین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت
میکند که حاصل میشود این مقام بفرایض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث
ظاهر گردد پس باید که وهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فناست نه کل آن از
مراتب اوست فافهم و بالله التوفیق و می فرمایند این حالت فنی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع
حفظ الحدود یعنی با نگاه داشت حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر و النواهی و لازم
بودن و جدا نشدن امرها و نهی های شریعت فان انخرم فیک شیء من الحدود یعنی پس اگر بریده
گردد و گم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انک مفتون یعنی پس بدانکه تو در فتنه و بلا

انداخته شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را مُتَلاعِبَةً بِكَ الشَّيَاطِينُ و بازی کنندگان شده

بتو شیطانان وهم و خیال ترا افگندن در ورطهٔ معصیت و هتک استار شریعت و اسقاط در هاویهٔ نفس و طبیعت

فَارْجِعْ إِلَى حُكْمِ الشَّرْعِ پس بازگرد بسوی حکم دین و شریعت وَالْزَمْهُ و لازم شو آنرا و جدا مشو

ازان وَدَعْ عَنْكَ الْهَوَسَ و بمان از خود هوا و هوس را و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی است

از جنون كُلُّ حَقِيقَةٍ لَا يَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ هر حقیقتی که گواهی ندهد و ثابت نگرداند

او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت

و باید دانست که حقیقت امر مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است

تا آنچه بهان ایمان آورده اند ایشان آنرا بالعیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر کسی را چیزی کشف شود

که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد و ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه

گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و بحسن جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبول اش

کنم و گویم تا دو گواه بر درستی و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و

رسوله و بدانکه شهود توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی

مردم را درین مقام حیرانی و سرگشتگی شود و بعضی خود از دائرهٔ اسلام بیرون افتادند و دین از دست

دادند و گفتند چون توحید هست باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی

خلق و انتظام کارخانهٔ آباد است و از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که …

بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر

نباشد ضرری ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل و جماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق نما…

گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شیون

و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت

كل حقيقة لا يشهد لها الشرع فهي زندقة ۱۲

وعرفت دین نا آشناست دینی که بیشک از شارع آمده خود همین شریعت است که اوامر و نواهی و ثبوت
وحقانیت آن چه تردد است که او را باین توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و اصل است
فرضاً اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی است که بحکم
واقع وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام الناس آن را تفوه نمایند و تقلید اعتقاد
بی تجلی بجای ایمان و عمل صالح آن خود همین زندقه و الحاد است قطعاً در خلوت خاص آمده تا جنید
بدنام کننده نکونامی چند شخص جدید است آنکه از عامی هزاران چیز و بغیر بدنامی توحید حالی است
که بعد از عمل بشریعت و اتباع آن نور یقینی در باطن پیدا میگردد که با آن این چنین خبری می نماید کار
باید کرد که آن بشریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و مبتدعی باید فهمید که منافات باین نداشته باشد این را
تابع آن ساخته و در ورطه تذبذب افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی
طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت بلی مجدد است خواجه گفت قدس سره
این بار شریعت عجب بگردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت خود
هست و اصل دین همین بالجمله دین یکی است شریعت طریقت و حقیقت همه شعبهای آنست و در تحت
اوست والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

المقالة الحادية والاربعون

قال رضی الله عنه و ارضاه نضرب لك مثلاً بزنیم برای تو ای طالب مثلی و بیان
کنیم قصه حال عجیباً في الغنی بمثال آوردن و صورت حال توانگری یا توانگری فتقول پس گوییم
الا ترى الملك يولّي رجلاً من العوام آیا نمی بینی پادشاه را که می اندازد کار را کردن مرد
از عوام مردمان فيعطيه الولاية على بلدة من البلاد ولایت و حکومت را
بر شهری از شهرها و يخلع عليه و خلعت می پوشاند بروی و می نوازد او را و يعقد له الوية
و می بندد برای او لواها و رایتها الویه علم خورد و رایت علم بزرگ را گویند و يقطعه اقطاعاً

والطبل والجند و سپه او را کوس و دهل و لشکر فیکون علی ذلک برهة من الزمان
پس می باشد آن مرد عامی بران نفع و حال مدتی دراز از روزگار حتی اذا اطمأن الی ذلک تا وقتیکه
آرمید و میل کرد بسوی آن قرار یافت واعتقد بقاءه وثباته و یقین کرد در دل خود پاینده بودن
آنرا و برجا بودن آنرا واعجب به و نیک پسند داشت آنرا و خویشتن بینی کرد ونسی حالته الاولی
و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس بی نوا بود ونقصانه و فراموش کرد کمی قدر و مرتبه خود را
وذله و خواری خود را وفقره و درویشی خود را وخموله و گمنامی و بیقدری خود را واخذته
النخوة والکبریاء و در او یافت و در آمد در نفس او ناز و کبر و بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل
من الملک آمد او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب بادشاه فی اسرع ما کان من
امره و شتابکننده تر و خوشتر وقتی از کاری چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة است ثم طالبه الملک بجرائم صنعها پس بازجست کرد او را بادشاه بگناهان که کرده
آنها را وتعدی امره ونهیه فیها و تجاوز کرده فرموده و نافرموده بادشاه را در آن جرائم یاور اقع الملک
فحبسه فی اضیق الحبس واشدها پس باز داشت و بند کرد او را بادشاه در تنگترین بندها
و سخترین آن فطال حبسه و دراز شد زمان بند او ودام ضره و دائم شد گزند و زیان او
و در نسخه مضره بفتح میم و سکون ضاد و ضم را تشدید زبان کی یعنی تلخی عیش او و در نسخه دیگر بجای ضره ذله
وفقره و دائم شد خواری او و درویشی او وقد ابتعث نخوته وکبریاؤه و گداخت ناز و تکبر او و بزرگی
او وانکسرت نفسه و شکست نفسانیت او وخمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش
هوای نفس او وکل ذلک بعین الملک وعلمه و همه آن در چشم بادشاه و بدانست او ست یعنی
بادشاه این همه خواری و زاری و سختی شدت او را می بیند و می داند و لیکن چون صلاح وقت و علاج
حال او در یست تغافل میفرماید و همچنان حال میدارد و همچنین میگذارد ثم تعطف الملک

عَلَيْهِ پیشتر بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و اصلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه بروی فَتَعَطَّفَ
بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ پس دید بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ مِنَ الْحَبْسِ
پس امر کرد پادشاه به بیرون آوردن وی از بند وَالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ و امر کرد به نیکی کردن بوی وَالْخِلْعَةِ
عَلَيْهِ و بخلعت پوشانیدن بروی وَرَدَّ الْوِلَايَةِ إِلَيْهِ و بازگردانیدن ولایت و حکومت را بسوی
وی وَمِثْلِهَا مَعَهَا و بازگردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید
و دیگر نیز بروی افزود وَجَعَلَهَا مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق
کردار و جرم و گناهان و تقصیرات که داشت از همه درگذشت و بخششهای دیگر نیز بروی افزود فَدَامَتْ لَهُ
پس همیشه شد آن ولایت مر او را وَبَقِيَتْ مُصَفَّاةً و پاینده شد آن دولت صاف کرده شد از کدر
نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او ازین رذائل و کدورات مُكَفَّاةً کفایت
و کارگذاری کرده شده وَمُهَنَّاةً گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده برآن از هنا یا از تهنیت و بعد از آن
که حال آن توانگر بیان نمودند حال مومن بیان می نمایند از برای روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل و می فرمایند
فَكَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین است حال مسلمان إِذَا قَرَّبَهُ اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ چون نزدیک
گرداند او را خدا تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزید او را بمعرفت و کرامت فَتَحَ قِبَالَةَ عَيْنِ
قَلْبِهِ میگشاید روبروی چشم دل وی بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْإِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را
فَيَرَى بِقَلْبِهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ پس می بیند دروی یا بدان مومن
بدل خود چیزی را که هیچ چشم ندیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده
و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است ولیکن آنجا نعمتهای
حسی از مأکل و مشارب مثلا که هست و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است
که وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوبِ با از دیدن پنهانها و مطلع گشتن بر چیزها [illegible]

حسن ناپدید است مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ از عجائب وغرائب آسمانها وزمین که مجالی
ومظاهر آثار ربوبیت وذات وصفات وافعال حق اند وملکوت صیغهٔ مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَتَقْرِیْبٍ ونزدیک گردانیدن بجناب لطف وعنایت وَكَلَامٍ لَذِیْذٍ لَطِیْفٍ وسخنان بامزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِیْلٍ ونوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن ومحبوبی نمودن از آنجانب با
اینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ وقبول کردن دعا وپاسخ دادن سوال او وَتَصْدِیْقٍ وراست گو گردانیدن
او وآنچه بگوید وخبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان وکمال آن را یا گردیدن و
آنچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَوَفَائِهٖ ووعده کردن عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عمل
در سلوک طریق حق وبسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده ووفای آن یا وعده
کردن حق سبحانه مر او را بمواهب وعطایا وَكَلِمَاتٍ حِكْمِیَّةٍ وسخنان که فائده دهد دانش حقیقت
هر چیز را وراست کرداری وراست گفتاری را اِنْتَهٰی اِلٰی قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات والقا کرده
میشوند بسوی دل وی فَقُذِفَا مِنْ مَكَانٍ بَعِیْدٍ انداختن از جای دور که مقام عزت وعلا وکبریا
حق است یا بعید از وصول خلایق وافهام ایشان بدان فَیُنْطَقُ عَلٰی لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد
والقا کرده میشوند آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ وباوجود این نعمتهای باطن یُسْبِغُ عَلَیْهِ
ظَاهِرًا کامل وتمام میگرداند بروی نعمتهای ظاهر را عَلٰی جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی واعضای وی
مثل تندرستی ودوری وخوبی وفراخی فِی الْمَاْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت وَالْمُبَاحِ وبر طریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ
الظَّاهِرَةِ ونگاهداشت احکام دین وعبادات واعمال ظاهر که بجوارح واعضا تعلق دارند فَیُدِیْمُ
اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عز وجل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر وباطن لِلْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ برای بندهٔ مسلمان خود که کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبهٔ لطف وعنایت

بُرهَةً مِنَ الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حَتّٰی اَطْمَانَّ الْعَبْدُ اِلٰی ذٰلِكَ تا زمانی که آرمیده شود
بدان وَاعْتَادَهُ و فریفته بدان وَاعْتَقَدَ دَوَامَهُ و اعتقاد کرد همیشگی او را فَتَحَ اللّٰهُ گشاد خدای
تعالی عَلَیْهِ بر این بنده اَبْوَابَ الْبَلَاءِ درها آزمایش او اَنْوَاعَ الْمِحَنِ و گوناگون محنتها و
آزمایشها فِی النَّفْسِ در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم وَالْمَالِ و در مال از تلف و نقصان
وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ و در کسان سرای و فرزندان که بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
با ایشان و دیگر شدائد و مکاید فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ جَمِیْعُ مَا کَانَ قَدْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ مِنْ قَبْلُ پس بریده
گسسته میگردد همه آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش ازین فَیَبْقٰی مُتَحَیِّرًا پس میماند آن بنده
سرگشته حَسِیْرًا مانده شده و فرو مانده شده بینائی او از دیدن مُنْکَسِرًا شکسته دل مُنْقَطِعًا بِهٖ
بریدگی کرده شده با وی یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی برید و قطعیت نمودند اِنْ نَظَرَ اِلٰی
ظَاهِرِهٖ رَاٰی بِهٖ مَا یَسُوْءُهٗ اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید به و حال
گرداند او را وَاِنْ نَظَرَ اِلٰی قَلْبِهٖ وَبَاطِنِهٖ و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رَاٰی
مَا یَحْزُنُهٗ می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را وَاِنْ سَاَلَ اللّٰهَ کَشْفَ مَا بِهٖ مِنَ الضُّرِّ و اگر دعا
کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که با وست از گزند و زیان لَمْ یَرَ
اِجَابَةً نمی بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال و را لبیک من از سر زنده گردم گر تو باشی بسخن
گوئی تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم وَاِنْ طَلَبَ وَعْدًا جَمِیْلًا و اگر بجوید از درگاه
خدا نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد لَمْ یَجِدْهُ سر نیابد وعده کردن بامر و وَاِنْ وَعَدَ
لَمْ یَفِ و اگر وعده کرده شود فرضا بچیزی لَمْ یُؤْذَنْ عَلَی الْوَفَاءِ بِهٖ اطلاع داده نمیشود به وفا کردن بآن
وعده وَاِنْ رَاٰی رُؤْیَا لَمْ یَظْفَرْ بِتَعْبِیْرِهَا وَتَصْدِیْقِهَا و اگر بیند خوابی که ناظر خوشی و
گشاد کار باشد ظفر نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن آن وَاِنْ رَامَ الرُّجُوْعَ اِلَی الْخَلْقِ

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا درد او را دوای کنند وکار او را تدبیری نمایند لم یجد الی ذلک
سبیلاً نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی ومجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب
ایشان ودر آید درمیان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا اشارتی نیابد
از جانب حق وان ظهرت له رخصة فی ذلک فتحصل بها واگر پدید آید مر او را رخصتی
در حکم شریعت یا توفیق واشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت واشارت تسارعت العقوبات
الیه وانقلبت بعد ایها البشری این بازگشت بجانب وی وتسلطت ایدی الخلق علیه
بیگماشته گردد دستهای خلق بر تن او وظاهر حال او والسنتهم علی عرضه وبرگماشته گردد زبانهای
خلق بر آبروی او وان طلب الاقالة مما قد ادخل فیه من الحالة واگر بجوید از خداوند
درگذشتن از آنچه بتحقیق در آورده شده است در وی که حالت محنت وابتلا است الی الحالة الاولة
قبل الاجتباء بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن ومقرب گردانیدن ونعمت ظاهر وباطن دادن
بوده است لم یقبل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی همان حال نخستین از جهل وبعد وافلاس بود
واین نعمت دولت ومرتبت نیافتمی تا بزوال آن وانتقال از ان باین بلاهای سخت ونعمتهای غریب ابتلائی
نیافتمی وان طلب الرضاء والطیبة واگر طلب کند خشنودی وخوشی را والتنعم بما هو من
البلاء وتنعم یافتن بچیزی که آن بلاست از بلاها که بوی رسیده این هم داده نشود چه این مرتبه
مرتبه ابدال وشاکران ورضیان وعارفان است واگر این حالت بخشد خود عین نعمت وذوق وسرور
است واین حالت که او دارد محض ابتلا وامتحان وشدت وخذلان است ودر صورت او را باو وباشد
نمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث شوق وطلب بمدین رفت ده روز گذشت که هیچ نخورد
وشاد نشد وبیشتر ... نرسید چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا داشت واو را باوی
گذاشته بود چند گام نرفته بود که گرسنه شد وطعام طلبید وبالجمله چون راه نشاط وآسایش از همه بسته

ومجال گریز نماند پس یأخذ النفس فی الذوبان والتهافت فی الزوال پس درین هنگام
شروع میکند نفس در گدازش و هوای نفس در گم گشتن و دور شدن والارادة والامانی فی
الرحیل وشروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن والاکوان وشروع میکند بودها
چنانکه نزدیک بودن یا دور بودن یا متنعم بودن یا عافیت بودن یا حزین بودن یا حیران بودن فی التلاشی در نیست
نابود شدن فیدام له ذلک پس همیشه و مستمر و پیوسته میشود مر اوی را آن گدازش و زوال و اله و فهو
عليه زیرا که عاقبت کار ان نفع وبه بوده است بل یزداد بالفرون کرده میشود آن گدازش و زوال
تشدیداً از جهت سختی نمودن و تحقیراً و خرد شمردن و تأکیداً و استوار کردن بلا است نور
چشم من چه واقع شد گناه من چه بود که نظر انداختی بارها یکبار این چنین حتی اذا فنی العبد
من اخلاق الانسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خوبهای که لازم طبیعت آدمی است وصفات
البشریة وصفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فبقی روحا فقط چون صفات بشریت
رفت ماند وی روح مجرد ولی شوائب ظلمت جسمانیت و آلودگی عبارتن یسمع نداء فی باطنه
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین را هذا مغتسل
بارد وشراب این آبی است خنک که غسل میکنی آن و می نوشی از آن کما قیل لایوب
چنانکه گفته شد ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلای او مشهور است وچون بنالید و علیه السلام
درگاه پروردگار تعالی شفا داد و او فرمود بزن پای خود را بزمین پس چون از انجا چشمه آب برآمد فرمان آمد
که با آب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا شوی ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید و شفا یافت
وهمچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و پای بزند پس توبه و مغفرت را بزند وازان چشمه
مغفرت و رحمت جوشید و آب آن چشمه جود و بخشش جوشید و بجوی روانا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فافطر
الله پس بباراند خدای عزوجل علی قلبه بر دل آن بنده سحائب رحمته و ابرهای مهربانی خود را

اسم قوم نصاری ۱۲ م
قصه ایوب و ابتلا او ۱۲
معذرت

وَرَأْفَتِهِ و دریاهای رافت خود را و رافت سخت بخشودن و مهربانی کردن وَلُطْفِهِ وَمِنَّتِهِ و دریاهای
توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان باراند که دریاها باشد و اضافت بحار بالجمع این امور بتنبیها
کنند تا از هر یک بحری باشد یا هر یک را بحار باشد و این ابلغ است فَأَحْيَاهُ پس زنده گردانید
او را بِرِيحِهِ بِنَفْحِ رَاحَتِهِ و رحمت باد نسیم و تواند که بضم خوانند وَطِيبِ مَعْرِفَتِهِ و زنده گردانید بخوشبوی شناسائی
خود وَدَقَائِقِ عُلُومِهِ و بدان چیزهای باریک علوم خود وَفَتَحَ عَلَيْهِ أَبْوَابَ نِعَمِهِ و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را و دکا
ناز و محبت خود را وَأَطْلَقَ الْأَيْدِيَ إِلَيْهِ و بگشاد دستهای مردم را بجانب او بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ به بخشش
و بخشیدن مال و منال وَالْخِدْمَةِ و چاکری کردن و بندگی نمودن فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ و در همه حالها و حال
تنگی و فراخی و خواست و ناخواست گاه و بیگاه وَالْأَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بگشاد زبانهای مردم را بستودن
و ستایش کردن و شکرگذاری او وَالذِّكْرِ الطَّيِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِي جَمِيعِ الْحَالِ در همه
حالهای و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان وَالْأَرْجُلَ
بِالتِّرْحَالِ و بگشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن
از وی وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن
وَسَخَّرَ لَهُ الْمُلُوكَ وَالْأَرْبَابَ و رام و فرمانبردار گردانید برای وی پادشاهان و خداوندان دولت
و بخت و عزت را وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بروی نعمتهای
خود را نعمتهای ظاهر و باطن از آنها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلَّى تَرْبِيَتَهُ ظَاهِرًا بخود و گرفت پروردن
و اصلاح نمودن ظاهر او را بِخَلْقِهِ وَنِعَمِهِ به پیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود یا بمخلوقات خود و
نعمتها که از جانب ایشان رسید که آن نیز حقیقةً از جانب اوست وَاسْتَأْثَرَ تَرْبِيَتَهُ بَاطِنًا بِلُطْفِهِ
وَكَرَمِهِ و بخود ویژه داشت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص خود اشارت
بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را دخلی هست اما اصلاح و تربیت باطن بمحض لطف و کرم

پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست ولیرق ادام که ذلك الی اللقاء و همیشه
گردانید بر بنده خود این نعمتها را تا وقت موت و احوال برزخ نیز داخل و تابع آنست ثم یدخله
فیها لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر پس می درآرد آن بنده را
بمحض فضل و کرم خود در حالتها و نعمتها که هیچ چشمی ندیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل اوند بشر
هیچ آدمی کما قال چنانچه گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین پس نمیدانند هیچ ذاتی چیزی که پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشان را از آنچه روشن
گرداند چشمهای ایشان را و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش
دادن عملها که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر

المقالة الثانیة والاربعون

قال رضی الله عنه النفس لها حالتان
لا ثالث لهما نفس آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن
حالة عافیة و حالة بلاء یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت
از بلایا و شدائد مکروه ظاهر و باطن و این شامل تمام خیر است در دنیا و آخرت و انسب است مراد بانچه در حدیث
واقع شده است که بهترین چیزی که خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام
دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن و در وی شهود و میلی کنند
و در عرف بمعنی صحت تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش در اسباب
و آلات دنیا آید و مراد درینجا همین معنی است و بلا مقابله عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت
فی بلاء پس چون میباشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائی است والشکوی
و گله کردن از حق بخلق و التسخط و ناراضی بودن از قضاء الهی و مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن
تقدیرات او را و التسخط بمعنی کم شمردن عطا و بجا نیاوردن آن نیز آید و الاعتراض و در افتادن

در کارهای پروردگار و عیب گرفتن در آن والتهمة للحق عزّ وجلّ و تهمت کردن بر حق جل و علا
کردن بر وی تعالی بانچه نه شایسته درگاه او ست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و مثل ذلک
ولا رضا ولا موافقة نه شکیبایی بر بلا او و نه خشنودی بقضا او و نه سازگاری بارادت او و نه
بل سوء الادب والشرك بالخلق والاسباب بلکه کار نفس در وجود بلا بی ادبی است بجناب
کبریای حق و انباز گردانیدن وی تعالی را بمخلوقات و با اسباب باسناد افعال و حوادث بآن بطریق استقلال
و استبداد والكفر و کار وی کفر است باین جهت گفته شده و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
باوجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمیگذارد وفاذا كانت
في عافية وقنية و باشد نفس در عافیت الاشر والبطر پس کار نفس نشاط کردن و سخت
شادی نمودن و تکبر کردن و از حد درگذشتن و نعمت حق را خوش نداشتن است و اتباع الشهوات
واللذات پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كلما نالت شهوة طلبت
اخرى هرگاه که بیابد نفس شهوتی بجوید شهوتی دیگر را واستحقرت ما عندها من النعم
و خوار و خورد پندارد آنچه نزد او ست از نعمتها ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب و عیب
کند نفس همین نعمتها می نازد و بزرگی میکند و باز همین را خوار میدارد و خورد می پندارد و قبّحت من
هذا النعيم معيوبا و نقصها پس بیرون می آرد نفس این نعمتها که ساخته پروردگار تعالی
عیبها او و نقصانها او و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از آنها پیدا نتوانند کرد وی تعالی محض فضل و کرم
و لطف خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده و تطلب اعلى منها واسنى و طلب میکند
و آرزو میبرد نعمتها بلندتر و روشن تر از آن فيما لا يقسم لها وتعرض عما قسم لها خطای
دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و ننهاده نشده است برای او می طلبد و اعراض میکند و رو
میگرداند از آنچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب او است و شرط بندگی آنست که اگر نصیب او و قضا زیاده بود

و مولی تعالی از ان کمتر رسانیدی نیز راضی می بود بدانچه میداد چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد با وجود
آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد
و زیاده از ان و بهتر از ان می جوید فیقع الانسان فی تعب طویل پس می اندازد نفس آدمی را
در محنت و مشقت دراز و لا ترضی بما فی یدیها و ما قسم لها و راضی نمیگردد بانچه در دست
اوست و انچه قسمت کرده شده است مر او را فترکب الغمرات پس مرتکب میگردد غمرات را یعنی
در جهل که غفلت رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شده اند آید فی الطلب ارتکاب
گناه کردن و فی القاموس کسحاب الذنب ارتکبه و غمرات جمع غمرت بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیار
آب و بیشتر بمعنی آب بیش می آید اطلاق باید یعنی تقحم المهالک و در می آید جاها که منطقه
هلاک است و خوض بآب در آمدن و بکار در شدن فی تعب طویل و سختی دراز که لا غایة
لها و لا منتهی فی الدنیا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب
می افتد ثم فی العقبی پس در آخرت بجزای آن و پشیمانی از ان و تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر از ان
کما قیل ان من اشد العقوبات طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت
ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد از ان حالت دیگر در بلا و مصیبت
جز جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را نمیباشد بیان می فرمایند که فاذا کانت فی بلاء لها
تمنی انکشافها پس چون میباشد نفس در بلا آرزو می برد چیزی دور شدن و کشاده گشتن بلا را
گذاشت و تنسی کل نعیم و شهوة و لذة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت را که داشت
و لا تطلب شیئا منها و نمیخواهد چیزی را از ان نعمتها و منحصر میگردد خواست آرزوی نفس در
زوال بلا فاذا اشتفیت منها پس چون عافیت داده شد نفس از ان بلیت رجعت الی
رعونتها و اشرها و بطرها باز میگردد نفس بسستی و کولی و شادی و تکبر خود اعراضها

عن طاعة ربها روی گردانیدن و کار از فرمانبرداری پروردگار وی و انهماکها فی معاصیه
و فرو رفتن و شتابیدن وی در گناهان پروردگار و تنسى ما كانت فيه من البلية و فراموش میکند
نفس بلا که بود در آن و ما حل بها من الوبال و چیزی که فرود آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه
وقت نزول بلیه فراموش میکرد عادت افتردت الى اشد مما كانت عليه من انواع البلاء
والمصیبات باز گردانیده شود و کشیده شود سخت تر از آنچه بود نفس بر آن از بلا و گزند و زیان عقوبة لها
از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما اجترحت وارتکبت من المآثم بجهت
انچه کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران و طغیان و انهماک در معاصی بلیت چه
فهم در دولت وصل تو ما نه ایستم وز فراق هر چه پیش میکند سزا اوست و قطعا لها و کفا عن المعاصی فی
المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را و باز ایستانیدن از گناهان در زمان آینده اذ لا تصلح
لها العافية و النعمة زیرا که شایسته نمی آید و نمی سازد مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها فی
البلاء و البؤس بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن و بلطف خفی تربیت کرد
فلو احسنت الادب عند انکشاف البلية پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه میداشت
حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و گشادن بلا و لازمت الطاعة و لازم میگرفت و
میگذاشت فرمانبرداری خدا را و الشکر و شکرگزاری نعمت را و الرضاء بالمقسوم و خشنودی
بقسمت را که زیاده طلبی میکرد و بیشتر و بهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت لکان خیرا لها
دنیا و اخرى هر آینه می بود بهتر مر او را در دنیا و عقبی نمی کشید و رشدا بود و هلاک نمی افتاد و در آخرت
بجهت حصول جزای طاعت و شکر و دریافت بخششها و رضای او چنانکه می فرماید فکانت تجد
مزیدا فی النعیم و العافية پس بود نفس که می یافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که لئن
نعمت رفته است نزد وجود شکر و الرضى من الله و می یافت رضا را از خدا عز و جل فی الطیب

وخوشحالی وخوشوقتی وخوش زندگانی را بموجب وعده عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوْفِيقُ وَاللُّطْفُ
وهمی یافت سازگاری اسباب خیر ولطف را که بمعنی توفیق است فَمَنْ أَرَادَ السَّلَامَةَ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ پس هر که خواهد بی گزندی در دنیا وآخرت فَعَلَيْهِ بِالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَتَرْكِ الشَّكْوَى
إِلَى الْخَلْقِ پس بر وی باد که صبر کند بر بلا مولی وراضی باشد بقضاء وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق
وَإِنْزَالِ حَوَائِجِهِ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وفرود آوردن حاجتها خود را به پروردگار خود بدعا وسوال بزبان
وبزبان حال بطریق تسلیم واکتفا بعلم وتدبیر وکرم وانتظار وی وَلُزُومِ طَاعَتِهِ ولازم گرفتن طاعت وعبادت
وی وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ وچشم داشتن گشاد کار را از وی عز وجل وَالْانْقِطَاعِ إِلَيْهِ وبریده شدن
وگسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز وجل إِذْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ غَيْرِهِ زیرا که وی تعالی بهتر است
از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی وَمِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ از همه
خلق وی غالباً بهترین جهت آن فرموده که اگر دست باسباب ووسایط زنند وشهود مسببیت حق را
نگاه دارند وحصول نعمت از دیگر انکار ندارند آن نیز به است ولیکن قطع اسباب ودرخواست حاجتها بی واسطه از حضرت رب الارباب
بهتر است البته باوجود فیض دست تسلیم بغیر بجزی چنین محیط بجا آید جهت آنکه مَنْعُهُ عَطَاءٌ محروم شدن
از حق ونایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در آنجا حکمتها ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا از آنها
باز بیشتر وبیشتر آید که وقت دیگر بیشتر وبهتر از آن هر که الآن انسان بازرد واز جهت حصول انکسار قلب بحکم أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوبُهُمْ محل وجود قربت عندیت حق سبحانه وتعالی است ووجود ضراعت وافتقار که موجب لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ است مطلوب
ومحبوب است از بندگان خود وچه چیز فاضل تر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بنده خود آنرا اختیار کند وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ خدا
منع بود یا عطا طیب گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران فَعُقُوبَتُهُ نِعْمَةٌ
کردن جزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که بسبب آن از آلایش معصیت پاک ساز ومستحق حصول جنت گرداند بلا
دواعی بلا فرستادن وی تعالی ودر دادن وی است بهمین جهت گفته شده وَوَعْدُهُ نَقْدٌ ووعده کردن وی آنچه خواهیم داد نقد است

زیرا که وعده او وعده صادق است چون گفت اجر او گویا داد و وعده بافضل عنایتی است که نزد محب شیرین تر از حصول موعود است
نسبته حالة تهیجه یعنی که معلوم شد قوله فیقل کن او که درست زیرا که انّما قوله و امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را
که پیدا کند بگوید این صفت که بگو بشو پس بشود وکل افعاله حسنة و حکمة و مصلحة یعنی همه
کارهای او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غیبها انّه جز آنکه وی عزوجل اطوی علم المصالح
عن عباده پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها و حکمتها را از بندگان خود و تفرّد به و تنها و یکتا
است بآن دانش فالاولی للعبد والالیق بحاله الرضی پس بهتر مر بنده را و سزاوار بحال و
بودن و پسندیدن کارهای حق است والتسلیم و گردن نهادن حکم قضا و قدر را البیت
جامی از یار پسندید و صبر بجا شناختن کان پسندیده بجز کار پسندی نکند پسند پدرم انچه او پسندد مرا
والاشتغال بالعبودیة و اولی و لایق بحال بنده کار روائی کردنست به بندگی من اداء الاوامر
والنواهی گذاردن و بجا آوردن فرمودها و باز ایستادنها در حکم تشریعی والتسلیم فی القدر و گردن
نهادن مر احکام قضا و قدر و حکم ارادی و ترک الاشتغال بالربوبیة و مشغول نشدن
بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است و یا ترک اشتغال و اعتراض افعال
ربوبیت حق التی هی علة الاقدار یعنی ربوبیت که علت و مقتضی وجود اقدار است در عالم و ایجاد
و علت محلها جریان اقدارست که مکونات و مخلوقات اند و اصوّل لها و علت اصول اقدار یا مجاری
اقدار است ظاهر امر او با صول الاسماء الٰهی است که اسمی منشا و مبدا تقدیری خاص و پیدایش فردی
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات و با صول اسباب علویات
واللّٰه اعلم والسکوت عن لم و کیف و متی و لایق بحال بنده خاموش بودنست از آنکه گوید چرا
چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد والتهمة للحق و از تهمت نهادن و گمان بد کردن بحق

عزوجل

عزوجل فی جمیع حرکاته وسکناته و در جنبشها و آرامها خود پس حاصل امر کلها همین
دو چیز آمد امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرمایند بکند و آنچنانکه دارند باشد بیت زبان تازه
کردن باقرار تو نه انگیختن علت از کار تو بیت مزن چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان
هر سخن که جانان گفت و تستند هذه الجملة و تکیه میکنند و باز میگردد این همه که گفته شد الی
حدیث عبد الله ابن عباس رض وهو ما روی عن عطاء عن ابن عباس آن
سخنی است که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال گفت ابن عباس بکنا
انا ردیف رسول الله در اثنای آنکه من سوار بودم و پس پیغمبر صلعم اذ قال لی یا غلام ناگاه گفت
آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را بامتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا و قدر
یحفظك الله تا نگهدارد تو را حق تعالی حق تعالی برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاه دار خدا را بمراقبه
علم و حضور و معیت او تجده امامك بیابی تو نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فاذا سألت
فاسأل الله پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتها را سوال کن از خدا و از غیر او
واذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها پس یاری جو
و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که آن تقدیر و حکم قضا و قدر نوشته
ولو جهد العباد ان ینفعوك بشیء لم یقضه الله لك و اگر جهد کنند و کوشش کنند
بندگان بآنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر نکرده است خدای تعالی برای تو لم یقدروا
علیه قدرت نیابند و نتوانند بدان ولو جهد العباد ان یضروك بشیء لم یقضه الله
علیك لم یقدروا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بران فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی
الیقین پس اگر توانی که کار کنی برای خدا براستی و یقین فاعمل پس بکن آن کار را و ان

ف چون خواهی که سوال کنی حاجتها خود را
الجزء ۱۲
۵ اسعاد یاری دادن و نیکبخت کردن ۱۲ منتخب

لم تستطع واگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان یقین خلل نیارد پس نا امید مباش
فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش دارد بحکم
طبیعت از بلایا و مصائب خیر اندکی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضے اعمال
خیر و نوافل تقصیری رود نتواند بجا آورد و صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب رفع درجات
نیز آید واعلم ان النصر مع الصبر و بدان بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بصبر نیز اوست بلا و ان الفرج مع الکرب
و کشادگی کار دنیا و آخرت با غم و اندوه و کرب بنده که هم باز گیر او و ان مع العسر یسرا و بدانکه با هر دشوار آسانیست
و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضا آمدنیست خواه شدنیست اگر صبر ورزیدی اجر آن مر ترا است و اگر بی صبر
گردی وزر آن است علی رضی الله عنه فرمود هر کسی که هرگز از پا ندر آید و تیغی که قطعا کند چیزی نپذیرد صبر است و مشائخ قدس
الله سرهم گفته مصیبت قوی است که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر
نظم واذا تصبک مصیبة فاصبر لها عظمت مصیبة مبتلی لا یصبر وعوضت اجرا من فقید فلا تکن
فقید کالذی اتی واجرک ذاهب بیت گر همین خواهی کشاده دین و دنیای حرج صبر سکین صبر ان
الصبر مفتاح الفرج فینبغی لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآة لقلبه پس
میباید هر مؤمن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه دل خود تا در مضمون آن احوال دل
خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا دریابد و شعاره و دثاره و بگرداند این حدیث را لازم
حال خود و شعار جامه که برتن باشد چون پیراهن و ازار و دثار آن دثار جامه که بالای شعار بود و حدیثه و بگرداند
این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیث بکسر
حای مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر می نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فیعمل به فی جمیع
حرکاته و سکناته پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود حتی
یسلم فی الدنیا والآخرة تا آنکه بی گزند ماند از جمیع آفات نفسی و آفاقی در دنیا و آخرت و یجد

الغربة فیهما و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار
آن در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال برحمة الله برحمت حق و فضل وی عز و جل **المقالة**
الثالثة والاربعون قال رضی الله عنه وارضاه ما سأل الناس
من سأل سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم
طبیعت الا لجهله بالله مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او مر او را عز و جل وضعف ایمانه و
معرفته و یقینه و قلة صبره و بجهت سستی ایمان و شناخت و یقین و بی زاقیت حق
و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بود و صبر ورزیدی پسند کردی بحق سبحانه و تعالی
و از خلق سوال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله
در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را پیش خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب
توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین
فقرا در شهر و در عالم باشند که نداند و نشناسد اگر چه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است
بر رسانیدن رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی هست اگر چه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و
چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بپروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی
دانسته پس از آن فراموش کرده باشد که فقیر را وعده نشانده و وعده کند تا از و رونما چیزی بوی
او فرستد یا بیار چون بر رونما نرفته فراموش کرد چهارم حق را ملال و کلال نیست که کار کند و از آن
آمده مانده شود بخلاف آدمی که نشیند تا بخلق عطا می‌کند تا مگر در که ملول گردیده مانده شود پس چیزی
و بگذارد پنجم خزینه الهی تعالی را فنا نیست و نقصان نشود و سپری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن سخاوت کردن
سپری شود و کم گردد وما تعفف من تعفف عن ذلک الا لوفور علمه بالله عز و جل و پارسائی نکرد از
سوال و خواهش از خلق باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت خدا و صفات و وفوق

المقالة الثالثة والاربعون

ایمانه ویقینه و بسبب محکم بودن ایمان و یقین و و تزاید معرفته بربه و افزونی شناسائی او
پروردگار خود عزوجل فی کل لحظة دائما و هر وقت بلکه در چشم زدن یعنی قوت ایمان و یقین معرفت
درون بجای رسیده است که یک چشم زدن ازان غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه
نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وحیائه منه عزوجل و از جهت شرم داشتن و از صادر
کردن ناشایسته ... بیت شرمت باد که من بسوی دیگران باشم نو بنو چشم

المقالة الرابعة والاربعون

قال رضی الله عنه لاننا لم یجیب للعارف کل ما یسأل ربه عزوجل ...
کرده نمیشود هر عارف را هر چه سوال کند و نخواهد از پروردگار خود قبول کرده نمیشود ...
ولا یوفی له بکل وعد و بسر برده نمیشود مراد او ... که از جانب حق واقع نمیشود ولئلا یغلب
علیه الرجاء ... امید ... در انبساط در مقام قرب ... ازاداب
حضرت ... حقیقت عبودیت و بندگیست بغرور ...
پس ... لانه ما من حالة ومقام الا لذلک خوف ورجاء زیرا که نیست
هیچ حال و هیچ مقام ... امید هست که از زوال آن و تنزل ازان ...
ازان امید وار ... هما کجناحی طائر لا یتم الا بهما خوف و رجا مانند دو بال پرنده است که
تمام ... دو بال و کذا الحال والمقام ... حال مقام
... غیر ان خوف کل حالة ورجائها بحاله
... امید ان ... لایق و سزاوار است بان حالت چنانکه خوف اهل ایمان
از زوال تصدیق ... تبدیل آن ... انکار و سقوط در ... دوزخ و درکات ناریا ...
... وقوع در مواقع معصیت و ضلال ... خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال ...

واهل خوف قرب از غلبهٔ سکر و غلبهٔ حال و اقدام به انبساط و انبساط و از تیغ بصر و ادنی التفات بما سوی و خوف
نفس و بیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراس از سر سال و توسیع لذات شهوات
و ترک نوافل خیرات و رجا بضد خوف و جمیع مراتب خوف و رجا و جمیع احوال و مقامات دائمی می باید غایت
آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر با انس و محبت است و تمسک بذیل رحمت دانند و بعضی تمام
بخوف تعبیر دانند که بالتب هیبت تازیانه بیم تیز رود و کار شمشیر کند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید لطف
آنها که خواص درگه کریم اند و حشمت زدگان عالم تسلیم اند نا امید مشو که رحمت حق عام است مغرور
مشو که خاصگان در بیم اند و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا
تا بایشان سعادت نیست و آنکه گویند عارف از مضیق دایرهٔ خوف و رجا برآمده و رسته است عبارت
پیش نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که خوف و رجا ملاحظه کرده و محبوب مست
و صاحب این مقام در تجلی صفات است و انس و هیبت یعنی ساقط است و ملاحظهٔ ذات است و آنچه
می شود که خوف به حالت رجا و آنچه لایق اوست شامل یعنی نیز تواند بود فالعارف مقرب و
سؤاله و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق
و سؤال او و مقام او آنست که نخواهد چیزی را از ماسوی حق عز و جل و لا یرکن و تطمئن الی غیره
و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدا عز و جل و لا یستأنس بغیره و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیره
قال بعض العارفین
فطلبه لا اجابة سؤاله پس خواستن عارف و جوابی دادن حق سؤال او را نه برای قبول
کردن دعا و دادن مراد و مدعای او و الوفاء بعهده و طلب کردن او و وفا کردن حق سبحانه
را که کرده است تغییر ما هو بصدده و لا یتغیر حاله بر آن چیزی که عارف در آن و
نزدیک بدانست و آن چیزی که سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از دعا و عدم التفات
بجز خدا است اگر گفته شود که دعا عارف و مدعا او وصول بخدا و قرب بخدا باید و اینجا میل و آرام

بتغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا و حوایج است یعنی از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا کلی مطلق ما سوی حق طلب و سوال قربت و وصل نیز وبال و معلول است قال
بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی است اما فنا و ترک خواست
مطلقا عالی تر از آن است و اگر دعا و سوال نظر امر و اراده الهی است خود هرچه طلبند و خواهند منافات
بطلان ندارد چنانکه در آخر مقاله می آید انشاء الله تعالی پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عادت عدم
وفا نمودن به وعده که کرده شود و امر ان اثنان در خبر است احدهما ان لا یغلب علیه الرجاء و
الغرة فیتکبر زیرا که آن است تا غالب نیاید بر وی امید داور و غافل شدن فریفتن بکرد استدراج پروردگار
فیغفل عن القیام بالادب پس غافل گردد از استادن بادب و بجا آوردن حق آن فیهلک
پس هلاک گردد بترک ادب والاخر شرک بالله عزوجل و دیگر سبب اجابت نکردن خوف شرک
کردن او است به پروردگار خود و انباز گردانیدن او ست تعالی بشیء فانه لا یسأل بغیره از انچه جز او ست
اذ لا معصوم فی العالم بالظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر پس
بعد از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام یعنی آنکه عصمت بیا ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان خبر
و انبیا نیست و بر دیگری بجز ایشان قطع بدان نتوان کرد اشارت فی الظاهر باین معنی است فاذا جیب
ولا یفی له پس اجابت نکند الله تعالی هر عارف او لیس بی او برای وی وعده او را کیلا یسأل عادة
تا سوال نکند بطریق عادت و یرید طبعا و نخواهد او طبع و به شهوت نفس لا امتثالا للامر نه از جهت
فرمان بردار کردن امر که به دعا کردن واقع شده است لما فی ذلک من الشرک اجابت ناکردن و وفا نمودن
برای این که تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیز است که در آنست از شرک انباز
کردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عزوجل یعنی اگر همه دعا و سوال عارف مقبول و مستجاب گردد پس
تواند که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعای و سوالی کردی اگرچه این نشان عارف است

نیست معصوم در عالم بجز انبیاء علیهم السلام

امین

ولیکن عصمت نیست شاید که در ورطه بیفتاد وی از ارتکاب آن کرده و این حکم شرک دارد و پیدا اجابت را
علی العموم سبب است از جهت نگاه داشتن او از وقوع در ورطه شرک طلب با سوی این لطفی است که با بنده خاص خود
دارد و چون وجود شرک و ارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای وقوع این استبعاد می فرماید و الشرک
کثیر فی الاحوال کلها وجود شرک خفی بسیار در احوال همه احوال و الاقدام جمیعها و بسیار
در قدمها که طالبان عارفان در راه حق میزنند همه اقدام و المقامات باسرها و بسیار است در مقامات
همه مقامات ولیکن مناسب هر حال هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین انچه مقربان
آنرا شرک و ریا نام میکنند دیگران آنرا عین توحید و اخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد در وقتی است که عارف
دعا و سوال کند از پیش خود بی امر الهی و اذا کان السؤال بامر فذلک مما یزیده قربا و چون
باشد سوال بامر پس آن از جنس چیزیست که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه کالصلوة و الصوم
و غیرهما من الفرائض و النوافل مثل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق
ایجاب است و نفل که امر در وی بر وجه استحباب است لانه یکون فی ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف
می باشد در سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده مر امر را جز آنکه در این احکام ظاهر است و این در احوال باطن
و هر دو حق است شبه اشکال در اینجا نیست که موعود شده وعده که اجابت از درگاه خداوندی میرود گاهی
آن وعده وفا کرده نمیشود و آن موعود با ایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق لازم می آید
و آن باتفاق روا نبود جواب این آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
و اگر وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بران اطلاع
نداده اند اگر چه خود آن شرط همین باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در عالم الهی تعالی باشد
بنده را بران اطلاع بخشد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان
آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای احکام عبودیت بروی چنانکه تادب کرد

خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت والا اخاف ما تشرکون به جهت جزم
و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس از آن استثنا کرد و فرمود
الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه و تعلق حق پیشتر گفت
وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی
و از ینجاست که گویند خوف انبیاء و مبشران بجهت خوف حکم لاابالی ست نه بجهت عدم وثوق بوعده
کریم متعالی فافهم و بالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل
علیه السلام در روز بدر گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة من تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعه
مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد و اینجا
ابوبکر صدیق که مقرب درگاه و محرم نگاه و بیگاه آنجناب بود برسید صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که تحقیق وی تعالی
وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای وی و اعلای دین ترا ایراد یاران امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی رحمة الله
علیه می فرماید اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی توهم مکنی و خود چه گنجایش این توهم است
که مگر وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا
بلکه این شدت رسول صلعم از مقامات او شد نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالی و کبر و جلال شان وی
و سلطانه و این مقام اعلی و ارفع و اتم و اکمل است و معرفت حضرت حق و ملاحظه حقیقت مقام
معرفت و حال در نگاه و مرتبت لا یسأل عما یفعل و لا یعترض علی القول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر
بعض المحققین من علماء العصر فقیر نیز نوشته بود سر الفضل الله چراغ چون کجا گنجید [illegible] ٥
و این نکته در رسالة السابق المناسب پیشتر از این شرح وسیط کرده شده است و این جمله نیز از اینجاست
والله اعلم

المقالة الخامسة والاربعون

قال رضی الله

مه اتساع بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن ۱۲
مه مخذول خوار کرده و فروگذاشته ۱۲
مه مناشدة باهم سوگند دادن کسی را سوگند دادن ۱۲

نعمة وابتلاه اعلم ان الناس رجلان بدان بدرستیکه آدمیان دو قسم مر واند منعم علیها
و بیست که فاضه و انعام کرده شده است نعمتها بر وی و مبتلی بما قضی ربه علیه و مردی دیگر است
که گرفتار گردانیده شده است ببلاها که حکم کرده است پروردگار او بر وی فالمنعم علیه لا یخلو فی انعامه
والتلذذ بما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بر وی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی در کار
و تمام نرسیدن مراد در چیزی که انعام کرده شده است بر وی فیها فی انعم ما یکون من ذلک
پس در خوشتر و نرم ترین اوقات و حالات بود از آن انعام اذا جاء القدر بما یکدره علیه
ناگاه آید تقدیر الهی بچیزی که تیره گرداند آن انعام را بر وی من انواع الرزایا والبلایا از انواع گون
مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریها والاوجاع و دردها و رنجورها والمصائب مصیبتها اندرون
که میرسد از روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد فیتنغص لذلک پس تیره و بی مزه میگردد
حیات او بجهت آن فکانه لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده نشده است
بر وی هرگز بکلی فینسی ذلک النعیم وحلاوته فراموش میکند آن نعمت را و شیرینی آنرا و ان کان
الغناء قائما بالمال والجاه والعبید والاماء والامن من الاعداء و اگرچه توانگری پایدار
و باقی است بمال و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزکان و ایمنی از دشمنان فهو فی حال النعماء
کانه بلا فی الوجود پس آن وی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد و فی البلاء کان
لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد و کل ذلک لجهله
بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی اوست بخداوند خود و فاعل آن مولی کان
فعال لما یرید پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیز را که میخواهد و تبدیل و تغییر
و تبدیل میدهد و احوال بحالی دیگر و چیزی را بجای چیزی می آرد و شیرین و تلخ و شیرین میگرداند
و بیماری و فقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و رفیع و خفیض و بلند میگرداند و پست میگرداند

وَيُعِزُّ وَيُذِلُّ و ارجمند میگرداند و خوار میدارد وَيُحْيِي وَيُمِيتُ و زنده میکند و می میراند وَيُقَدِّمُ وَيُؤَخِّرُ
و پیش می آرد و پس می اندازد وَلَمَا اطْمَأَنَّ اِلٰى مَا بِهٖ مِنَ النَّعِيْمِ و اگر اینقدر میدانست هر آینه
آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزی که با اوست از نعمت وَلَمَا اغْتَرَّ بِهٖ و مغرور و فریفته نمی گشت
بآن بجهت بیم عدم و زوال و بملاحظه تبدل و انتقال **بیت** بر مال و جمال خویشتن غره مشو کانرا
بشبی برند و این را بتبی وَلَمَا اَيِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِيْ حَالَةِ الْبَلَاءِ و هر آینه نا امید نمیشد از کشاد
کار و خوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت در آید
بیت هان مشو نومید گر واقف نه بر سر غیب باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخور وَلٰكِنْ جَهِلَهٗ
اَيْضًا بِالدُّنْيَا و نیز بتفاوت احوال آدمی زادگان در محنت و غم و نایافت مقصود از جهت نادانی اوست
بحقیقت حال دنیا وَاِنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِيْصٍ وَجَهِلَ بآنکه دنیا سرا بلا و محنت و تیره گردانیدن
زندگانیست وَتَكَالِيْفَ وَتَكْدِيْرٍ و جای تکلیفها و مشقت انداختنها و تیره گردانیدن عیش ست وَاَنَّ
اَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِئُهَا نَعْمَاءُ و جهل بآنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال عارض
وی که گاهی بر خلاف اصل آید نعمت است و طارق در لغت بمعنی او بچیزی شب در آینده و
بناگاه در آینده بود و بمعنی حال نوپیدا شده و بر هر تقدیر بمعنی عارض خلاف اصلست و بنا بر دیگر است و
والله اعلم و اینجا بی که اصل دنیا بلاست و نعمتی که در آن رسد بر خلاف اصلست گفت سید الطائفه
بغدادی قدس سره که من برای خود اصلی و قاعده بسته ام که بدان خورسندم و آن قاعده اینست که دنیا در
اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هرچه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر
شادی و نعمت و راحت آید منت خود دانم و غنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ الصَّبِرِ پس دنیا مانند درختی
که از شیره او صبر سازند و آن تلخ مشهور است اَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَاٰخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او
تلخ است در طعم و مذاق و پایان ثمره وی شهد شیرین ست در نفع و خاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ اِلٰى

سکلا دُنیا حتّیٰ یتجرّع مرارتہا نمیر سد مرد بشیرینی آن ثمرہ یا دنیا تا آنکہ بیاشامد تلخی آنرا فکن
یبلغ الشہد الّا بالسمّ پس ہرگز نمی رسد مرد بشہد خوردن راحت یافتن مگر بزہر آشامیدن محنت
کشیدن فمن صبر علیٰ بلائہا پس ہر کہ شکیبائی ورزد بر بلا دنیا حلّ لہ نعیمہا حلال
شود و میسر گردد یا فرو داید بروی نعمت دنیا انّما یعطی الاجیر اجرۃ بعد عرق جبینہ داده
میشود مزدور را مزد وری او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسدہ و ماندہ شدن تن
وی در کار و کرب روحہ و اندوہ ویدن جان او و ضیق صدرہ و بہ تنگ آمدن سینہ و
و ذہاب قوتہ و رفتن زور و قوت کال نفسہ و خوار کردن نفس خود را و کسر ہواہ و
شکستن وہوا نفسانیت وی را فی خدمۃ مخلوق مثلہ در چاکری آدمی مانند وی پس
چگونہ در خدمت مولی تعالیٰ و کار کردن برای آخرت و طلب حسن عاقبت نکند طلبت نابردہ رنج گنج
میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر کہ کار کرد فلمّا تجرّع ہذہ المرائر کلّہا پس ہر گاہ بیاشامد
مزدور آن مرد این تلخیہا راہمہ اعقبت لہ طیب طعام از پس بیارد این تلخیہا برای وی خوشی
طعام را و ادام و خوشی نانخورش را و فاکہۃ و میوہ و لباس و پوشش و راحۃ و سرور و
آسایش و خوشی و لو اقلّ قلیلا و اگرچہ کمتر از کم باشد چہ مدت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاہی
است فالدنیا اوّلہا مرّۃ پس دنیا نخست و بلخست محنت و شدت است کالصّفحۃ العلیا من
عسل فی ظرف مانند رویۂ بالا از شہد کہ در آوند ہست متشابۃ بمرارۃ آمیختہ شدہ است آن
کرانہ بالا بتلخی فلا یصل الآکل الیٰ قرار الظرف پس نمیرسد خورندہ آن شہد بسوی قرار گاہ آوند
کہ کرانہ پایان اوست و تناول الخالص منہ و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شہد نا آمیختہ
بتلخی الّا بعد تناول الصّفحۃ العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شہد خالص از کرانہ بالا کہ تلخ
است فاذا صبر العبد اداء علیٰ اداء امر اللہ عزّ وجلّ وانتہاء نواہیہ پس چون صبر

کند بنده بر گذاردن فرمودهای خدا و بازداشتهای وی و تسلیمه و تفویضه و گردن نهادن و سپردن
خود را بخدای تعالی فیما یجری به القدر و چیزی که روان میشود بوی تقدیر و یتجرع مرارة
ذلک و بیاشامد تلخیهای آنرا و یتحمل اثقاله و بزور بردارد گرانیهای آنرا و یخالف هواه و
ناسازگاری کند با هوای نفس خود را و ترک فرمانبرداری و بردباری و ترک مراده و بگذارد خواست خود را فعقبه
الله بذلک طیب العیش فی آخر عمره بیارد او را خدای تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک
مراد خوشی زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد والکلاء
والراحة والعزة و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی و یتولاه و بگیرد کار او را خدای تعالی بلطف و کرم خود
[illegible] بتقصیر و پستی باید و روزه خوش میباش که یا خود زکرم عذرخواه ما گردد و یغذیه و خورش
دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود
شیرخوار من غیر تکلف منه و تحمل مؤنته و تعب فی الدنیا و فی الآخرة یعنی آنکه بنده را
باید کشید و کار خود گرفت بارگرانی خود باید بر داشت و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید نقیع تا
شتاب و کسر با موجود عاقبت بد کما یتلذذ آکل المر من الصحفة العلیا من العسل چنانکه
خورنده می باید خورنده و اطراف بالا از شهد که تلخی آمیخته باشد باکله من قرار الظرف بسبب خوردن شهد
ازینه آن و ینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یأمن من مکر الله پس می باید مر بنده را که نعمت
داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب استدراج خدای تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود
و مغرور گردد بدان و یقطع بدوامها و جزم کند همیشگی آن یعنی بقای حال و عدم جریان تغیرهای فنا و زوال
و یغفل عن شکرها و غافل گردد از شکر نعمت و یرخی قیدها و سست کند بند نعمت را [illegible]
بترک الشکر لها بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید نعمت است [illegible] و از آن
قید بود و قال النبی صلی الله علیه وسلم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر [illegible]

وسختی است که رسند وگریزان باشد پس بند کنید آنرا بشکر فَشُكْرُ نِعْمَةِ الْمَالِ الْاِعْتِرَافُ بِهَا
لِلْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ پس شکر نعمت مال اقرار کردن است بآن مر نعمت دهنده و نیکوئی کننده را که وی آن
منعم متفضل خداست عزوجل وَالتَّحَدُّثُ بِهَا لِنَفْسِهِ و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برای
نفس خود چنانکه آیۂ کریمه واما بنعمة ربک فحدث بدان ناطق است فِي سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حال قلت و کثرت
و قبض و بسط و جمع و تفرقه وَرُؤْيَةِ فَضْلِهِ وَمِنَّتِهِ و دیدن فضل و دانستن افزونی کرم و نعمت خدا از عزو جل
این معنی مشترک است در همه نعمتها مال و جز آن وانچه مخصوص است بشکر مال اینست که می فرماید آنکه لا
يَتَمَلَّكَ عَلَيْهِ و شکر نعمت مال بآن است که اظهار ملکیت خود نیست و تکبر نکند بر مردم جابر و جهد مال چنانکه
ما غیبان و متمردان کرده اند یا تکبر و تمرد نکند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال و رفاهیت حال تبرک بندگے
و شکستگے وَلَا يَتَجَاوَزَ حَدَّهُ فِيهِ و در نگذرد حد و حکم خدا تعالی را در مال وَلَا يَتْرُكَ اَمْرَهُ فِيهِ نگذارد
مر خدا او را در تحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن
ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوقِهِ بعد از ان شکر نعمت مال بگذاردن حقهای مال است یا حقها خدا را در مال مِنَ
الزَّكوٰةِ از زکوٰة دادن بشرایط مذکوره در فقه وَالْكَفَّارَاتِ و مالیکه در یمین و صوم و اظهار و قتل خطا باید
وَالنُّذُورِ و نذرها که بجهه مالی بسبب خدا لازم گرداند وَالصَّدَقَةِ و صدقه فطر و هر چه بفقرا بدهند وَاِغَاثَةِ
الْمَلْهُوْفِيْنَ و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اند و مسکین و در نسخه دیگر اعانه بعین مهمله و نون است وَاِقْنَادِ
اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ و باز پرس کردن احوال خداوندان حاجتها را وَاَهْلِهَا فِي الشَّدَائِدِ اهل حاجات را
در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالے
بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّيِّئَاتِ و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِي سَاعَاتِ النَّعِيْمِ وَالرَّجَاءِ
بِالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ میخواهم به تبدل حسنات به سیئات متبدل شدن باینها نعمت فراخی بزمانهاے
سختی و گزند وَشُكْرُ نِعْمَةِ الْعَافِيَةِ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و شکر نعمت تندرستی و سلامتی و اندامها

واجزای بدن اوست یا چشم وگوش وجز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری جستن بدکار های
یافتن با اینها در اقسام طاعت ونفر یا جز آن حق والكف عن المحارم وبازاستادن وبازداشتن اینها از حرامها
والسیئات وازبدیها والمعاصی وازگناهها والآثام وازبزهها فذلك قید النعماء عن الرحلة
والذهاب پس شکر سبب بند کردن وبازداشتن نعمت است از کوچ کردن ورفتن وسقی شجرتها
وسبب آب دادن درخت نعمت پروردن اوست وتنمیت اغصانها واوراقها وبالیدن و
برآوردن شاخها درخت نعمت وبرگهای اوست وتحسین ثمرتها ونیکو کردن وآراستن میوه
آن درخت است وحلاوة طعمها وسبب شیرینی مزه آن میوه است وسلامة عاقبتها
وموجب گزندی پایان کار میوه اوست ولذاذة مضغها وخوش مزگی خائیدن اوست وسهولة
بلعها واسان فروبردن اوست وتعقب عافیتها وازدنبال رسیدن سلامت ودرستی میوه است
ومریها فی الجسد وسبب بادت کردن نشو ونما یافتن آن میوه در بدن ثم ظهور برکتها
علی الجوارح پس سبب پیدا آمدن برکت وروشنی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات
از گوناگون طاعتها والقربات وکارها نیکو موجب قرب بخدا است والاذکار وذکرها این آثار وانوار و
برکات وخیرات شکر نعمت است ومیانهم دخول العبد بعد ذلك فی الآخرة پس اثر وجزای
شکر در آمدن بنده است بعد از آن در آخرت فی رحمة الله عز وجل وبهشت که محل ظهور رحمت حق
است والخلود فی الجنان وهمیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین و
الشهداء والصالحین همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وحسن اولئك
رفیقا نیکو رفیقان وهمراهان اند ایشان وان اخر بقل پس اگر کند هر شکر گذاری واعتبر
بما ظهر من زینتها وفریفته ومغرور گردد بانچه پیدا است از آرایش نیا وذاق من لذاتها
وچشید از خوش مزگی طعامها برق سرابها وآرام گیرد ومایل گردد وتری وتازگی ظاهری که مانند

در تشنه سراب است که نماید و نمود بی بود است وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا و آرام گیرد و نگذرد و بانچه روشن
شود و زود فانی میگردد از خوبی و مانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيمِ أَوَّلِ نَهَارِ
قَيْظِهَا و بانچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق و لذت و پایان کار وی شدت و محنت است چنانکه
می وزد باد سرد و نرم در اول روز تابستان سخت گرم و قیظ بفتح قاف و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه گرما
تابستان و سخت گرم شدن روز وَلُقِّيَ مَسَّ حُلْوِ حُبَابِهَا وَعَقَارِبِهَا و نرمی و تازگی متاعهای
وی که در ظاهر خوش و ملائم می نماید و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم وَغَفَلَ
عَنْ سُمُومِ مَا فِيهَا الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي أَعْمَاقِهَا و غافل بیخبر شود از زهر های کشنده دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی و باطن وی وَمَكَائِدِهَا و از مکر و حیله و جنگ بد سگالی وی وَمَصَائِدِهَا و از دام های
و لذتها و شهوتهای وی که بافته و انها است که بدان شکار دل مردم میکند الْمَنْصُوبَةِ لِأَخْذِهِ
حَبْسِهِ وَهَلَاكِهِ که راست و درست کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا و در بند افگندن و هلاک
کردن وی فَلْيُهَنَّأْ بِالرَّدَى پس گوی که مبارک باد گفته شود او را بهلاک و فرو افتادن از کوه استعلاء و استکبار
در چاه تنزل و ادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَلْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ و گو که بشارت داده و خبر خوش داده
شود بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدرویشی و محتاجی شتاب خواری
و سکساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت فقیر شد و اگر نه خواری و زاری و نگونساری
یابد و در آخرت می بیند چه بد است وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظَى و بعذاب آن جهان
آتش و دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بسبیل تهکم و استهزا است چنانکه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
این همه احوال مر منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آنرا مراتب و درجات یابد و اگر شکر نکند در مهالک در افتد
وَأَمَّا الْمُبْتَلَى و اما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بِجَرِيمَةٍ

اثر تکبها و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا و معصیة اقترفها و بی قربا که ورزیده است آنرا
و اخری یبتلی تکفیرا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است
و تمحیصا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را گدازنده تا خالص و بی غش
گرداند و اخری یبتلی لارتفاع الدرجات و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلندی پایه های
و تبلیغ المنازل العالیات و رسانیدن بجایهای بلند در حق علم و معرفت و قرب الهی لیلحق به
باولی العلم من اهل الحالات و المقامات تا دریابد و در رسد در پسینیان با خداوندان دانش
از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی ممن سبقت لهم عنایة من رب الخلیقة و البریات
آنکسانیکه پیشی گرفته است مر ایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات و سیّرهم
مولاهم فی میادین البلیات و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان
در میدانها بلاها علی مطایا الرفق و الالطاف بر پشت بارگیرهای نرمی و آسانی و لطفها خفی و
روّحهم بنسیم النظرات و اللحظات و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا بباد نرم نظرها
لطف و نگریستن بگوشه های چشم عنایت فی الحرکات و السکنات در جنبشها و آرامها و چون
ابتلا می امتحان بلطف و عنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن می فرمایند اذ لم یکن ابتلاؤهم
للهلاک زیرا که مبتلا نگردانیده است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بقهر و قهر و الاهواء فی الدرکات
و از برای فرو افگندن در تگها و پایانها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت و لکن
اختبرهم بها للاصطفاء و الاجتباء و لیکن آزمایش کرده است ایشانرا ببلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه و استخرج بها حقیقة الایمان و بر آورد و بیرون آورده بآن بلاها
و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشانرا و صفّاها و میّزها من الشرک و صاف گردانید حقیقت
ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و اسباب و الدعاوی و از دعویهای نفس و توحید

و تجرید و فنا وَالتِّفَاقِ و اظهار آنچه در باطن ست از احوال و معارف و حقائق وَحَمَلَهُمْ بِهَا أَنْوَاعَ
الْمَتَاعِبِ و بار کرد بر ایشان بسبب بلاها گوناگون علمها از سبقات قهریه جلالیه و لطیفه جمالیه و لیکن مخفی
وَالْأَسْرَارِ گوناگون نکتها و رمزها پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت مکشوف نگردد وَالْأَنْوَارِ و رحم شفیعها
از لوازم علم و انکشاف است فَلَمَّا صَفَوْا فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ پس هرگاه که خالص گردیدند از میزه
شرک که بجهت نفاق در آشکارا و پنهان وَتَطَهَّرَتْ سَرَائِرُهُمْ و پاک شد سرهای ایشان مراد بسر لطیفه
مدرکه است یا باطن حال درون است جَعَلَهُمْ مِنَ الْخُلَّصِ الْخَوَاصِّ گردانید ایشانرا از مخلصان
که خاصان درگاه اند مِنْ أَصْحَابِ الشَّدَّةِ وَجُلَسَاءِ الرَّحْمٰنِ از جمله کسانی که ملازمان درگاه
و همنشینان مجلس حضرت اند فِي الدُّنْيَا وَالْأُخْرَى در دنیا و آخرت فِي الدُّنْيَا بِقُلُوبِهِمْ در دنیا بدلهای
ایشان وَفِي الْآخِرَةِ بِأَجْسَادِهِمْ و در آخرت بتنهای ایشان بحقیقت کلام از اهل کمال که در آخرت
از نعیم جنت و رؤیت حضرت عزت ببدن و بظاهر حاصل شدنیست در دنیا بدل و باطن حصول پذیرد آنجا
بچشم سر بینند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد و اینجا کلام ناسـ
تراوه است و آنجا آنکه تراوه گردد در دنیا پرده در میان است که بآن ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد
ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است **بیت** امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر
است در حیرتم که وعده فردا برای چیست ه از مستی غلبه و بی تمیزی است ورنه در نظر هوش و تمیز البته پرده
در میان است ولیکن از نهایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست **بیت** حجاب چهره جان میشود
غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ه در بهجة الاسرار می آرد که مریدی از مریدان شیخ رضی الله
عنه دعوی می کرد که من خدارا بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر
ازین عالم دم نزند عرض کرد که منع و زجر و نصیحت بایکدیگرست سخن وی آنست که می بین صحیحی حق
است با استدلال و صورت دقیق [illegible] است وی حقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت [illegible]

روی می بجانب بصر کشاده گشته و حقیقت نظر بصر و بر بصیرت افتاد گمان می برد که بگره صبر می بیند
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس و تیره چو در آئینه جام افتاد + عارف از خنده می
در طمع خام افتاد + فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کننده مر دلهای
ایشانرا من درن الشرک از چرک شرک خفی والتعلق بالخلق والاسباب آمیختن بخلق و اسباب
والامانی والارادة و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت ناگاه پیدا میگردد اگرچه معرفت را
در اینجا نیز تعرف و شهود و صفات حاصل است اما با وجود آن احتمال بما سوی نجاست نفس و طبیعت باقی است
اما در صورت با قطع تعلق بما سوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و ذوابة و سباکة هست
بلایا سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند من الدعاوی و
الهوسات از دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن و جستن عوضها
و اجرها بطاعتها و عباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عباداتها بی بد در امراض و آلام اگرچه اجر و
ثواب تعرف که درآن حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات والمنازل العالیات
از پایه‌ها و منزلهای بلند در آخرت فی الفردوس در بستان بهشت فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
والجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء علی وجه المقابلة والعقوبات پس
نشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بران عدم الصبر عند وجودها
صبر کردن نزد وجود بلاها و الجزع والشکوی الی الخلق والبریات و ناشکیبائی نمودن
و گله کردن بخلق و تمامه آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب
کرد و اجر نبخشید و عذاب در مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر همین دنیا عذاب بینند و در آخرت
غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بهر تقدیر وجود بلای فائده
بود و علامة الابتلاء تمحیصا و تکفیرا للخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان

وخالص گردانیدن چه که آن وجوب الصبر الجمیل یافتن صبر نیکو وتفسیر صبر جمیل آنست که
بیفزاید من غیر شکوی واظهار الجزع بی گله کردن وناشکیبائی نمودن الی الاصدقاء
والجیران بسوی دوستان وهمسایگان چه جای دیگران والتقید باداء الاوامر والطاعات
ومامول شدن وبستن وبپا بودن از اوامر ودین ادا نمودن فرمانبرداری کردن چه هرگاه صبر ورزید واز طاعت وقت
یافت نوا نیست آن باطن پاک خواهد کرد وظلمت معصیت بیرون افگند وعلامة الابتلاء لارتفاع الدرجات
ونشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایها ودر نیل ثواب حصول قرب مراتب عالیه وجود الرضا والموافقة
یافتن رضا وسازگاری بارادت حق وفضل وی وطمانیة النفس وآرام یافتن نفس ندکر مولی تعالی
والسکون بفعل الله وآرامیدن واضطراب نکردن از فعل واختیار خدا الله الارض والسموات
که خداوند زمین وآسمانهاست وقادر قوی علیم وحکیم است وهرچه کند بدان راضی باید بود والفناء فیها وفانی
وبی اختیار نیست گم شدن در بلایا بالشهوات میلی وفعل وی الی حین الانکشاف تا وقت دور شدن
بلا وکشاده کار یا تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت وی وجود مقام لقا که بالاتر از بقاست بمرور الایام
والساعات بگذشتن روزها وساعتها در رسیدن وقت آن ورضا نزد بعض سکون آرام است بمجاری اقدار
پروردگار وبعضی گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق واین مرتبه اعلی وارفع است وهیچ مقامی در سلوک
بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حال از محبت شریف تر ونفیس تر نی ورضا از محبت خیزد وهرچند محبت
بیشتر وقوی تر رضا صاف تر وکامل تر وتفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست ولیکن باید دانست
که صبر ورضا از مقامات قلب اند چون قلب بقرار خود بود واز تقلبی که وارد مخصوص گردد در رضا حاصل است اگرچه
نفس وطبیعت بخاصیتی که وارند قلقی وکراهتی داشته باشد از آن غم نیست محبوب اگر شمشیری زند الم
آن نزد طبیعت باشد اما از آن جهت که از دست وی وست از جانب دوست محبوب است وشیرین کل شیء من
الملیح ملیح

المقالة السادسة والاربعون

قال رضی الله عنه

عنه وارضاه فی قول النبی فرمود در قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عن ربہ که روایت
وحکایت می کند در حدیث قدسی از پروردگار خود عز وجل من شغله ذکری عن مسألتی کسیکه
باز دارد وی را ذکر من بقلبی یا بلسانی از دعا و از سوال کردن از من بدل یا بزبان اعطیته افضل ما اعطی
السائلین میدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه میدهم سوال و دعا کنندگان را وذلک ان المؤمن اذا اراد الله
و آن از جهت آنست که مسلمان چون خواهد از خدا عز وجل اصطفاه واجتباه اختیار کردن او را
و برگزیدن او را سلک به فی الاحوال می برد و روان میگرداند او را در حالها وامتحنه بانواع
المحن والبلایا و می آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها و المصائب و تجلیها و رنجها که میرسد او را از
حوادث روزگار از امراض و آلام و اضرار فیفقره بعد الغنی پس درویش میگرداند خدای تعالی مومن را
پس از توانگری ویضطره الی مسألة الخلق فی الرزق و بیچاره میگرداند و می آرد بحکم طبیعت
بشری او را بسوی سوال کردن از مردم در روزی عند سد جهاته علیه نزد باز داشتن و بستن جهاتها
و راهها رزق که می در آید از آن سو بسوی وی ثم یصونه عن مسألتهم پس نگاه میدارد خدای تعالی
مومن را از سوال خلق بنا بسبب شدن از ایشان و تنگ گشتن از آن و همتی در کار فرمودن در آن باب
ویضطره الی القرض منهم پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن
از مردم ثم یصونه عن القرض پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بسبب اسبابیکه ذکر کرده شد
ویضطره الی الکسب پس بیچاره میگرداند او را بسوی کسب کردن و آوردن اسباب و ورزیدن کاریکه بدان
روزی که بر آدمی نهاده اند بدست آرد ویسهله علیه و آسان میگرداند کسب کار را بر وی
فیاکل بالکسب الذی هو السنة پس روزی میخورد بسبب کسب که سنت الهی بران جاری است
یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را حرفتی است و حرفت من جهاد
ثم یعسر علیه پس دشوار میگرداند کسب را بر وی بعدم بقای قدرت بران یا بعدم حصول فائده

آن و بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بر وجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هر سه کار را بر وجه
امر و ایجاب هم اجبار از بنده بوجود می آرد فیلهمه السؤال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه مؤمن
را و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق و یأمره بالقرض یا باطن وی می فرماید او را
بسوال کردن یا امر که در درون مؤمن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و ذکر گفته شده است
که آن صریح صیغه افعل است یا القینی که در قلب صحیح ولی پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که می فرماید
و یعرّفه می شناساند و می شناسد مؤمن آن امر را در باطن خود یا میشناساند یا می شناساند و می تعالی بنده را
ظاهر و ثانی است والله اعلم و یجعل عبادته فیه و میگرداند حق تعالی عبادت مؤمن را در فرمانبرداری
آن امر و معصیته فی ترکه و میگرداند گنهگاری او را در گذاشتن آن امر لیزول بذلک هواه
و تنکسر نفسه و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن
هوای نفس مومن و شکسته باید نفسانیت وی بجهت ذل و انکسار که در سوال کردن از خلق می یابد
و هی حالة الریاضة و این حالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مؤمن را و ام میگرداند
نفس و را او لا بدین امر در حالت مخمصه اضطرار خواهد بود و اگر نه امر بسوال حرام است غرار دفتکون
سؤاله علی وجه الاجبار پس میباشد سوال مؤمن درین حال بطریق جبر بودن امر کردن حق
تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرك بالجبابرة نه بر وجه شرک بخدا و انباز کردن شرطیت
و هوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثم یخلق تعالی عن ذلك پس نگاه میدارد از سوال
و امر کردن بدان و راضی میگرداند بدان و یأمره بالقرض منهم و امر میکند او را بدان امر کردن از
ایشان امن آخر ما امر کردن بقطع که بر احتمال شبهات و شبه الا ایمکن ترکه که درست نیست
ترک آن و نتوان بجز فرمانی کردن آنرا کالسؤال من قبل همچو سوال کردن از خلق که پیش از این امر
کرده بود بدان بجزم و قطع ثم ینقله من ذلك پس از جای میبرد او را از قرض و امر کردن بدان

وَیَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ و می برد و جدا میگرداند اورا از خلق و معامله ایشان که هیچ وجه با ایشان نبود

نماند و را نیجعل رزقه فی السؤال له پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را در سوال

کردن از خدا عز و جل فیسأله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند

از وی هر چیزی که نیازمند است بدان چیز از حوائج و یکو ینک خمیر نیز از جناب و می طلبد فیعطیه

پس میدهد مومن را وی عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و منجواهد و لا یعطیه ان

سکت و اعرض عن السؤال و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روگرداند از سوال و طلب و این

طلب سوال زبانست و بدل نیز سوال بنده است ثم یعفیه عن السؤال باللسان الی

السؤال بالقلب پس نقل میکند و از پا میبرد او را از سوال کردن بزبان بسوی سوال کردن

بدل تنها فیسأله بقلبه جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل

هر چه محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد حق تعالی مومن را هر چه محتاج است بدان اگر بدل

کند و بزبان نیارد حتی لو سأله بلسانه لم یعطه تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود نمیدهد

او را او سأل الخلق یا اگر سوال کند از خلق نیز نمیدهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان

و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثم یغنیه عنه و عن السؤال جملة باز بی پروا میگرداند

وی را از وی و از سوال کردن تمام و یغنیه بنفسه و بعد از آن بعد از آنکه اگر بعینه بیند پس از آن

باشد نیز رواست ظاهرا و باطنا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فیعطیه

جمیع ما یصلحه و یقوم به آودهٔ پس از ان جمله بی سوال طلب میدهد او را هر چه نیک

میگرداند حال او را و استوار میکند و تحقیقی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت تن او در وی است

المأکول و المشروب و الملبوس از این حوائج و جمیع مصالح البشریه و ما یتعلق بها

که آدمی را لا بد است ... میگرداند من غیر ان یکون هو فیها بالی آنکه دخل و تشریف با شد وی در آن

حوائج بسؤال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن آن تحصل بالله یا نظر کند و بگذرد و در قرآن
فلیتق الله پس بر خود میگیرد کارها را پروردگار عز و جل و هو قوله الثبت یعنی گفتار وی تعالی
که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم می فرماید ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن را که درو کفایت جمیع حوائج
و تعلیم همه احکام و ادای مصالح کرده است و هو یتولی الصالحین و خدای تعالی بر طاعت خود
میگیرد کار همه نیکوکاران فیتحقق حینئذ قوله پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مومن از سوال
و طلب مطلقا تائب است و از همه اسباب و علل منقطع گشت پروردگار تعالی متولی همه کارهای او شد
تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب و سوال مهیا داشت یعنی قول صلی الله علیه وسلم که گفته بطریق
حکایت از پروردگار خود جل و علا قوله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
و هی حالة الفناء التی علیه احوال الاولیاء والابدال واین باز آمدن بیا حق از سوال
و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال اولیا و ابدال است و نهایت نزد این قوم عبارت
از فنا فی الله یا انتهاء سیر الی الله یا اضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون باین مرتبه رسید در
دروازه ولایت درآمد و منتهی شد و کامل گشت و جمع بعد الفرق مشرف شد پس از ان ابتدا سیر فی الله است
و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و سیر من الله فنا و فرق بعد الجمع میرسد و تکمیل دیگران میکند
و تحقیق این معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثم قد یرد الیه التکوین پس بعد
از رسیدن بمرتبه فنا و ولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود بوی پیدا کردن اشیا و تصرف
در اکوان که عبارت از خرق عادت و کرامت است فیکون ما یحتاج الیه باذن الله پس
یافته میشود تمام آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری خدا و قدرت وی عز و جل یعنی آن در حقیقت
فعل حق است که بر دست وی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی الله علیه وسلم و در کلمه قد اشارت ا

ف
و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته تکمیل دیگران میکند ۱۲

با آنکه ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست باشد وهم نباشد اگر باشد به
مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد
کلام درین مقام در رساله انواع جلیه بتفصیل واقع شده است از آنجا باید طلبید وهو قوله فی بعض
کتبه واین تکوین واعطاء تصرف در کائنات ثابت ومذکور است بقول حق سبحانه وتعالی در بعض
کتابهای که به پیغمبران خود فرستاده یا ابن آدم انا الله ای فرزند آدم منم خدا لا اله الا
انا نیست خدا جز من اقول للشیء کن فیکون میگویم چیزی را پیدا شو فیکون پس پیدا میشود آن چیز
اطعنی تقول للشیء کن فیکون اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزی را پیدا شو پس
پیدا میشود وسر درین آنست که چون بنده اطاعت فرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود برآمد واز ظلمات صفات
بشریت خالی شد وبه مرتبه فنا ارتقا نمود خلائی را ملائی لازم است لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی ومتجلی
گشت وآثار قدرت حق از بیرون پرده اسباب عادت ظهور نمود چون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه
نیز عادت خود را خرق نمود وتا بنده در مضیق عادت مقید وگرفتار باشد جریان عادت الهی تعالی نیز مقید را
خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرماید شعر کیف تخرق لک العوائد
وانت ما خرقت من نفسک العوائد بیت تو که سر از طبیعت نمی آری برون کجا بکوی حقیقت
گذر توانی کرد تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر کسی دعا کند وحاجات
نفس را از درگاه رحمت درخواهد ودیگری از طلب حاجات رو گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل وکرم
رضای حق از آن بیشتر است که از آنچه بدان عطا کند که سائل را کند واین تصویر بتفصیل باین تفصیل
که بیان فرمود در بطن حدیث وحقیقت معنی وسعت بیان فرد کامل از آنست معامله کاملان تا آنجا
میرسد که مطلقا اراده وطلب سوال باین طریق وسوال ایشان مسدود میگردد پس از آن ابواب
فیوض فتوح مفتوح میسازند وهو علی کل شیء قدیر

المقالة السابعة والاربعون

المقالة السابعة والاربعون

قال رضي الله عنه سألني رجل شيخ في المنام پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال اي شيء يقرب به العبد الى الله چه چیز است که نزدیک گرداند چه بود بوسیله آن چیز بنده بسوی خدای عزوجل فقلت جواب گفتم من سوال وی را له ذلك ابتداء وانتهاء تقرب بجناب حق را یا آن چیز را که بدان تقرب نماید آغاز است و انجام فالابتداء الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات و مکروهات چندانکه تواند والانتهاء الرضاء والتسليم والتوكل و انجام راضی بودن بقضا و قدر الهی تعالی را و سپردن خود را باحکام او و گذاشتن کارها بوی تعالی بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است مصرع ما سر تسلیم نهاده ایم تا تقدیر چیست

المقالة الثامنة والاربعون

قال رضي الله عنه ينبغي للمؤمن ان يشتغل اولا بالفرائض می باید و سزد هر مسلمان را که کاربند نخست بچیزی که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادات که ترک آنها اثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتها یعنی آنها را که معین و مؤکد شده است همراه فرائض و ترک آن سبب اساءت و عتاب است ثم يشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیاده است بران و فضیلت دارد و فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اساءتی نے فما لم يفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق ورعونة پس ما دام که نپردازد از فرائض تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبکعقلی است چه ترک آنچه لازم و ضروری است و اهتمام بانچه نه ضروری است از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه می فرماید که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرایض لم يقبل منه واهين و رسوا شود

المقالة السابعة والاربعون

المقالة الثامنة والاربعون

فضیلت سنت

ازو بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است در ان صورتست که فرائض را بجا آرد
و چیزی از حقوق او که از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال وی است فوت شود و خود جبر نقصان این معنی وارد
آنکه بکفر فوات فرض کرده و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض این مانند که یکی هدیه برد و کسی که وام کرده وام
نه هد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر بعضی از حقوق و مستحقات وام نقصانی بود و با رسال هدیه جبر آن نقصان کند
شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل نه ورزد وی اهم از فرائض باشد وی محذور و مکلوست و نیز گفته اند که بلا که در دو
و چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطات قلب فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ يَدْعُوهُ
الملک الی خدمته پس حال و قصه غریب آنکسی که ترک میکند فرائض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال
مردیست که میخواند او را پادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه
علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فلا یاتی الیه پس نمی آید آن مرد بسوی پادشاه و یقف
بخدمة الامیر الذی هو غلام الملک و خادمه می ایستد در چاکری یکی از امرای پادشاه که غلام
پادشاه است و چاکر اوست و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال بیان
سنن و نوافل است که بطریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستحسان و استحباب
علما که بندگان و غلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و
فرایض را بجهت التزام و ایجاب نسبت بجناب او می کنند و سنن و نوافل را که دران مرتبه اند بخدمت رسول
و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی بن ابی طالب روایت است
از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان مثل مصلی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال
آنکه بروی فرضیست که نگذارده است آنرا کمثل حبلی حملت همچو قصه و حال زنی بار دار است
که تمام شده است مدت حمل و فلما دنی نفاسها اسقطت پس هرگاه نزدیک شد وقت

نمائیدن وی افگنده بچه را نا تمام از شکم وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفائده زیرا که چون قبول
نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بیفائده چنانکه حاصل
آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید فائده که حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی
از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصحیح این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالة
اند و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل
وجود ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بمثابه حبلی است که بار دار
شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود حبلی و مقصود مصلی است
هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقة و نفل حکما
چنانکه حبلی مذکور را نه حمل شد و نه ولد ولد حقیقة و حمل حکما و بدین معنی ظاهر است این عبارت که میفرماید
فَلَا هِيَ ذَاتُ حَمْلٍ یعنی آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است وَلَا هِيَ
ذَاتُ وَلَدٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل وَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّي وَلَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهُ
نَافِلَةً حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيضَةَ و همچنین مصلی مذکور نمی پذیرد خدای تعالی او را و شمار نفل او تا آنکه بجا
آرد فرض را یعنی فرض شد او را نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است که
سود می خواهد بی سرمایه چنانکه می فرماید وَمَثَلُ الْمُصَلِّي كَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی
مذکور حال سوداگر است که لَا يَحْصُلُ لَهُ رِبْحُهُ حاصل نمیشود مر او را سود در سودا حَتّٰى يَأْخُذَ
رَأْسَ مَالِهِ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّي بِالنَّوَافِلِ لَا يُقْبَلُ لَهُ نَافِلَةٌ حَتّٰى
يُؤَدِّيَ الْفَرِيضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را نفل که بمنزله سود او ست
تا آنکه ادا کند فرض را که بمثابه سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست احرام
طواف کعبه دل بی وضو ببست بدین حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض و تضییع آنها

نفل است با جز سنن که اصل و عمده است نسبت بنفل چنانکه می فرمایند وَلِذَلِكَ مَنْ تَرَكَ السُّنَنَ
وهمچنین است حال کسی که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِي لَمْ تُرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
ومشغول شد بنوافل که راتبه ووظیفه دائمی نشده است با فرائض وَلَمْ يُنَصَّ عَلَيْهَا وتصریح کرده
نشده است از جانب شارع بیان وَلَا يُؤَكِّدُ أَمْرَهَا واستوار کرده نشده وقصد کرده نشده است
شان می یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن موکده است که راتبه هر روزه اند با فرائض او لا هرچه جز فرض است
او را نفل میگویند وگاهی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند وچون جبیست می مودند که فرائض را بر نوافل مقدم باید
داشت ونوافل را بی اوا آن صحیح ومعتبر نی بیان فرائض میکنند ومی فرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْكُ الْحَرَامِ
پس از جمله فرائض است ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجبست هم از فرائض است ولیکن اهتمام ترک
حرام اشد واقوی است ورعایت جانب اجتناب اهم واقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع
چنانکه سابقا در شرح مقاله رابع وعشرین شرح قول شریف ترک الذنوب جمیع واعظم است بیان یافت از جهت
تخصیص کرد ترک حرام کردند وخود فعل واجب مستلزم ترک حرام است وترک حرام مستلزم فعل واجب چنداوقت
وَالشِّرْكِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلْقَهُ واز فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی باسناد
افعال بایشان بر وجه استقلال واستبداد واعتماد بر اسباب ووسائط وَالْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ فِي قَدَرِهِ
وَقَضَائِهِ وترک اعتراض کردن وعیب گرفتن بر خدای تعالی وتقدس در قضا وقدر وی وراضی
بودن باحکام آن وَاِجَابَةِ الْخَلْقِ وَطَاعَتِهِمْ وترک اجابت خلق وفرمان بردار
کردن ایشان در معصیت ونامرضیات حق وَالْاِعْرَاضِ عَنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهِ
وروی گردانیدن از فرموده خدا وطاعت وی قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ اللّٰهِ روا نیست فرمان بردار
کردن مخلوق را در بی فرمانی خالق تعالی حاصل کار مسلمانی امتثال اوامر شرعی واستسلام احکام

ازاو نیست انچه فرماید کردن وچنانچه وار بودن **المقالة التاسعة و**
الاربعون قال رضي الله عنه وارضاه من اختار النوم على السهر الذي
هو سبب اليقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی وهشیاریست فقد اختار
الانقص والادنی پس بتحقیق برگزید چیزی را که کمتر وفروتر است پایه آن واللحوق بالموتی وبرگزید
پیوستگی بمردگان عن جميع المصالح وبی خبری از همه کارهای نیک لان النوم اخو الموت
زیرا که خواب برادر مرگ ومشابه است بآن وتعطیل جوارح وقوی ولهذا لا يجوز النوم على الله واز
ینجهت روا نیست خواب وممکن نیست بر خدای عز وجل که او هر آن در کاریست لما انتفى عنه النقائص
اجمع از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات وكذلك
الملائكة لما قربوا منه عز وجل وهمچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس ومنزه و
مجرد از صفات بشریت واسباب فترت نفي عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب
وكذلك اهل الجنة وهمچنین بهشتیان لما كانوا في ارفع المواضع هرگاه که هستند در
بلندترین جاها از روی شرف ومرتبت واطهرها وانفسها واذكاها پاک تر وگرانمایه تر وبرگزیده ترین
جایها نفي عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لكونه نقصا في حالتهم از جهت
بودن خواب موجب نقصان حالت ایشان چه سبب خواب کسل وفترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از
جوف بجانب دماغ وتعطل قوی وآلات بدان پیدا می آید وشک نیست که کسل وفترت وعطلت قوی
از نقائص ست وغالب سبب آن بی شوقی وبی حضوریست وبهشتیان دائم در مطالعه صفات وشهود
ذات حق در شوق وذوق حضور وآگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را
خواب نیست فالخير كل الخير في اليقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری وهشیاری است
والشر كل الشر في النوم والغفلة من المصالح وبدی همه بدی در خواب وبیخبری از کارهای

نیک ست وچون غالب سبب خواب تکثیر طعام وشراب ست واجتناب ازان وترغیب تقلیل وتفصیل
انواع واحکام آن می فرمایند که فمن اکل بهواه پس کسیکه بخورد بهوای نفس وشره طبیعت بی ملاحظه
واحتیاط اکل کثیرا میخورد بسیار وشرب کثیرا وچون میخورد طعام بسیار بینوشد آب بسیار
فنام کثیرا پس خواب میکند بسیار وفاته الخیر کثیرا وفوت میگردد وازدست میرود اورا
نیکی بسیار از طاعت وعبادت وتفکر واعتبار ومن اکل قلیلا من الحرام وکسیکه بخورد اندک طعام از حرام کان لمن
اکل کثیرا من المباح بهواه میباشد دربسیار خواب وغفلت وظلمت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حلال بهوای
نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فائده ندارد ودر حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر ازان پس حلال باید خورد وکم باید خورد
وبرای آنکه از حرام خوردن وبسیار خوردن لان الحرام یغطی الایمان ویظلمه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را وتاریک میگرداند
نورانیت آنرا کالخمر یغطی العقل ویغطیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را ومی پوشاند آنرا واو
در حکم مجانین وبهائم میگرداند وخود خمر را خمر ازان جهت گویند که می پوشد عقل را وخمر در لغت بمعنی پوشیدنست
فاذا اظلم الایمان پس چون تاریک شد ایمان رفت نورانیت آن فلا صلوة ولا عبادة
ولا اخلاص پس آن نماز است که فاضلترین عبادتها واحکام ایمانست ونه هیچ عبادت ونه اخلاص
خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند ونه شعور وادراک ومن اکل کثیرا من الحلال بالامر
وکسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس وشره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان را که نفس ایشان مطمئنه شده است مجال توسعه وترفیه در بعضی مباحات میدهند
کان کمن اکل منه قلیلا باشد همچو کسیکه بخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادة والقوة
در نشاط یافتن وذوق گرفتن در عبادت وقوی شدن برآن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال
خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت وشهوت نفس
جهت پیدا شدن نورانیت ایمان وباعث شدن بر طاعات وعبادات که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شوند

بیان کم خوردن ۱۲

خوردن طعام حرام فایده ندارد ... ۱۲

والحرام ظلمة في ظلمة وحرام خوردن سبب تاریکی وتاریکیست اگرچه کم خورند سبب تاریکی شدن
ایمان وحدوث ذنوب ومعاصی که همه ظلمات اند لا خیر فیه هیچ نیکی نیست دران فآكل الحلال
بهواه بغير الامر كآكل الحرام في الجملة پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الهی همچو
خوردن حرام است مجملا مستجلب للنوم کشنده وآرنده است مر خواب را فلا خیر فیه پس نیست
هیچ نیکی دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس وبسیار خوردن ازان بامر در حکم
وبسیار خوردن از حلال بهوای نفس وکم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند وبسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است وکم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا واعلا باشد

المقالة الخمسون

قال رضي الله عنه لا يخلوا امرك من قسمين تهی نیست شان تو وحال تو از دو قسم اما
ان تكون غائبا من القرب من الله عز وجل با آنکه میباشی غائب وناپیدا از قرب خدا او قريبا
منه واصلا اليه یا میباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی تعالی فان كنت غائبا عنه
پس اگر هستی تو غائب از حق وقرب او فما قعودك وتوانيك پس چیست سبب نشستن و
طلب نکردن وسستی وتقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طالب بحق که سبب نصیب بسیار
وتمام است والنعيم والعز الدائم وسبب نعمت عزت همیشه والكفاية الكبرى وسبب
کارگذاری کردن وبسنده نمودن در مهمات بزرگی السلامة والغنا والدلال في الدنيا والاخرى
وسبب بی گزندی وتوانگری وناز طلبی در دنیا وآخرت فقم واسرع في الطيران اليه پس خیز وشتاب
کن در پریدن وتیز رفتن بسوی درگاه حق عز وجل بجناحيك بدو بازو تو احدهما ترك اللذات والشهوات
یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها وشهوتهای نفس است الحرام منها والمباح خواه لذتها وشهوتها
حرام باشد یا مباح والراحات اجمع وترک کردن آسایشها همه والآخر احتمال الاذى والمكاره
وبازوی دیگر برداشتن وکشیدن آزار ورنج وسختیها وناخوشیها وركوب العزيمة والاشد

المقالة الخمسون
خوردن بر چهار قسم است ۱۲

وسوار شدن یعنی کردن سزاوار تر و فاضلتر و سخت تر از عمل وَالتَّنَزُّهُ مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى
وَالْإِرَادَةِ وَالْمُنٰى دُنْيَا وَأُخْرٰى و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس
و از خواستها و آرزوهای دنیا و آخرت حَتّٰى تَظْفَرَ بِالْوُصُوْلِ وَالْقُرْبِ تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب
حق و رسیدن بآن فَتَجِدَ عِنْدَ ذٰلِكَ جَمِيْعَ مَا تَتَمَنّٰى پس بیابی نزد آن همه آنچه آرزو داری وَتَحْصُلَ
لَكَ الْكَرَامَةُ الْعُظْمٰى وَالْعِزَّةُ الْكُبْرٰى و حاصل گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی و غلبه و ارجمندی بزرگتر
و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری وَإِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ الْوَاصِلِيْنَ إِلَيْهِ و اگر هستی تو از نزدیکان
درگاه حق و رسیدگان بوی عز و جل مِمَّنْ أَدْرَكَتْهُمُ الْعِنَايَةُ از آن کسانیکه دریافته است
ایشان را عنایت و خواهش الهی وَشَمِلَتْهُمُ الرِّعَايَةُ و فرا گرفته و رسیده است ایشان را پاس داشتن
و حرمت نگاه داشتن وی تعالی مر ایشان را وَجَذَبَتْهُمُ الْمَحَبَّةُ و کشیده است ایشان را دوست داشتن
حق مر ایشان را وَنَالَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَالرَّأْفَةُ و دریافته است ایشان را مهربانی و سخت بخشودن و شفقت
فَأَحْسِنِ الْأَدَبَ پس نیکو نگاه دار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا أَنْتَ فِيْهِ و فریفته
مشو بجا آنچه تو در آنی فَتُقَصِّرَ فِي الْخِدْمَةِ پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادا حقوق
عبودیت وَلَا تَتْرُكِ الْخِدْمَةَ و رها مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن وَلَا تَخْلُدْ إِلَى الرُّعُوْنَةِ
الْأَصْلِيَّةِ و میل مکن بسوی سبکی و کولی که در اصل جبلت بشریت مِنَ الْجَهْلِ وَالظُّلْمِ وَالْعَجَلَةِ
از نادانی بر نشتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارهای تأمل و توقف که آدمی
مجبول بر آنست چنانکه آمده است فی قوله تعالی عز و جل وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوْمًا
جَهُوْلًا و برداشت امانت الهی را که عبارت از طاعت اوست در اوامر و نواهی بدرستی که هست آدمی
ستم کننده بر نفس خود و بعدم وفا آن عهد و نگاه داشتن آن امانت نادان بعاقبت کار و این صفت
مر جنس را باعتبار اکثر و اغلب است الا در بین میان آدمیان هستند که اثر این صفت از ایشان بظهور نیامده

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبهٔ قوت عقلیه بر
قوت غضبیه و شهویه ازین ظلمت برآمده و قوله تعالی وَکَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا و هست آدمی سخت
و شتاب در کارها وَاحْفَظْ قَلْبَكَ مِنَ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى مَا تَرَكْتَهُ و اگرچه از مقربان و اصلان
درگاه الٰهی تعالی شانه شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته ولیکن
هنوز غافل مباش و نگاه دار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى
وَالْاِرَادَةِ از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواست ما سوای حق وَالتَّخَيُّرِ وَالتَّدْبِيْرِ و اختیار
کردن و برگزیدن چیزی را از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن وَ
تَرْكِ الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ و بی صبری نمودن و سازگاری نکردن
و خورسند نبودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه این دو ما کم و بند اصل بشریت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات
یافته دل چون جبلت بشریت بران واقع است اکثر نفس آنگاه باید بود تا میلی والتفاتی بدان نکند
و از ینجا معلوم گردد که منتهیان را با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود
که نفس دشمن است ایشان را سیرت و در بند افتاده تا آنکه مرده و بنام معدوم شده است و اسیر اگر از وی
خبردار نباشند تواند که بر خود دیا بمعاونت غیر از خود بگسلد و بدر رود **قطعه** نفسی دارم که هر نفس به گردد
گویم که بریاضت و هوش به گردد هرچند بجهد لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز منتهی اگر
هرچند ترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از حالی و مقامی که دارد بیفتد و بیرون نیاید لیکن از مزید و ترقی
در مقامات قرب که لا بعد ولا نهایة است باز ماند بیت ای برادر بی نهایت درگهی ست هرچه بر وی میرسی بالله ما
پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشند تا هیچ اثر هستی و خود پرستی نماند و مطلقاً فانی
گردد و طریق آنست که می فرمایند بل اسْتَطْرِحْ بَيْنَ يَدَيْهِ بلکه افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت
حق عزوجل تا ترا هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند گالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ يُقَلِّبُهَا

سالکان ۱۲

بِصَوْلَجَانِهٖ همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد و از جا بجائی بچوگان خود وَ الْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ
و همچو مرده در دست شوینده وَ الطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِيْ حِجْرِ اُمِّهٖ وَ ظِئْرِهٖ و همچو بچهٔ شیرخوار در کنار مادر خود
و دایهٔ خود و ذکر این امثله اینجا بسبیل تنزل ست از اعلیٰ بادنیٰ یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خود باید و در بعضی
از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تعامی عَمَّنْ سِوَاهُ کور سازی خود را از هر چه جز حق است عزّ و جلّ
فَلَا تَرٰى لِغَيْرِهٖ وُجُوْدًا وَّ لَا ضَرًّا وَّ لَا نَفْعًا وَّ لَا عَطَاءً وَّ لَا مَنْعًا پس نبینی جز حق را هستی
شده را به بصیرت تو و نشاید جز او را وجود و نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن
و نه بخشیدن اِجْعَلِ الْخَلِيْقَةَ وَ الْاَسْبَابَ عِنْدَ الْاَذِيَّةِ وَ الْبَلِيَّةِ بگردان مر خلق را و اسبابرا
که در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن تو از جانب ایشان کَسَوْطٍ لِّلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ
همچو تازیانه حق يَضْرِبُكَ بِهٖ میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب تقرب چست تر و چالاک تر میگرداند اما این
آنراست که قوت یقین دارد و میداند که بلیٰ حق است و او را در آنجا حکمتیست و صلاح دید و در دین است
مانند اسپ جلد تند که بتازیانه زدن جلدتر و تندتر گردد و آنکه نه باین صفت است باوی و بلاست تیز
گردد و پستتر رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید می فرمایند وان اصابته فتنة انقلب علیٰ وجهه
وَ عِنْدَ النِّعْمَةِ وَ الْعَطِيَّةِ كَيَدِهٖ يُلْقِمُكَ بِهَا و بگردان خلق و اسبابرا نزد نعمت دادن و عطا
بخشیدن ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد ترا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی
خدا را دان و وسایط و اسبابرا وجود منهی

المقالة الاحدى والخمسون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ الزَّاهِدُ يُثَابُ بِسَبَبِ الْاَقْسَامِ مَرَّتَيْنِ زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از آن میگیرد چیزی از آن آنچه نصیب وست و ثواب داده میشود او را
در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمتها دو بار فِي تَرْكِهَا اَوَّلًا در ترک کردن آن
نخست فَلَا يَأْخُذُ بِهَوَاهُ وَ مُوَافَقَةِ النَّفْسِ پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود

حرون بالفتح توسن کردن و بالضم توسن کرش و پس ترک بالای کوه باشد ١٢

بَلْ يُمْتَثَلُ الْأَمْرُ يَأْخُذُهَا بلکه بمحض امر پروردگار آنرا بدست شریعت میگیرد آنرا فَاِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ لِنَفْسِهِ وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری وی مر هوای نفس را وَعُدَّ مِنَ الْمُحَقِّقِيْنَ وَاَهْلِ الْوِلَايَةِ و شمار کرده میشود از جمله اهل تحقیق و خداوندان ولایت وَاُدْخِلَ فِيْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ وَالْعَارِفِيْنَ که در آورده شود در گروه ابدال و شناسندگان مر خدا را اُمِرَ حِيْنَئِذٍ بِتَنَاوُلِهَا امر کرده میشود در ظاهر یا در باطن و درین هنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا و آمیزش و تعلق بدان اِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهُ مِنْهَا زیرا که وی قسمتی و نصیبی است که چاره نیست مر او را از آن لَمْ يُخْلَقْ لِغَيْرِهِ پیدا کرده نشده است مر اجزوی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ و خشک شده است بآن قلم و گذشته است بآن تقدیر الهی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشته است بدان علم ازلی فَاِذَا امْتَثَلَ الْاَمْرَ پس چون فرمانبرداری کند امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا اَوِ اطَّلَعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود بعلم الهی که متعلق شده است بر سیدن آن باو چنانکه بعضی از اهل خصوص از ارباب کشف را می باشد و چنانکه هم در احوال شریف وی نوشته اند که مبلغی از یکی از اهل شهر طلب داشتند که نصیب باپیش تست بده و اگر نباشد فردا بتو بازپس خواهم داد و وکیل و امین شیخ شخصی بود نتوانست زر داد و فردا خط آن شخص آمد که این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام زرا با ایشان باید رسانید حاصل که چون مامور شود از درگاه الهی تعالی و مطلع گردد بعلم و تجلیا فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند و اختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيْهِ از جهت روان گشتن تقدیر و حکم الهی در شان وی مِنْ غَيْرِ اَنْ يَّكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد وی در میان دخل داشته باشد و جود وی دران لَا هَوًى وَلَا اِرَادَةً وَلَا هِمَّةً نه از روی هوای نفس و نه خواست و نه قصد اُثِيْبَ بِذٰلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوای قصد و خواست و هم بار اول هُوَ مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ بِذٰلِكَ زیرا که وی فرمانبردار کننده است امر السبب گرفتن اگر با و گرفته آید و هو فعل لِفِعْلِ الْحَقِّ فِيْهِ یا موافق است مر فعل حق را در وی اگر با طلاع بعلم گرفته و بالجمله چون در ترک آن اخذ سوا

وارادت او را فعل نیست و بهره و یا مرحق و فعل او ست در بهره و حالت متناقض با چه بهره نیست معنی سخن آن
عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آن او مخلی نباشد غم و
اندوه نیست برای چه باشد این همه محنت و اندوه و از عذاب است نفس است و حق کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون هم این است فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته
شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول ثواب دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی
ذکرته مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا حسن انه ادخل فی زمرة الابدال
والعارفین مقام اکبر آنست که آنکس در آورده شده در گروه ابدال و عارفان المقبول منهم پذیرفته شده
است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ هم الفانین عن الخلق والانفس ابدال و عارفان که صفت
ایشان این است که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود والاهویة والارادة و از هوا ها و خواهشها و
الحظوظ والامانی و نصیبها و آرزوها والاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها در دنیا
و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم وعباداتهم فضلا من الله آنکسانیکه می بینند و میدانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فضل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا می شد و می بینند طاعات و عبادات
خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بمقصود و آسان گردانیدن از خدای عزوجل یعنی میدانند که همه بتوفیق و تیسیر او ست
و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده و چه هر چه هست از اسباب و آلات
و قصد و قدرت همه بخلق او ست و ایشان را در آنجا قدرتی و تاثیری نی ویعتقدون انهم
عبید الله و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عزوجل والعبد لا یستحق علی مولاه
حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بر وی اذ هو بجملته وحرکاته
وسکناته واکتسابه زیرا که بنده بحکم والله خلقکم وما تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود
و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است مر خداوندگار خود را و از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد

۵ [illegible]

اسباب و آلات [illegible]

فَكَيْفَ يُقَالُ فِي حَقِّهِ يُثَابُ پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده می‌شود
وَهُوَ لَا يَطْلُبُ ثَوَابًا وَلَا عِوَضًا عَلَى فِعْلِهِ و حال آنکه وی طلب نمی‌کند و نمی‌رسد او را که طلب کند ثواب
و نه عوض را بر کار خود وَلَا يَرَى لَهُ عَمَلًا و نمی‌بیند خود را که عملی کند بَلْ يَرَى نَفْسَهُ مِنَ الْبَطَّالِينَ
بلکه می‌بیند خود را از بیکاران وَأَفْلَسَ الْمُفْلِسِينَ مِنَ الْأَعْمَالِ و مفلس‌ترین مفلسان از عملها و در
نفس الامر نیز همچنین ست اما این چنین شدن تا بجا رسد که گفته شد یک فلس نی وَقِيلَ و گفته می‌شود در جواب
این سوال صَدَقْتَ راست گفتی حقیقت حال همچنین ست که گفتی همه از خداست و بنده مستحق
ثواب نمی‌دارد وَغَيْرَ أَنَّ اللهَ يُوَاصِلُهُ بِفَضْلِهِ جز آنکه خدای تعالی می‌پیوندد و می‌رساند بنده را ثواب
بفضل و کرم خود با استحقاق وی آنرا و از وهم آن بر وی تعالی وَيُدَلِّلُهُ بِنِعَمِهِ و ناز می‌دارد او را بنعمتهای
خود وَيُرَبِّيهِ بِلُطْفِهِ وَرَأْفَتِهِ وَرَحْمَتِهِ وَكَرَمِهِ و پرورش می‌کند او را بلطف خود و کمال
مهربانی و بخشایش و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالیست مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و خیابان
نشاند و چاهی کند و اسباب و آلات آنرا همه مهیا ساخت و باغبانی را بران گماشت و متناهر گردید پس وی
خدمت باغ کرد و باغ وی سبز و آباد و میوه دار گشت آن بزرگ تحفه بر دو برای انعام کرد باغبان چه کار
کرد که انعام یافت باغ از وی و چاه از وی و همه اسباب و آلات از وی و باغبان خلیفه خداوند پس انعام نیست
مگر محض فضل و کرم مصرع همه آن تو آن ما همه هیچ و این فضل و لطف دایم و ارث حق
بنده فانی ازین جهت است که إِذْ كُفَّتْ يَدُهُ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِهِ زیرا که وی را باز داشته شد
تصرف خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود و مطالب و آرزوهای وی وَطَلَبِ الْحُظُوظِ وَطَلَبَاتِهَا الْآتِيَةِ
الْمُتَكَرِّرَةِ و از طلب حظها و نصیبها برای نفس یا بنده انداخته شده و اندر آخر جَلْبِ
النَّفْعِ إِلَيْهَا وَدَفْعِ الضُّرِّ عَنْهَا و باز داشته دستها خود را از کشیدن سود برای نفس و گردانیدن
زیان از نفس فَهُوَ كَالطِّفْلِ الرَّضِيعِ الَّذِي لَا حَرَاكَ بِهِ فِي مَصَالِحِ نَفْسِهِ پس وی همچو

شیرخوار است که نیست جنبش و روی در مصلحتهای نفس خود وَهُوَ مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ و آن بچه شیرخوار
بناز و نعمت افگنده شده است بفضل و کرم خدای عزوجل مَرْزُوقَةُ الدَّاعِ عَلیٰ یَدَیِ الْوَالِدَیْنِ و مرزوق خدا
گردانیده است برو بر دو دست مادر و پدر وَالْعَاکِیلَانِ الْکَفِیلَانِ که هر دو حکم وکیل اند از جانب خداوند من رزق و نفقه
و چنانچه طفل ضیع تدبیر و اختیار ندارد و پروردگار تعالی پدر و مادر او را بروی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است
همچنین فَانٍ چون از مصالح نفس طلب حظوظ خود برآمد لطف کرم الهی ببینا و میکند و متولی امت حوائج او گردد
چنانکه میفرماید فَلَمَّا سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِهِ پس چون که آله بود پروردگار تعالی او بطریق گردانید از قی مصلحتها
نفس وی را عَطَفَ قُلُوبَ الْخَلْقِ عَلَیْهِ مهربان گردانید دلها خلق را بر وی وَأَوْجَدَ الرَّحْمَةَ وَالشَّفَقَةَ فِی الْقُلُوبِ
و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را بر او در دلها حَتّٰی کُلُّ أَحَدٍ یَرْحَمُهُ تا آنکه هریکی از خلق بخشش و مهربانی
میکند او را وَیَتَعَطَّفُ عَلَیْهِ و میل میکند بسوی وی و بدو نیکی و احسان میکند او را فَهٰذَا الْکُلُّ فَانٍ
عَمَّا سِوَی اللّٰهِ لَیْسَ چنین مرد که از هر چیز خدا است عزوجل الَّذِی لَا یُحَرِّکُهُ غَیْرُ أَمْرِهِ آنکس
که نمی جنباند او را جز امر خدای عزوجل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است أَوْ فِعْلِهِ یا جز فعل و ارادت
وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت است مُوَاصَلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ پیوند کرده شده و صله
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ در دنیا و آخرت مُکَلَّلٌ فِیهِمَا بناز و نعمت
داشته شده است در دنیا و آخرت مَا نُفِعَ عَنْهُ الْأَذَی دور گردانیده شده است از وی آزار و هر چه
مکروه است مُتَوَلًّی گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی قَالَ گفته است خدا عزوجل و امر کرده است
بحبیب خود صلی الله علیه وسلم که بگوید و اعتقاد کند که إِنَّ وَلِیِّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَّلَ الْکِتَابَ بدرستیکه دوست من
و یار دهنده من بلطف و کرم خود و کارگیرنده من خدا است که فرو فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و تربیت من
کرده است در همه کارها دنیا و آخرت وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ و وی تعالی دوست میدارد صالحان را و بلطف
خود میگیرد همه کارهای ایشان را

المقالة الثانیة والخمسون

قال رض

اِنَّمَا یَبْتَلِی اللّٰهُ طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ الْاَحْبَابَ مِنْ اَهْلِ الْوِلَایَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی میگرداند
اللہ تعالی گروهی از مسلمانان که دوستان او و بینا از خدا و مردان ولایت و معرفت لِیَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ
اِلَی السُّؤَالِ مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی سوال کردن و خواستن از جناب حق تعالی
فَیُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را از جهت دوست
داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بوی و سخن کردن او را از دل شکسته بوی و نیز وی تعالی رحیم و کریم است
و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان نیست
لا اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فَاِذَا سَأَلُوْهُ یُحِبُّ اِجَابَتَهُمْ
پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان را
لِیُعْطِیَ الْکَرَمَ وَالْجُوْدَ حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص ذات کامل
الصفات اوست حق این وصفت را که اجابت و عطا است لِاَنَّهُمَا یَطْلُبَانِهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ
الْمُؤْمِنِ بِالْاِجَابَةِ زیرا که این دو صفت باز جست میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب آوردن (?)
مومن باجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای کرم و جود است که گدایان سوال میکنند تا اثر
بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف + همچو خوبان کآینه جویند صاف + روی خوبان
ز آینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + بانگ می آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان
چون گدا + پس گدایان آینه جود حقند + و آنکه با حقند نور مطلقند + و صفات خدا و کلام او را در حضرت
وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت
می نماید تعالی شانه در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت
را به بخشیدن گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث
و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بنده خاص خود بحدیست که گاهی توقف میکند در اجابت و

زود نمیدهد مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را **مثنوی** تا لم او را نالها
خوش همی آید نیش آواز و حال ناله و غم با پیش تا خوش او خوش بود بر جان من دل خدای یار دل رنجان
من بود خبر آمده است که جبرئیل در درگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت
در اجابت نیست اجابت حاصل است گرفت قبول کردم عطا مسئول و لیکن مقصود گردیدن عطا
موقوف وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت بآنمعنی کرده می فرماید وقد تحصل
الاجابة و گاهی حاصل میگردد اجابت و تحصیل النقد و النفاذ و حاصل نمیگردد دادن مقصود
بالفعل لتعويق القدر را بجهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت مستقبل
رفته است لا على وجه عدم الاجابة و الحرمان به وجه قبول نکردن و اردا حرمان و باز داشتن
از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و ثنا با داد در گفتن
و شنیدن در درگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز
آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است که فرموده ادعونی
استجب لکم و مقید بوقت دعا خواستن بنده و فی تو وی تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد و بجهتی که وی خواهد و گذاشتن حق تعالی از برای بنده باختیار
بنده خیر و صلاح او است که وی داناتر است باندکه صلاح و خیریت در چیست و گاهی اجابت بتأخیر
شئ مسئول بود که اصلح است بحال سائل چنانکه هرگاه که در حضرت سلطان آید و استدعا نماید و سلطان آن را
تنگاه بجهت عطا کند مانند بسیار سلطان اجابت او نکرد در عوض از آنچه خواست وگاهی اجابت بساز گردانیدن
بدی باشد آنچه طلب کرده نیز آمده در تمام این معنا احادیث وارد شده و اگر فرضا اجابت نکنند نیز شاید و بنده را
بدان راضی باید بود **بیت** بس دعاها کان زیانست و وبال — از کرم می نشنود ذوالجلال

و تحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول آن بنده بدان مأمور است چنانکه
بنماز در وقت نزد دخول وقت آن پس ایجاب و الزام و قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده
کریم بدان رفته و وعده او صادق اما بر وجهی که مختار او ست و صلاح بیند و در آن است که دعا باید کرد و
اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت **بیت** ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد
او ت چه کار و اگر ساکت نشیند و بعلم و تقدیر او اکتفا نماید و او را نزد آن نیز مقامی است عالی **بیت**
ای دل صبور باش که در بارگاه دوست خاموشی تو عرض تمنای دیگر است و اگر چه بحق مشغول
گردد و بوسیله دعا دست نزد عالی تر از همه است و مقربان درگاه را که مزاج شناسان حق اند احوال
مختلف است در هر حال و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل
گردد و اعمال و سخن درین باب در رساله تسلیة المصاب فی تعزیة کرده شده است از آنجا باید جست
فلیتأدب العبد عند نزول البلاء پس باید که ادب نزد بنده بنزد فرود آمدن بلا و کیفیتش عن
عن غفلته و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فی ترک الاوامر و ارتکاب
المناهی و نا کردن فرموده حق و کردن نافرموده او و ما ظهر منها و ما بطن و آنچه پیدا
از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان پوشیده و المنازعة فی القدر و از کشاکش کردن
در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و
اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مساهله و عدم احتیاط بود نیز و این قوم این نیز گناه است
و شرک و دعوی هستی است **بیت** فرق چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که
جانان گفت و هذا الغالب علیه انما یبتلی بذلک مقابلة زیرا که اکثر آنست که بلا
گردانیده میشود و بنده مبتلا میگردد بمقابلت گناه او و موافقت بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب
حق نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده یافته

بلا او بدر رفت خوب شد و مقصود حاصل گشت و الّا فلیلجأ الی الدّعاء و التضرّع و الاعتذار
و اگر نگشاد و نرفت پس باید که میل کند در زاری و تسبیح و دعا و خواری و زاری و عذرخواهی فیلبث السّؤال پس
همیشه کند دعا و سوال را بروجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید به طریق قرار بلا
و اعتقاد و طلبیت دعا در اجابت الّا لعلّه یکون ابتلاء له لیسأله آنکه از جهت روا بودن آنکه
باشد گرفتار ساختن او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد و لا یتّهمه لتأخیر الاجابة و تهمت
نشود به بنده او و نوهم نکند اسنا و آنچه نه لائق درگاه صمدیت او ست از بخل و نسیان و بخیل سفه کما بیّناه
چنانچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه به سبب دیگر و حکمتهای دیگر است

المقالة الثّالثة و الخمسون قال رضی الله عنه اطلبوا من الله

الرّضا بالقضاء و بخواهید از خدا که راضی دارد به قضای خود و دور دارد از سخط و اعتراض و نزاع او الفناء
فی فعل المولی یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند فعل و ارادت خود
و این مقام جائز است از رضا که در وی شوبه وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت تدبیر و
اختیار هست اما در اینجا فنا و ذات عدم صرف و نیستی خالص است لانّه هو الرّاحة الکبری زیرا که رضا
یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است و خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست رباعی
عمری پی کام دل شتابان بودم ٭ اندر ره جستجوی فافر سودم ٭ دیدم که در آن بجز پریشانی نیست
دست از همه باز داشتم آسودم ٭ و الجنّة العالیة المنفردة فی الدّنیا و این رضا و فنا بهشت
بلند ممتاز در دنیا است و هو باب الله الاکبر و او ست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها
و علّة محبّة الله لعبد المؤمن و سبب است و داشتن خدا تعالی مر بندهٔ مسلمان خود را زیرا که رضای
بنده از وی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت وی تعالی است مر بنده
چنانکه رضی الله عنهم و رضوا عنه ... هل جزاء الاحسان الّا الاحسان اشارت بدانست

وگفته اند که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابلهٔ آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا
را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند و چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه دلیل
آنست و محبت سبق از آنجانبست که سبب جذب بنده است و چون منجذب باشد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون
ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله لم یعذبه فی الدنیا ولا فی الآخرة پس کسیکه دوست دارد
او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت و دلیل آنست که یهود و نصاری دعوی محبت
کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه و در رد و ابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی
اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا معلوم شد که دوستی و عذاب
جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب الم
و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود و طبیعت قادری که هر چه بخواهی بجز آزار است و الم
گر تیغ بر سرم نهی آزار نیست فیه اللحوق بالله در رضا و قضا پیوستن است بجناب قدس حق تعالی
عز و جل والوصول الیه و رسیدن است بدرگاه وی والانس به و آرام گرفتن ...
و فنا نام اند در اتفاق و اتحاد دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بدیگر و انس ... است جدا او وی
و وحشت از مخالفت وی و غیر وی پس بهر حال بخدا مشغول باشید و لا تشتغلوا بطلب حظوظ
و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس و اقسام لم تقسم او قسمت ...
که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب اینست ... قسمت شما ...
هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی بخدا باز ندارد فان کانت لم تقسم ...
که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق و رعونة و جهالة پس اشتغال
بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب
آن ...

نشده است سخت‌ترین عذابهاست کما قیل چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ
مَا لَمْ يُقْسَمْ از سخت‌ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز و ازل
یعنی دست قدرت ازلی آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ كَانَتْ مَقْسُوْمًا اگر باشد قسمت کرده شده
فَفِي الْاِشْتِغَالِ بِهَا شَرَهٌ وَحِرْصٌ پس مشغول شدن بطلب آن از نازک شدن آزمند شدن است
وشره وحرص هر دو بیک معنی است مقصود تاکید است وَشِرْكٌ فِيْ بَابِ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِيْقَةِ
وشرک است در باب عبودیت ومحبت وحقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده وقسمت کرده است
طلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آنرا واین خلاف عبودیت وشرک در ربوبیت است
ومطلوب محبوب جدا شد پس طلب کردن محبت داشتن است ومقتضاء شهود حقیقت آنست که ما سوا
طلب ندارد وشریک نگرداند چنانچه می فرمایند که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ بِغَيْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْكٌ
زیرا که مشغول شدن بغیر خدا وطلب کردن آن شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِيْ
مَحَبَّتِهٖ وَوِلَايَتِهٖ وطلب کننده حظ ونصیب نفس راستگو نیست در دعوی محبت حق ویاری
دادن او وَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰهِ غَيْرَهٗ فَهُوَ كَذَّابٌ پس هر که برگزیند با خدا غیر او را پس آنکس
دروغ گوی است در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ عَلٰى عَمَلِهٖ غَيْرُ مُخْلِصٍ خواهنده عوض
عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ لِيُعْطِيَ الرُّبُوْبِيَّةَ
حَقَّهَا مخلص حقیقی وصادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را جهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق و
چه ربوبیت اقتضاء آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه يَعْبُدُهٗ لِلْمَالِكِيَّةِ وَالْحَقِيْقَةِ عبادت
کند حق را از جهت مالک بودن او وسزاوار بودن او مر عبادت را لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ مَالِكُهٗ زیرا که خدای تعالی
مالک است بنده را وَيَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ وحق ثابت وارد بر او عمل کردن فرمانبرداری
نمودن مر او را وَجَمِيْعُهٗ لَهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه وتعالی راست حَرَكَاتُهٗ وَسَكَنَاتُهٗ وَ

سخت‌ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت نشده ۱۲ منه

[illegible] ۱۲

وسایرا کسابہ بخششہای بندہ وآثارہا او وہمہ کسبہا وکارہای او و العبد وما ملک لمولاہ
بندہ وہر چیز کہ از بندہ باشد ملک بندہ است و در دست دارد و بحقیقت خداوند او است وملک او ست
کیف چگونہ ہمہ کسبہا وکارہا بندہ ملک حق تعالی نباشد وقد بیّنّا فی غیر موضع وحال آنکہ تحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب ان العبادات بأسرها نعمة من الله مر جمیع عبادتہا کہ بندہ
میکند ہمہ آن نعمتی است از جانب خدای عز وجل وفضل منہ علی عبدہ وفزونی کرم است
از وی تعالی بر بندہ خود اذ وفّقہ لہا زیرا کہ توفیق دادہ است بندہ بدان واقدرہ علیہا
وقادر گردانید او را بران چون عبادتہا ہمہ نعمتہا حقست عوض طلبیدن معقول نیست ندارد فالاشتغال
بالشکر بہ شکر علیہا اولی بیشغول بہ شکر عبادتہا چند بہ شکر گذاری مر پروردگار خود اعنی
سزاوار تر است من طلبہ منہ الاعواض والجزاء علیہا از طلب کردن عوض از پروردگار
عوض نعمتہا او جزا بر عبادتہا و ہنوز وظیفہ شکر تمام نیست وسلسلہ آن منتہی نہ چون عبادتہا نیز نعمتہا
حق است شکر بر ان عبادتہا دیگر واجب نعمتہا دیگر نیز ہمین حکم دارد چنانکہ مشہور است وخود وجود بندہ
۵۱ نعمتی است کہ ہمہ نعمتہا متفرع بر آنست پس از عہدہ شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتہای دیگر با
کشاید بیت من شکر چون کنم کہ ہمہ نعمت توام / نعمت چگونہ شکر کند بر زبان خویش واگر چہ در
حقیقت اخلاص رعایت صدق در ان ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل
خلاص بایہ بخشیدن و ترک اغراض و حظوظ دنیا و اتقاء از سمع وریا ست چون طلب آن محل تحقیق و تفتیش
نیست و تفتیش آن تحذیر ازان می فرماید ثم کیف تشتغل بطلب الحظوظ پس چگونہ
مشغول میشوی ای طالب حق بجستن حظوظ نفس و دنیا وقد تری خلقا کثیرا وحال آنکہ
می بینی مردم بسیار را کلما کثرت الحظوظ عندہم ہر چند کہ بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
وقوی اترفت وتتابعت اللذات والنعم والاقسام الیہم وپیاپی و درپی یکدیگر می آید

خلاص یک و خلاص کی در آن در معنی و مقالہ ۱۲

لذتها و نعمتها و بهره ها بسوی ایشان زاد سخطهم علی ربهم می افزاید بی رضائی و خشم گرفتن
ایشان بر پروردگار ایشان و تضجرهم و می افزاید تفتگی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت
وکفرهم بالنعم و کفران کردن ایشان نعمتها و کثرت همومهم و غمومهم و بسیار میگردد اندوهها ایشان
هم و غم هر دو یک معنی است فرق آنست که هم از کار باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد تردد و آن اندوه که عارض گردد و غم
از آنچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید و بار و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر و فقرهم الی اقسام لم تقسم
و افزون میگردد احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمها که قسمت کرده نشده است برای ایشان غیر ما عندهم
جز آنچه نزد ایشان ست و در دست دیگران ست محتقرة و صغرة و قبحت اقسامهم عندهم
و خوار و خورد و زشت میگردد نصیبها ایشان نزد ایشان و عظمت و کبرت و حسنت اقسام
غیرهم فی قلوبهم و اعینهم و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبها دیگران در دلها ایشان
و دیده ها ایشان فشرعوا فی طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند
وهی غیر مقسوم لهم و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است نهاده نشده است
برای ایشان فذهبت اعمارهم پس رفت اوقات عمر ایشان و انحلت قواهم
و بگشاد و سست شد قوتها ایشان و بگسست روابط قوای بدن که بدان کار میکردند و کبرت
سنهم و کلان شد سال عمر ایشان و فنیت اموالهم و سپری گشت مالها ایشان بصرف
و صرف انفاق در راه فسق و فساد و اسراف و اتلاف و تعبت اجسادهم و مانده شد بکثرت
تردد و آمد و شد در راه باطل بدنها ایشان و عرقت جباههم و خوی آلوده شد پیشانیهای
ایشان از غایت تعب و مشقت و اسودت صحائفهم و سیاه شد نامها ایشان از کثرت
کتابت اعمال ظلمانی ایشان بکثرة اثامهم بسبب بسیاری بزه ها ایشان و ارتکاب
عظائم الذنوب فی طلبها و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام و ترک اوامر

النعمة بالفتح
گرم و سوختن

رَبِّهِمْ وترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان فَلَمْ يَنَالُوهَا پس نیافتند آن اقسام را که قسمت
ایشان بود وَخَرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا مَفَالِيسَ و بیرون آمدند از دنیا مفلس و بی نوا و خالی و
لَا إِلَىٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هٰؤُلَاءِ نه بجانب غنیا که تمتع شدند بنعمتهای دنیا و فراغ و آسایش
یافتند و توشه برای آخرت نیز برداشتند و نه بجانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش
دیدند و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ که گویند ایشان اند
لَا شَكَرُوا رَبَّهُمْ نه سپاسداری کردند پروردگار خود را فِيمَا قَسَمَ لَهُمْ مِنْ أَقْسَامِهِمْ در آنچه
قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فَاسْتَعَانُوا بِهَا عَلَىٰ طَاعَتِهِ پس یاری می جستند
و مدد می طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وَمَا نَالُوا مَا طَلَبُوا مِنْ أَقْسَامِ غَيْرِهِمْ
و ندریافتند آنچه طلب کردند از اقسام دیگران آنچه یافتند قدر آنرا نشناختند و آنچه نیافتند عمر خود را
در طلب آن ضائع کردند بَلْ ضَيَّعُوا دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتَهُمْ بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فَهُمْ أَشَرُّ الْخَلِيقَةِ پس ایشان بدترین خلق اند وَأَجْهَلُهُمْ و نادان ترین خلق اند وَأَحْمَقُهُمْ
و بیخرد و کول ترین خلقند وَأَخَسُّهُمْ عَقْلًا وَبَصِيرَةً و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینائی
دل که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا بِالْقَضَاءِ پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا وَقَنَعُوا
بِالْعَطَاءِ و خورسند میشدند و بندگی میکردند بداده حق وَأَحْسَنُوا طَاعَةَ الْمَوْلَىٰ و نیک
میکردند فرمان برداری خداوندگار را لَأَتَتْهُمْ أَقْسَامُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ تَعَبٍ وَلَا عَنَاءٍ
هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت ماندگی ثُمَّ نُقِلُوا إِلَىٰ جِوَارِ الْعَلِيِّ
الْأَعْلَىٰ پس برده میشدند از دنیا بسوی همسائگی و قرب خدائی بلند مرتبه بلند تر از همه فَوَجَدُوا عِنْدَهُ
كُلَّ مُرَادٍ وَمُنًى پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا

جعلنا الله وإياكم ممن رضا بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما و شما را از آنکسانیکه
راضی شوند بقضا وجعل سؤاله ذلك وگرداند سؤال و طلب خود را رضا بقضا و الفنا
و درخواستند فنا در فعل و ارادت حق وحفظ الحال ونگاه داشتن حال تا در حالی که با خدا دارند
محفوظ باشند از وصمت شرک و خباثت نفس و هوا و زحمت اغیار والتوفيق لما يحبه ويرضاه
و درخواستند توفیق داد ایشان حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از ان

المقالة الرابع والخمسون

قال رضي من اراد الآخرة فعليه بالزهد في الدنيا کسیکه خواهد
آخرت را و لذات و درجات آنرا پس می باید ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شهوات آن و من
اراد الله فعليه بالزهد في الآخرة وکسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب و را پس می باید زهد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شهوت نفس و میل و لذت و تعلق همت پس فيترك دنياه لاخرته پس کرده بگذارد دنیا خود را
از جهت آخرت خود و آخرته لربه و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی آنکه دل متعلق
باشد بپروردگار و مستغرق بمحبت وی و بوده میل آن بجانب دیگر نبود و ازینجا گفته اند العابد غريب في الدنيا والعارف غريب في الآخرة
چه موطن روحانیه مر وی را آنجا است و دل وی در آنجا است چنانکه با جماعت همنشین است و دلش بجای دیگر است
که دلش متعلق بآخرت است اگرچه بظاهر در دنیا و با اهل دنیا است بحقیقت در میان ایشان نیست اگر صحبت
غرباست و همچنین اهل معرفت چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر او است اگرچه در آخرت با اهل آخرت باشد
غریب بیگانه است **بیت** هرگز وجود حاضر و غائب شنیده من در میان جمع و دلم جای دیگر است
فما دام في قلبه شهوة من شهوات الدنيا ولذة من لذاتها پس آنکه در دل
اول است خواستنی و بی از شهوات دنیا و ذره از ذره های آن باقی است او طلب دارد
من راحتها من راحة وآسایش از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت
ولذة من سائر الاشياء از همه چیزها من ماكول ومشروب وملبوس ومنكح

وَمَسْکُونٍ وَمَرْکُوبٍ وَوِلَایَةٍ وَرِیَاسَةٍ ازین اشیا که اصول لذات جسمانی و نفسانی اند
وَحِذْقَةٍ فِیْ عِلْمٍ مِنْ فُنُوْنِ الْعِلْمِ و درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها مِنَ الْفِقْهِ فُرُوْعِ الْعِبَادَاتِ
الْخَمْسِ از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که آن مقدار
ضروریست مر فقیر را و محبت دنیا و نصوب آن دران مدخلے ندارد و این در فقیر متحقق خواهد بود که تجارتی و عیال
و دیگر تعلقات که علم حلال و حرام درانجا فرض است ندارد وَرِوَایَةِ الْحَدِیْثِ و روایت کردن احادیث
بطرق و اسانید چنانکه محدثان کنند وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ بِرِوَایَاتِهٖ و خواندن قرآن بروایتها چنانکه
قرا، وارند وَالنَّحْوِ وَاللُّغَةِ وَالْفَصَاحَةِ وَالْبَلَاغَةِ و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بیان
فصاحت و بلاغت میکند و غالبًا عدم تعرض بعلم کلام بجهت آنست که عقائد از ضروریات دین اند
و حکم عبادات خمس از فقه دارند و زوائد دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب
ازان واجبست وَزَوَالِ الْفَقْرِ وَوُجُوْدِ الْغِنَاءِ و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری
وَذَهَابِ الْبَلِیَّةِ و رفتن بلا و محنت وَمَجِیْءِ الْعَافِیَةِ و آمدن تندرستی و سلامت وَفِیْ الْجُمْلَةِ
اِنْکِشَافُ الضُّرِّ وَمَجِیْءُ النَّفْعِ و مجمل آن آنست که تا محبت و خواهش کشاده شدن و دور شدن
زیان و رسیدن سود بطریق هوای نفس و محبت دنیا از هر چیز و هر قسم که باشد حتی از علوم دین دل
طالب باقیست فَلَسْتَ بِزَاهِدٍ حَقًّا پس نیست زاهد راست و درست لِاَنَّ کُلَّ وَاحِدٍ مِنْ
هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ زیرا که هر یکے ازین چیزها فِیْهِ لَذَّةُ النَّفْسِ مُوَافِقَةُ الْهَوٰی وَرَاحَةُ الطَّبْعِ
در و مجال لذت نفس و شهوت او و موافقت هوای نفس و آسایش طبع است وَحُبٌّ که دوست
داشتن است مر آنها را نفس و طبع وَکُلُّ ذٰلِکَ مِنَ الدُّنْیَا و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست
وَمِمَّا یُحِبُّ الْبَقَاءَ فِیْهَا و از جمله چیزهاست که دوست میدارد شخص زیستن و زندگانی کردن و ماندن
آن چیزها در دنیا وَیَحْصُلُ بِهِ السُّکُوْنُ وَالطُّمَانِیْنَةُ اِلَیْهَا و حاصل میگردد بهر یکے از آن آرام

وقرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب پس باید وی سعی و
کوشش کند و قوت بکار برد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه آنها از دل فیاخذ نفسه
بازالة ذلک و قلعه و لازم گیرد و مواخذه کند نفس را بدور کردن آن و برکندن بیخ آن از بن دل
تا بمشغولی آن از ذکر حق غافل نگردد و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود و الرضا بالعدم و الاقلال
و لازم گیرد نفس را بخرسند بودن به نیستی و بی چیز بودن و الفقر الدائم و بدرویشی و محتاجی همیشه
فلا یبقی فی قلبه من ذلک مقدار مص نواة پس باقی نماند در دل وی از محبت و لذت
آن اندازه مکیدن خسته خرما لیخلص له زهده فی الدنیا تا ساده و بی آمیزش و صافی گردد زهد
وی بغیتی او در دنیا بیت دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی بسر آن کوچه هشیار آئی
هشیار آمدن از کوچه دنیا این معنی دارد که مست و گرفتار محبت وی نشود و آلوده نگردد فاذا انحکم له
ذلک پس چون تمام گردد و درست آید زهد در دنیا و ترک لذت آن زالت الغموم والاحزان
من القلب دور گردد غمها و اندوهها از دل و الکرب عن الحشا و دور گردد اندوه سخت
که دم باز گیرد از درون تن و در بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع و جاءت الراحات والطیب
والانس بالله و بیاید آسایشها و خوشی و آرام بذکر خدا و قرب وی عز و جل کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد زهد کردن در دنیا
و ترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را مسرور و محظوظ میدارد و آسوده
و خوش میگرداند فما دام فی قلبه شیئ من ذلک پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذت نفس
و موافقت هوا و رجحت طبع است فالهموم والغموم والخوف والوجل قائم فی القلب
پس اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات و مکروهات ایستاده است در دل خوف و وجل هر دو بیک معنی
است یکی را بر نفس حمل کنند و دیگر را بر آفات یا یکی را بر مال و دیگر را بر جان یا بر معلوم و مظنون ۱۰

یا بر مشرف شیر مشرب مانند آن تا متغایر افتد والجدلان لا نرم له وفروگذاشتن ونعمت دادن حق تعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق وی بدان والحجاب عن الله عز وجل وقربه منکا شف منکدا لکدر وپرده از شهود حق وقرب وی تعالی بسبب تعلق وی سطبر شوند ودر هم نشیند او است فلا ینکشف جمیع ذلک پس نمیکشاید ودور نمیشود این پرده ها الا بزوال حب الدنیا علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام وقطع العلائق باثرها وبریدن پیوند ها همه وهمچنین هر دو دنیا پسندیده نیست بلکه ثم یزهد فی الآخرة بعد از ان بی رغبتی کند در آخرت وترک کند تعلق باطن را بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان والدور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والماکل والمشارب پس نمی طلبد ونمیخواهد بحظ نفس ومیل طبیعت پایه ها وجایهای بلند را وحور وولدان سرا ها وکوشکها وباغها ومرکبها وحلها وزیورها وطعامها وشرابها وغیر ذلک وجز این نعمتها وخیرها فیما اعد الله تعالی لعبادہ المؤمنین از انچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت فلا یطلب علی عمله جزاء واجرا من الله عز وجل البتة پس طلب نمیکند بر عمل خود پاداش ومزد را از خدای تعالی قطعا دنیا ولا اخری نه در دنیا ونه در آخرت فحینئذ یجد الله پس حینئذ هنگام می یابد جزای خدای عز وجل فیوفیه حسابه پس میدهد تعالی جزای عمل او را بتمام وکمال در دنیا تفضلا منه ورحمة از جهت نکوئی کردن از خود ومهربانی نمودن فیقربه منه ویدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود وبسیار نزدیک میگرداند او را وقرب بیک معنی است وذکر ولفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محملی ومتعلقی می باید پیدا کرد چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید ومبالغه باشد والله اعلم ویتلطف به ولطف میکند حق تعالی بوی وتوفیق وعصمت می بخشد ویتعرف الیه بانواع

چشم او وموی
او بغایت
سیاه باشد

الطائفة وتربیه ودشناساکے میجوید بسوے وی یعنی شناسا میگرداند اورا بخود وبگوناگون لطفهاے خود ونمائی
خود وتجلی صفات جمال کما هو دأبه چنانچه عادت پروردگار است عزوجل مع رسله وانبیائه
بارسولان خود وپیغمبران خود واولیائه وبادوستان خود ومقربان درگاه خود وخواصه وبابندگان
خواص خود که بجز آیات لطف وکرم ایشانرا مخصوص وممتاز گردانیده است واحبابه وباسائر دوستان
خود واولی العلم به خداوندان علم ومعرفت بوی عزوجل فیکون العبد کل یوم فی مزید
من امره پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی وترقی از کار خود مدة حیاته تا زمان مرگ
وی این همه نعمتها وعطیاتها است که اورا در دنیا میدهند ثم ینقل الی دار الآخرة بعد از ان
برده میشود بسوے سراے آخرت الی ما لا عین رأت بسوے نعمتها که هیچ چشمی آنرا دیده است
ولا اذن سمعت ونه هیچ گوشی آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشر ونه گذشته است
بر دل هیچ آدمی مما یضیق عنه الافهام ازانچه تنگ وعاجز می آید از دریافتن آن فهمها وعقلها
وتقصر عن صفة العبارات وکوتاهی میکرد از صفت کردن وبیان نمودن آن عبارتها واین
کنایت است از نعمتها ولذتهاے بهشت ودیدار پروردگار تعالی که اجل نعم واعظم مطالب ومآرب است
تنبیه درین مقام بیان مکرر اشارت کرده شد که منع از علوم وترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس وبسبب
محبت دنیا وتعلق بماسوا است واشتغال بان ابتغاء لوجه الله موجب سعادت وخیر وبرکت وسبب
ترویج دین وشریعت است واز افضل خیرات ومبرات وقربات است وعلوم عربیت همه مبادی وآلات
علوم دینیه اند واشتغال بدان واستعمال آن مدخل نصیحت لله ولرسوله است که سبب تقویت وتکمیل دینیه اند
بلکه سائر حرفت وصناعات که سبب نظام عالم وصلاح بنی آدم اند این حکم دارند ودر حقیقت منع از ان
برای محو نقوش ماسوا از لوح قلب است وبعد از حصول صحت قلب وسلامت آن از محبت دنیا
وهوای نفس وتحریر نقش توحید وثبوت وتمکن آن واستقرار مقام تمکین هیچ مانعی نیست ونه ضرری ندارد

مبادی نعیم مقیم آشکار کننده

صیغه اسم فاعل از ابداء کریمه

بکلی مشایخ و اولیا بدان مشغول بودند و پیر ما رضی الله عنه در بسیاری از علوم الهی و جز آن منع
از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذات
و شهوات نفس است والا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن رغبت در آن واقع شده است
از ین حیثیت مطلوب و مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و حجت وی نیست مذموم و آنچه بنابر
امتثال امر و طلب رضای حق است محمود و طلبیت و لیکن سخن ... آنگه ... سفر ...
باشم سخن ... آنگه ... فوق آن ... فنا است که در اراده حق و فعل او فانی اراده و فعل خود را گم کنند
و همه اشیا را قوالب مظاهر افعال حق بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و تحقیق این مرتبه آنست که باید
از رویت قصد و اراده خود از خود معرا گردد و تدبیری و اختیاری در خود برای خود نیابد و قایم گردد بتقدیر
الهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه آنحضرت در مقالات آینده بیاید و طریق حصول
این مرتبه آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ما سوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق
بالطبع ... در بیان ...

المقالة الخامسة والخمسون

قال رضی الله عنه تترك الحظوظ ثلث مرات ترک کرده شود حظهای نفس
سه بار ترک آن سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیان آن نیست
که می فرماید اولا ان یکون العبد مایا فی ... تخبط ... یا الست که می باشد بنده
... در ظلمات طبیعت ... متخبطا فیه ... و ...
... متصرفا بطبیعته تصرف کند ... خواست کرد ...
... ثم یتعبد لربه ... بندگی کردن
... ولا یتجاوز فی الشرع ... تعلق ... شرع ...
... ولا حد من عند ... الیه من حکمه ...

ونه تقیید بحدی از حدود شرع که بنهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بی نهایت
میرود و بجائی نمی ایستد مقصود مبالغه است در غلبهٔ احکام طبیعت فی الصراح حد باز دارنده و باز داشتن
و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کردهٔ خدا فبینا هو علی ذلک ینظر الله الیه
بعین الرحمة پس درین اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد
بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا
من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود من عباده الصالحین
از بندگان صالح خود و یثنیه بواعظ من نفسه و دو تا میگرداند آن پند گوینده را به پند
گوینده از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود و پند گوینده دیگر از ذات
بنده پیدا میگرداند و آن لمهٔ ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است
که امر بخیر میکند و با آن لمهٔ شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون میخواهد که خیری بوجود
آید لمهٔ ملک را غالب میسازد و لمهٔ ملک را واعظ الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عمده انیست و پند
گویندگان نیز بر تقدیری نافع و موثر افتند که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فیثنیه انتبیه
بعضا کاهیدن فیتعاضد الواعظان علی نفسه و طبعه پس فیروزی یابند این هر دو واعظ
بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکرد فتعمل الموعظة عملها پس
میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند در بنده فتتبین عنده عیب ما هو فیه پس
پیدا میشود و ظاهر میگرداند نزد وی نفس زشتی کار را که نفس دران کار است من رکوب مطیة
الطبع از سوار شدن بارگی طبع والمخالفة و ناسازگاری حکم شرع فتمیل الی الشرع فی
جمیع تصرفاتها پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فیصیر العبد ممتثلا

پس میگردد بنده مسلمان صادق با تسلیم کننده از اسلام با تسلیم قائمًا مع الشرع استاده با شرع
فانیًا عن الطبع نیست و بیرون شونده از احکام طبع فیترک حرام الدنیا و شبهتها پس ترک
میکند حرام دنیا و شبهه آنرا و مؤن الخلق و منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میکرد و نهند
گروه خلق میکشید باریکه بر گردن وی مینهادند تا چیزی از آن بهم میرسید فیأخذ بمباح الشرع پس
میگیرد آنچه مباح گردانیده است حق عز وجل و نیست کرده است به تناول آن و حلال الشرع
و آنچه حلال است در اصل حکم شرع فی مأکله و مشربه و ملبسه و منکحه و مسکنه و دیگر
امور و جمیع احواله و در همه حالهای او و ما لا بد له منه و آنچه چاره و جدائی نیست از آن
لیحفظ البنیة تا نگاهبانی کند نهاد خانه تن را و یتقوی علی طاعة الرب و توانا گردد
بر فرمانبرداری پروردگار و عبادت عز وجل برای که چون از تناول حرام و مکروه بالاختیار حکم شرع پرهیز کرده بازماند
پس اگر از حلال و مباح تناول نکند بدن کار نکند و از عبادت بازماند و لیستوفی قسمة المقسوم له و نیز
تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته شده است برای او و رزق الذی لا یتجاوزه
آن چیزیکه در نمیگذرد و خطا نمی کند او را البته بوی رسیدنی است و لا سبیل الی الخروج من الدنیا
قبل تناوله و التلبس به و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و ابسر
بدان و استیفائه و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است
از رزق البته باید که برسد اگر چه بیشتر از قدر قوت و قوت باشد فیسیر علی مطیة المباح و الحلال
بالشرع فی جمیع احواله پس سوار شود و سیر میکند بر مرکب مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال و
همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند الی ان
ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه رساند او را این بارگی در آخر کار با آستانه ولایت
و الدخول فی زمرة المحققین و الخواص و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه

قرب حصل آنها الله تعالیٰ خداوندان عزیمت کہ عمل بفضل و اولیٰ بکار می بندند قرب یکہ الحق تعالیٰ [illegible]
وجہ حق کہ ہرچہ کنند برای ہمہ او و طلب خدا و قربت می کنند فیالکل بالامر پس چون مرتبہ ولایت رسید
مجبور و بامر حق کرد باطن با امر الالٰہیت پیدا میگردد و این مرتبہ دوم و مرتبہ ثانیہ است از ترک شغل کردن و ترک
مباحات کہ بحکم شریعت شرع انجام میگردد و ترک خواہش گشت و اتباع ہوا اصلاً نخواہد ماند و آن را باتباع
امر باطن خواہد کرد ثم یسمع النداء من قبل الحق پس درین ہنگام بشنود خواندن از جانب حق
عزوجل من باطنہ از درون خود اترک نفسک و تعال بمان نفس خود را تمام و بشتاب پس این
مرتبہ ثالثہ است از ترک اترک الحظوظ والخلق و بمان حظہای و بہرہ ہای نفس را و خلق را ان
اردت الخالق اگر می خواہی پیدا کنندہ را فاخلع نعلیک و بیرون کش نعلین خود را دنیاک
واخراک دنیای خود را و آخرت خود را تجرد است بطن [illegible] واخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
کہ خطاب بموسیٰ علیہ السلام است تجرد عن الاکوان والمحدثات و می شنود از باطن خود
کہ مجرد شو از ہمہ [illegible] متعلق و گرفتار مباش با آن و ما سوی حق و مجرد شو از آنچہ پیدا خواہ
تا در تخلیق نفس تو آن [illegible] فالا ماہو [illegible] شو از ہمہ آرزوہا و تعرّ عن الجمیع و برہنہ
و بی تعلق شو از ہمہ کائنات و در بعضی نسخ و تفرد وافن عن الکل و نیست و [illegible]
[illegible] بالتوحید ترک الشرک و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک شرک انباز
گردانیدن چیزی با او در خلق فعل و عبادت و خواہش و صدق الارادۃ و خوشحال باش بصدق
ارادت و جہت حق کہ ہیچ چیز در ظاہر و باطن عمل و حال غیر او نخواہی ثم ادخل الیٰ بساط القرب
بالادب [illegible] پای نہادن قدم ولی سیر کردن بساط قرب را بادب مطرقاً خاشعاً
و سر فرو افگندہ لا تلتفت یمیناً الی الآخرۃ نگاہ مکن بجانب راست بسوی آخرت و لا شمالاً الی
الدنیا و بجانب چپ بسوی دنیا و لا الی الخلق و نگاہ مکن بسوی خلق و لا الی الحظوظ بہرہ [illegible]

بسوی خلعها نفس با اذا دخل فی هذا المقام پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق
ارادت که مذکور شد و تحقق الوصول و راست و درست و ثابت شود و رسیدن بآن مقام جاءته
الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق عز و جل و غشیته انوار المعارف
والعلوم و می پوشد او را نورها معرفتها و علمها و انواع الفضل و گوناگون فزونی کرم و نیکی
فیقال له تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مر او را بالبسته بخلعت کن بنعمتها و فضل
ولا تسئ الادب بالرد و ترک التلبس بی ادبی مکن و از دست مده نگاه داشت حد بندگی
وشکر نعمت را برد کردن این حکم و ترک کردن این تلبس فان فی رده تعجیز الملک و افتیاتا علی
الملک زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و استخفافا بالحضرة و سبک
داشتن حضرت او را بدانکه افتیاتا در بعضی نسخ بقاف و با مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است
بمعنی اقتدار و توانائی و مقیت که از اسمار الهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ افتیاتا نوشته اند بفا و تای فوقانیه و با موحده و نون
و مبین بمعنی انقباض و انتزاع آید و تا بدانکه افتیاتا باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم و الله اعلم ف
یتلبس بالفضل والقسم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت
او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و باقیست بخدا من غیر ان یکون هو فیه یعنی آنکه
باشد بنده باقی و موجود درین تلبس و من قبل کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش ازین در مرتبه
اول بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرتبه ثانیه اگرچه بنفس و هوا و بامر بود و شد و لیکن بحبس و فضل
که بنده را اصلا در میان نباشد و نبود و درین مرتبه ثالثه بمحض فضل است و لیکن اشتباه و اشکال در ان
میشود که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فیقال له تلبس بالنعم والفضل جوابش
آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را علم

می بخشد بانچه در قدرت است از قسمت او پس گو با که امر کرده شنیده و گفته شنیده و تلبس کن بنعمت و فضل او
علم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما تناول آنرا چهار حالت است چنانکه می فرمایند [illegible]
فِي تَنَاوُلِ الْحُظُوظِ وَالْأَقْسَامِ پس بنده را چهار حالت است در گرفتن حظها و قسمتها اَلْأُولَى بِالطَّبْعِ
حالت اول بحکم طبیعت است چنانکه پیش از آنکه مقید شود بر احکام شرع و صدد و آن و نسبت کنند بان وَهُوَ
الْحَرَامُ و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبهه آن وَالثَّانِيَةُ بِالشَّرْعِ و حالت دوم تناول
آنست بحکم شرع وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْأَمْرِ و حالت سوم تناول است و با امر
باطن وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ وَتَرْكُ الْهَوَى و این حالت ولایت است و در وی ترک هوای نفس
که بحکم آن تناول نمیکند ولیکن ارادت و خواست باقی است و فنا مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ
بِالْفَضْلِ و حالت چهارم تناول بمحض فضل آلهی است وَهِيَ حَالَةُ زَوَالِ الْإِرَادَةِ و این
حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواست خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق و
حُصُولِ الْبَدَلِيَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیت است که فوق مرتبه ولایت است وَكَوْنِهِ مُرَادًا
و بودن او است مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بوی و بفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت
وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِي هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده و با قدر که آن فعل حق است پس حالت
تناول بحکم شرع بقا هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور است و حالت ولایت هوای نفس زائل است
ولیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت بدلیت ارادهٔ فعل با هر دو زائل است ارادت ارادت حق است
و فعل فعل وی تعالی وَهِيَ حَالَةُ الْعِلْمِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر آلهی و انکشاف فعل است
که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر و ارادت وارد است ولیکن تقدیر و ارادت آلهی منکشف نیست
و امر گاهی بر خلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر شرعی غایت آنکه چون امر باطنی است ایجابی که در
وی ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر و فعل و ارادت آلهی نیز منکشف است وَالْاتِّصَافُ

تناول حظوظ نفس را چهار حالت است

در حالت ولایت هوای نفس زائل است

بالصّلاح وحالت بدلیت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه دخلی نیست
فلا یسمّی صالحًا علی الحقیقة الّا من وصل الی هذا المقام پس تا رسیده نمیشود صالح
بر وجه حقیقت مگر کسی که رسیده است بسوی این مقام وهو قوله و نیست مراد بقول خدای
عزّ وجلّ انّ ولیّی الله الّذی نزّل الکتاب وهو یتولّی الصّالحین بدرستی که دوست من
و بر فضل خود گزیده کار من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را و وی دوست میدارد و بر خود دستگیر کار
صالحان را و از اینجا انبیا و مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب تحیت انبیا به سید رسل صلوات
الله وسلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه
ولایت است فهو العبد الّذی کفّت یده عن جلب مصالحه و منافعه پس وی است
شده که باز داشته شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتها و منفعتها او و عن دفع
مضارّه و مفاسده و از بازگردانیدن مضرتهای او و مفسدات او کالطّفل الرّضیع مع
الظّئر همچو بچه شیرخواره با دایه والمیّت الغسیل مع الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده
فیتولّی ید القدرة تربیته پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او را من غیر ان یکون
له اختیار و تدبیر بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگرے
و تدبیر و دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فانّ عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه
مذکور شد لا حال ولا مقام ولا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواهست که برای خود ثبات
کند و بجود اسناد کند همه چیز ندارد و باین معنی که نمی داند و نمی بیند نظم در مسافت مسافت بیرون +
در با ضافت زاضافت بیرون + آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است + نی علم و یقین معرفت و دین است
رفت او زمیان همین خدا ماند و خدا + الفقر اذا تمّ هو الله این است + بل القیام مع القدر
بلکه حال او ایستادن و موافقت بتقدیر الهی است همچنانکه میدارد ویرا باشد تارة یکبسطه گاهی

بسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد و او را اخری یقبضه و گاهی تنگ و قبض میگرداند و غمگین میسازد و او را وتارة یفنیه و گاهی نیز نگرد نیست میگرداند وتارة یفقره و گاهی درویش و نیازمند میگرداند و گاهی تخاره جعیات میکند

و هیچ چیز را که لا یبقی بعد ذلک و تغیره از و نمیکند و در شدن این حالات را که دوست و نه تغیر و تبدیل

ان رایت الوحی الدائم بالحال و خوشنودی بقضا و قدر الهی است همیشه والموافقة الابدیة

و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الهی و بفعل مبری میگذرد و از همه بی

تعلق و فنا و محو باقی و مشغول فارس قدس سره گفته تحت قبض است پس از ان بسط و بعد از ان

نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فهو حق

اخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء والابدال پس رضا بقضا و موافقت بارادت حق

اخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و ابدال اتم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم شد

بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم

این وصف را از احوال قلب میدارند که عارض میشود و هم بسط محبت چون محبوب بدست آمد دل

منبسط شد و اگر نیامد منقبض گردید و در قرآن مجید می فرماید والله یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط

از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است

قبض و بسط است چون ترقی کرد از حجاب آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض است و نه بسط

چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله

علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد

نوشته اگرچه آن کلام دراز است اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمه کردم می فرماید

البسط میگیرد و نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و اما اداب قبض و بسط

پس نمیدانم الا کسی که استیفا کرده باشد سخن را در ان از علما صوفیه و مصنفان ایشان و نیافتم ایشان را

بیان قبض و بسط ۱۲

و دران نگر اشارات است [illegible] چه قول امام ابو القاسم قشیری رحمه الله که گفت [illegible] لفظ قبض و بسط سیاست
کرد یعنی آشنا را آنانکه گفته گاهی قبضی می باشد که [illegible] صاحب آن [illegible] بیاید در دل خود
قبضی که در دل [illegible] باید که [illegible] سبب [illegible] این قبض [illegible] تسلیم [illegible] تا آنکه
زیرا که اگر تکلف کند نفی آن را وقت استقبال کند وقت را پیش از هجوم و بیرون آید باختیار خود زیاده گرداند
در قبض خود و شاید که [illegible] شود و آن از سوء ادب چون تسلیم کند مر حکم وقت را زود بگذرد
از وی [illegible] حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد شود
ناگهان [illegible] صاحب خود [illegible] صاحب آن هر آینه سبب [illegible] بجنباند صاحب خود را
و سبک گرداند [illegible] صاحب آن [illegible] سکون و آرام و مراعات ادب است زیرا که در این وقت مر او را
خطر عظیم [illegible] صاحب [illegible] بعضی ازین طایفه گفته اند که شاد شد
[illegible] پس [illegible] از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم
القشیری [illegible] گفته است شیخ ابو الحسن [illegible] قبض و بسط [illegible] که خالی باشد بنده از آنها و این [illegible]
می آید [illegible] رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است
و دران [illegible] قبض [illegible] خالی نیست که [illegible] اسباب
قبض [illegible] است که [illegible] رفته است از تو یا کم شده است مر ترا
یا ظالمی است [illegible] نفس تو یا [illegible] تو [illegible] تا بغیر دین رنجانید پس چون
وارد گردد قبض [illegible] ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی [illegible] علم و عقل [illegible] او را
[illegible] گناه [illegible] توبه و انابت [illegible] ازان [illegible] انچه [illegible] است از دنیا
یا کم شده است پس تسلیم و رضا و طلب ثواب اما انچه دران [illegible] کرده است ترا ظالمی پس [illegible]
و پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی [illegible] و جزع [illegible] کنی پس جمع گردد بر تو ظلم [illegible]

هر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش رسید هر ترا گشاده سینه را تا آنکه عفو کنی
و در گذری از گناه وی و لیکن پاداش و هر ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی
او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکوست آنچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را
که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگانست و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز
و قبض مشابه تر چیز است بشب و بسط مشابه تر چیز است بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی
که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکون است و سکون از سه چیز بباید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی
تو آنرا پس نزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن
شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت
و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی از هلاک و قیاس گیر آنرا از قول خداوند تعالی و من
رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس السبب حکم عبودیت
در هر دو قبض یعنی قبض بسببی و بی سببی یا کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که سبب باشد او را
سببی یا نباشد او را و اسباب و اسباب آن بسیار است افزونی و طاعتی یا بخششی از جانب کسی یا طاعات
مسکینی او را هیچ علم و معرفت و سببی مر زیادتی از دنیا یا کسب یا کرامت یا هبه یا صله و سببی یا لت بدیع
و ثنای از مردم و روآوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون بیاید گردد
بر تو بسط یکی ازین اسباب پس عبودیت تقاضا میکند که ببینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی
بر تو و بپرهیز کن از آنکه ببینی از آن چیزی بر آن نفس تو و نگاه داشتن او بایست که لازم گیرد ترس سلب
و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا و جانب این طاعت و بخشش از خدا
و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه پنهانست از آفتهای

آن و اما مدح مردم مر ترا و ستایش کردن ایشان ترا پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را بانچه
پوشیده است خدا بر تو و بترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از انچه پنهان است از آفتهای آن
پس دشمن دارند ترا نزدیکترین مردم بسوی تو و اما بسطی که نمیدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در ان
ترک سوال و نا زنمودن و حمله نکردنست بر مردم سبیل نیست باآنکه گوئی رب سلم سلم خداوندا السلامت
بر بسلامت بر تا وقت ممات انیست آداب قبض و بسط و عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلام شیخ لفظا
باللفظ بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شامل است احوال خاص
و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را
مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی ذلک

المقالة السادسة والخمسون

قال رضی الله عنه اذا افنی العبد چون فانی گردد بنده عن الخلق والهوی والنفس
والارادة والامانی از خلق و از هوا و از سائر احکام نفس و از خواست و آرزوها دنیا و اخرای
در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس یا برای خود بکند نه در لذات و شهوات
دنیا و در ناز و نعمت بهشت و لم یرد الا الله عز وجل و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب و ابرو
اخلاص و محبت او و خرج الکل عن قلبه و بیرون می آید همه چیز از دل وی وصل الی الحق
میرسد بحق و میگرداند و اصلان درگاه وی عز وجل قد اصطفاه واجتباه و برمیگزیند حق سبحانه
تعالی او را بولایت و بدلیت در ظاهر و باطن و احبه و دوست میدارد خداوند تعالی او را و حببه
الی خلقه و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه
در تفسیر بیان ان الذین آمنوا وعملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است و جعله یحبه و یحب
قربه و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را و دوست میدارد
قرب او را پس میگردد مصدق یحبهم و یحبونه و یتنعم بفضله و ناز و نعمت می بیند نعز و فی کرم

ترجمه اینکه آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند زود پیدا خواهد کرد برای ایشان خداوند دوستی را [illegible] [illegible] فتح الرحمان

ولعمت الله تعالی ویتقلب فی نعمه ومیگردد از حالی بحالی واز نعمتی بنعمتی از نعمتهای حق تعالی
ویفتح علیه ابواب رحمته ومیگشاید خدای تعالی برروی او درهای بخشش و مهربانی خود و عطا
ان لا یغلقها عنه ابدا ونمی بندد آن را بروی بنده و آن درها را هیچگاه از وی همیشه
نعمتهای بهشت تا ابد باقی است وحق تعالی کرم او دوام آن نعمت در دنیا باشد که از ازل [illegible] نعمت داده باز
ستدن این گرداند اگرچه در وقت [illegible] اولیا باز نستد ولیکن ممکن است که بعضی از خواص [illegible] محبوبان
درگاه را این بر سر [illegible] باشد [illegible] واحوال [illegible] آمده که گفته اند [illegible] عبد القادر
الرو فیختار العبد الله عز وجل پس اختیار میکند [illegible] بنده درین هنگام [illegible]
آمد و محب محبوب الهی شد خداوند تعالی [illegible] همین اقتضا [illegible]
از هر دو جانب بود و [illegible] عز وجل [illegible] میکند بنده [illegible]
کرد می بخواهد بنده را [illegible] از نفس [illegible]
تعالی وپسندگی میکند تدبیر که وی سبحانه تعالی [illegible]
کار اندیشیدن ویشاء بمشیته [illegible]
تلک [illegible] الید [illegible] احوال [illegible] از خلق [illegible]
برضاه و راضی میگردد بنده [illegible] خداوند تعالی بآن [illegible]
ویفرمانبرداری میکند امر پروردگار [illegible] از خلق ونفس [illegible] لا یبالی لغیره عز وجل [illegible]
لا فعلا [illegible] حق سبحانه وتعالی [illegible] نمی شاید
فیجوز ان یعد الله سبحانه پس درین هنگام روا است که وعده کند او را خدا تعالی بوعده
لا یظهر للعبد وفاء بذلک پیشتر ظاهر گردد مر بنده را انجز آن وعده و راست کردن آن
ولا یبلغه ما قد توهمه من ذلک و نرسد او را چیزیکه بتحقیق توهم کرده است بنده آن را

از ان وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا
از جهت عدم جواز خلف وعده حق چنانچه میفهم باید کرد لان الغيرية قد زالت زیراکه تعدد و تغایر
میان ارادت بنده و حق زایل شده و نماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بنده فانتهى الى الصفاء في الارادة
وطلب الحظوظ بدور شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن حظهای نفس خود وانحصار فی
نفسه فعل الله عز وجل وارادته پس گشت بنده در ذات خود محل فعل خدا و ارادت و مبالغه
و حقیقت آنست که میفهم باید و مرادا له و گشت بنده مراد مر خدا را عز وجل و نماند بنده را ارادتی
و مرادی فلا یضاف الیه وعد ولا خلف پس نسبت کرده نمیشود و نسبو بنده در یافت وعده و
نه خلاف وعده لان هذه صفة من له هوى وارادة زیراکه تصور وعده و خلاف وعده در یافت
آن صفت کسی هست که مر او را هوا و خواهشی باشد تا در یابد که چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بود که بوجود
نیامد فیصیر الوعد في حقه مع الله پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده نسبت
با خدای عز وجل باعتبار دور شدن غیریة و ثنویة در نظر شهود کرجل عزم على فعل شيء في نفسه
ونواه بچو فعل مرد که عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکارا ثم صرفه الى غيره
بعد از ان گردانید عزم را بسوی چیز دیگر کالناسخ والمنسوخ و میگردد وجود این وعده از جانب حق
و عدم ظهور و وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فلما اوحى الله و انچه
وحی فرستاده است خدای عز وجل الى نبينا محمد بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی
این قول خداست عز وجل ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها انچه منسوخ
میگردانیم با آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر از ان آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان می آریم مانند آنرا الم تعلم ان الله على كل شيء قدير آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ می فرمایند که لمّا کان النبیّ هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوع
الهوی والارادة کشیده شده هوای نفس خواست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عز و جل
فی القرآن مگر چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاساری یوم بدر از بند
کردن کفار اهل مکه در روز واقعه بدر و سر دادن آنها روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت
آوردند آن حضرت روی مشاورت باصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق رض گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار
ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق رض گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفراند و بتحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود و بفرما علی رض را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رض است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول عمر رض خوش نیامد پس تخییر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز دین و قمع اعدای آنرا لولا کتاب من الله سبق
لمسّکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او
که اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شما را در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از آن کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از
از ایشان باجتهاد آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی و انبیا را اجتهادات می باشد و گاهی خطا نیز
می افتد ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود و کذا
قال البیضاوی و چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رای بود و بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن و هی مراد الحق و آنحضرت مراد
حق عز و جل و محبوب وی بود که قطعا او را ابرار نفس و هوای آن نگذاشته که بگذارد علی حالة واحدة

نگذاشت او را به یک حالت وَعَلٰی شَیْءٍ وَاحِدٍ و بر یک چیز وَ وَعْدٍ وَاحِدٍ و بر یک عده بَلْ نَقَلَهٗ
اِلَی الْقَدَرِ بلکه برد حق تعالی او را بجانب تقدیر خود فَاَطْلَقَ عِنَانَ الْقَدَرِ اِلَیْهِ پس رها کرد عنان تقدیر
را بسوی آن حضرت فَصَرَّفَهٗ فِی الْقَدَرِ وَقَلَّبَهٗ فِیْهَا پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی
و احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال **بیت** رشته در گردنم افگنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست * وَنَبَّهَهٗ بِقَوْلِهٖ و آگاهانید خدای تعالی او را بر تغیر احوال و تبدیل
احکام قضا و قدر بقول خود که اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب
من و ای مطلوب و مقصود من که خدای تعالی که ترا از حالی بحالی می برد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان تربیت
و تقویت تو می نماید بر هر چیزی قادر است یعنی اَنَّکَ فِیْ بَحْرِ الْقَدَرِ تُقَلِّبُکَ اَمْوَاجُهٗ تَارَةً
کَذَا وَتَارَةً کَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر الٰهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن و یکباری چنین و بار
دیگر چنان و می نماید ترا دران عجائب قدرت و غرائب احوال ارادت خود همچنانکه میگردانید حضرت رب العزت
ذوالجلال و الاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی و احکام بعضی از اولیاء خود را نیز میگرداند در مواعید و
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است او را اگرچه بدرجه وی نرسد فَمُنْتَهٰی اَمْرِ الْوَلِیِّ
اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نهایت کار ولی ابتدای کار نبی است مَا بَعْدَ الْوِلَایَةِ وَالْبَدَلِیَّةِ اِلَّا النُّبُوَّةُ
نیست بعد از درجات ولایت و بدلیت مگر مقام نبوت و چون مراتب و درجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیهم السلام بجمیع مراتب و درجات و کمالات مقام ولایت سیر
میگردانند بعد از ان مقام نبوت می بخشند و آن محض موهبت و اصطفاست که اولیاء را بدان راه
و قوت نبوة و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان **ابیات** کسی که بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار نقد ببازار کائنات آرند * یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد *

هزار نقش برآید ز کلک صنع و لیک ✦ بدلپذیری نقش نگار ما نرسد ✦ فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله
صلی الله علیه و سلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیا است باین وجه که مذکور شد و اینجا کلمهٔ
موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت
انبیا بدایت اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک
میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند با آنها پس سلوک
نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیا است و آنچنانست که یکی دریا را شنا کرده و از ان گذشته بساحل
رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید و شنا کند باین تاویل گویند که نهایت
اول بدایت مرد دوم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کرد
و ولی ابتدا کار ازینها میکند اما با وجود تاویل و توجیه امثال این سخن نا گفته به که موهم باطل و دست آویز اهل ابطال
گردد و یکی دیگر این سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد
نخست مرتبه ایمان است پس از ان درجه علم بعد از ان ولایت و بدلیت و صدیقیت هرچه گویند درجات
و مراتب ولایت پس از ان نبوت و رسالت و اولو العزمیت و بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء العبادان
مرتبهٔ نهایهٔ کمال بشری تا اینجا است بعد از ان الوهیت است و اله یکی و محمد نیز یکی است خدا است و بندهٔ خدا خدا
و بندهٔ محمد دیگران همه طفیل او بند عبدیت مخوان و را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین ✦ دگر هر وصف کش
میخواهی اندر مدحش انشا کن ✦ اشعار ✦ دع ما ادعته النصاری فی نبیهم ✦ واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم
فانسب الی ذاته ما شئت من شرف ✦ وانسب الی قدره ما شئت من عظم ✦ و از جهت انتهای درجهٔ
کمال او ست که فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است
چنانکه جسد شریف او از فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بر دند روح اعظم او را فوق مراتب درجات
معنوی رسانیدند تا در انجه هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر او نه ملک را علیت چنان گرم و نتیجه قرب

براند + که در سدره جبرئیل ازو باز ماند + و گفت + **بیت** اگر یک سری موی برتر پرم + فروغ تجلی

بسوزد پرم + تا فوق آنمرتبه مرتبهٔ الوهیت ماند و بس در خلوتی که او با خداست همه بیرون دانند

اشعار تسامی الی نیل المعانی من العلی + فاسرع به الباری لارفع رتبة + تدانی فنادا ه الغریب

ربه + و نادی تقدم یا وحید مجتبی + تعال الینا مرحبا بحبیبنا + جز الحجب خل الخلق واعرف + تانس

بنا هذا الوصال و دانا + محب و محبوب ساعت خلوت **قطعه** شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون +

نور هدی حبیب خدا سید انام + مقصود ذات او ست ذکر ما همه طفیل + منشور نور اوست دگر جمله ظلام

هر مرتبه که بود در امکان بر و ست ختم + هر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام + بر داشت از میان همه کار تمام کرد

اسری بعبده است من المسجد الحرام + تا عرصهٔ وجوب که اقصای عالم است + کانجا نجا است و نی جهت

و نی نشان و نام + نیست بس شگفت در آنجا بپیچ پای + از آشنای عالم جان رس ازین مقام

جز ذوق دران مقام تحمید و تکبیر + او بود و ذات پاک خداوند و السلام +

المقالة السابعة والخمسون

قال رضی الله عنه الاحوال قبض کلها بدانکه احوال

عبارت است از معانی و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل سلوک و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس

و هیبت و حیا و خشیت و مانند آن از مواهب ربانی و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا نی بنا بر آنکه

قوم هست و آن مقامات عبارت است از انچه اقامت کند سالک در آن و باقی و دایم باشد مثل توبه و صبر و توکل

و رضا و مقامات را حصر کرده اند و ده جز بعضی صد گفته و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از

مواهب چنانچه در کتب ایشان از انجا بابت می فرمایند که احوال قبض است

همچنانچه احوال گرفتاری هست با خود است و هنوز در رق عبودیت است و دران تقیید

و تحدید است که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دایرهٔ سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث

آمده است واسالک شوقا الی لقائک من غیر ضراء مضرة و فتنة مضلة + اگر غلبه آرد و استیلا یابد ولی قادر

وارد وو غلبهٔ محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست و فنای مطلق
نیست لِاَنَّهٗ یُؤْمَرُ الْوَلِیُّ بِحِفْظِہَا زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت
حد آن و رعایت احتیاط و احتراس[٥١] در ان وَکُلُّمَا یُؤْمَرُ بِحِفْظِہٖ فَہُوَ قَبْضٌ و هر چیزیکه امر کرده میشود
بمحافظت و آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان[٥٢] نمیگذارند و این تقیید و تحدید[٥٣] و امر بمحافظت
در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب سلوک است و بفنا که اول درجه ولایت است نرسیده
و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت همین تعرض بر آن نفرموده و در آخر کلام ذکر مقامات
نیز واقع شده است وَالْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ یَبْسُطُ کُلَّہَا و استادن با تقدیر الهی و شهود آن و فانی شدن
در ان و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِاَنَّهٗ لَیْسَ ہُنَاکَ شَیْئٌ یُؤْمَرُ
بِحِفْظِہٖ زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از و
باقی نمانده سوای آنکه اِنَّہٗ مَوْجُوْدٌ فِی الْقَدَرِ جز بودن و موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را
و تصرف میکند در وی بی رویت فعل و ارادت از خود فَعَلَیْہِ اَنْ لَّا یُنَازِعَ فِی الْقَدَرِ پس لازم است
بر وی از برای تحصیل این نسبت و مشق اینکار اگر هنوز بمرتبه فنای مطلق واصل نشده و از برای بقا و دوام
این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بَلْ یُوَافِقُ بلکه موافقت کند وَلَا یُنَازِعُ
فِیْ جَمِیْعِ مَا یَجْرِیْ عَلَیْہِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی مِمَّا یَحْلُوْ وَیَمُرُّ از آنچه شیرین و
تلخ و لطف و قهر هست چنانکه وارد شده است آمنت بالله و قدره و خیره و شره و حلوه و مره طبیعت سیر
ارادت با آشنایان حضرت دوست است که هر چه پیش آید بسر ارادت او ست اَلْاَحْوَالُ مَحْدُوْدَۃٌ احوال
محدود و مقید است بحدود که اگر از ان تجاوز کند از صراط سلامت بیرون رود فَاُمِرَ بِحِفْظِ حُدُوْدِہَا
پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دائره اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِیْ
هُوَ الْقَدَرُ غَیْرُ مَحْدُوْدٍ فَیُحْفَظُ و فعل الهی که آن تقدیر او ست حد و نهایتی معین ندارد تا آنکه

٥١ احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن
٥٢ ... عنان گسسته
٥٣ ... حد کردن

محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن وَعَلَامَتُهُ اَنَّ الْعَبْدَ
دَخَلَ فِيْ مَقَامِ الْقَدْرِ وَالْفِعْلِ وَالْبَسْطِ اَنَّهُ يُؤْمَرُ بِالسُّؤَالِ فِي الْحُظُوْظِ و نشان آنکه بنده در آمد
در مقام قدر و فعل و حاصل شد او را بسط آنست که وی گاه امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی
حظهای نفس از درگاه حق بَعْدَ اَنْ اُمِرَ بِتَرْكِهَا وَالزُّهْدِ فِيْهَا بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ
و ناخواستن آن و قبول ناکردن آن لِاَنَّهُ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهُ مِنَ الْحُظُوْظِ زیرا که هرگاه که تهی شد
درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان وَلَمْ يَبْقَ فِيْهِ غَيْرُ الرَّبِّ و باقی نماند در وی جز پروردگار عزوجل
بُوْسِطَ بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فَاُمِرَ بِالسُّؤَالِ پس امر کرده شد بسوال حظوظ
وَالتَّشَهِّيْ و طلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس وَطَلَبِ الْاَشْيَاءِ الَّتِيْ هِيَ
قِسْمُهُ و طلب کردن چیزهای که آن قسمت و نصیب وی بود وَلَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا و چاره نیست
از گرفتن آنها لِتَحْقِيْقِ التَّوَصُّلِ اِلَيْهِ بِسُؤَالِهِ و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب یعنی آن چیز نهاده شده
و قسمت کرده شده بود برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی از آن باز داشته و اختیار فرموده بود تا بلذات
و شهوات از جناب قرب حق دور نیفتد و چون صاف و خالص شد و سلامتی قلب حاصل کرد لطف و رحمت آلهی اقتضا
آن کرد که امر کرده شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدهند بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت و
تندرستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِيَتَحَقَّقَ كَرَامَتُهُ
عِنْدَ اللّٰهِ تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او به نزد خدای عزوجل وَمَنْزِلَتُهُ و ثابت گردد مرتبه
و حرمت او وَامْتِنَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ و عطا کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بروی
بِالْاِجَابَةِ اِلٰى ذٰلِكَ بپاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی را وَالْاِطْلَاقُ بِالسُّؤَالِ
فِيْ اِعْطَاءِ الْحُظُوْظِ و رها کردن بنده و گشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ مِنْ اَكْبَرِ
عَلَامَاتِ الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانها

دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قوی‌تر و ظاهرترین نشانهای اوست والاخراج من الاحوال
والمقامات والتکلف فی حفظ الحدود واز نشانها بسط بیرون آوردن بنده است از بند
احوال و مقامات و اتکلف کردن او و بخود گرفتن و زور کردن و نگهداشتن حدود و احکام و مصدوق
حال وی صادق [illegible] است که فرزند خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشته تا تربیت
کند [illegible] قاعده [illegible] یافته بود و نان جوین خشک بخوردن و داد روزی آن زن آمد
و پسر را دید [illegible] ضعیف [illegible] شده [illegible] بود که مرغ [illegible] بخورد آن زن را بشاهده این حال [illegible]
و انکار [illegible] بر دل [illegible] یافت [illegible] پسر بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست
شود هر چه خواهد بخورد [illegible] مرغ [illegible] باذن الله طایر در
[illegible] شد [illegible] اگر پسر [illegible] بخورد و بعضی ارباب اذواق و [illegible] در این مقام
کلامی بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح با نتباه قلب از غفلت و توبه نصوح
آید و عمل جوارح [illegible] در قلب پیدا گردد و قلب در حال [illegible] منتفع شود و چه احوال [illegible] اعمال
[illegible] آدمی عمل کند [illegible] زیاده گردد [illegible] جوارح اعمال و احوال [illegible]
[illegible] اعمال و احوال [illegible] احوال [illegible] این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد
و نفس معین قلب [illegible] این سعادت [illegible] ارباب احوال و اصحاب نوال [illegible] آن از علم [illegible]
[illegible] قلب [illegible] نفس [illegible] است که قلب [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و نفس [illegible]
[illegible] قلب [illegible] نفس [illegible]
[illegible] قلب [illegible] افاضه میکند [illegible] زیاده میگردد [illegible]
[illegible] نفس [illegible] افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه ولیکن انحلال بغایت

لطیف و نازک است و عذر لسبب آنکه از میان سست که جاهل از دیدن نفس و هوا و خفیه وی تا رها میکنند نفس را
در لذات و شهوات بی ورک و فان لیس خود هلاک میشوند و دیگران را نیز هلاک میکنند و اهل و مستحق نیست
این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته و تحت سیاست قلب وی باشد اما
تفصیل و فنا نیز مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی ولیتلطف میگوید
که طعامی بجز لطیف بسیار و گفته است که چون پیش عارف برد طعام لطیف برکه سبب مزید لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زهاد و عباد برد طعام غلیظ و خشک برد تا معامله که با نفس دارند خللی نیفتد پس هر
معامله موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف
بحدود و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام میکرد در دفع آن می فرمایند فَاِنْ قِیْلَ هٰذَا یَدُلُّ عَلٰی
زَوَالِ التَّکْلِیْفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از ولی
وَالْقَوْلُ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوْجِ مِنَ
الْاِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدِّ قَوْلِهٖ و برد و انکار قول خدای عز و جل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر نیک گفته شد
در جواب آن لَا يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی وَلَا يُؤَدِّيْ اِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از آن بَلِ اللّٰهُ اَكْرَمُ وَوَلِيُّهٗ اَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگ است
و ولی وی که دوست داشته شده است وی تعالی او را و گرفته است کارهای او را بر ذمه لطف و کرم
خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی مِنْ اَنْ يُّدْخِلَهٗ فِيْ مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه در آرد حق سبحانه و
تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقُبْحِ فِيْ شَرْعِهٖ وَدِيْنِهٖ و در آرد

بسیار
امر کننده و سخت
بسیار طاعت کننده
بود قوی عمل
عطلت بالضم بیکاری

ودرانچه زشت است در شرع وی و دین وی وَیَلِی بِعِصْمَتِهِ مِنْ جَمِیْعِ مَا ذُکِرَ یا نگاه میدارد حق
سبحانه ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبائح وَیَصْرِفُهُ عَنْهُ وباز میگرداند آنرا از وی وَیَحْفَظُهُ
ونگاه میدارد او را وگویا که یحفظه تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند واولیا محفوظ
وفرق میان عصمت وحفظ آنست که در عصمت گناه نباید و در حفظ آنکه گناه نماند ونباید وازین روی
محفوظ باشد وعصمت پیش از گناه است وحفظ بعد از وی واگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی
حفظ وعصمت یکی گردد وَیُکَلِّمُهُ ومی آگاهاند او را ومیگذارد او در ورطه غفلت وضلالت وَیُسَدِّدُهُ
بِحِفْظِ الْحُدُوْدِ ومیراست و درست گفتار وکردار میگرداند او را بر نگهداشت حدود شریعت یا سکان
دین سداد او را استقامت وتوسط میان افراط وتفریط نیز تفسیر کنند فَتَحْصُلُ الْعِصْمَةُ وَیَحْفَظُ
الْحُدُوْدَ پس حاصل میگردد نگاه داشت از گناهان ومحفوظ میشود حدهای شرع مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ مِنْهُ
وَمَشَقَّةٍ بی تکلف وزور کردن از ولی وبی سختی کشیدن از وی وَهُوَ عَنْ ذٰلِکَ فِیْ غَیْبَةٍ فِی
الْقُرْبِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ واوغافل است از حصول عصمت وحفظ در وی بنا بر غیبت در قرب
پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از نافرمانی نگاه میدارد واو در
قرب شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد بدین طریق که در ذات وی حالتی پیدا میکند
که بتکلف ومشقت ومجاهدت که پیش ازین میکشید حاجت نمی افتد از احصلات المشاهدة از تصعات المجاهدة
که میگویند این معنی است یعنی رفع تکلیف نه اباحت که هر چه خواهد کند معاذ الله قال گفته است خدای
عزوجل در شان یوسف علیه السلام در حفظ او عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی میخواست کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ وهمچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع تا نگه داشتیم و باز داریم از وی
بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا که مراد بدان زنا است اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب

فرق عصمت وحفظ

از احصلات المشاهدة از تصعات المجاهدة

حق وطاعت وطلب نیات او مخلَص بفتح لام بمعنی مراد و محبوبست و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید و محب
که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و نشان این انبیا پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که
ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان
باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت ست و اینجا حفظ و قال نیز گفته است عز و جل در خطاب
بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص وی تعالی را اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ
عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستی که بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهر و قال عز و جل
اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِيْنَ گمراه میکنی و از جای میبری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که مخلصان
اند بفتح لام یَا مِسْكِيْنُ ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال این تو هم میکنی که چون
ولی گذاشته خود را بتقدیر الهی و نزاع نکرد و در آن و تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد و رضی بامر حق
بدانکه حال چنین نیست که تو گمان می بری زیرا که هُوَ مَحْمُوْلُ الْكُلِّ وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار
خود عز و جل که متولی امر او شده به همه کارها او را بر لطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه
دیگر پدر او را خود بر میدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد و هُوَ مُرَادُهٗ وی ولی مراد و محبوب حق است
که او را میخواهد با خود دارد و بغیر خود نگذارد و هُوَ مُرَبَّيْهٖ فِيْ حَجْرِ قُرْبِهٖ وَ لُطْفِهٖ و وی تعالی می پروردوا
در کنار قرب و لطف و عنایت خود اَنّٰى يَصِلُ الشَّيْطَانُ اِلَيْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی
تا او را وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را و يَتَمَكَّنُ الْقَبَائِحُ وَ الْمَكَارِهُ فِي الشَّرْعِ نَحْوَهٗ و چگونه راه یابد چیزها که
زشت و ناخوش ست در شرع بجانب وی وَ ابْعَدَتِ النُّجْعَةَ و دور داشتی تو طعام و شراب را وَ اعْظَمْتَ
الْقُرْبَةَ و بزرگ گردانیدی قرب و مرتبه او گویا این مثل است که زده میشود در جای که کسی تعظیم و تکریم کسی کند
اما حق او را ادا نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت نورزد و نجعه بضم نون و سکون جیم آب
و علف ستور نگاه داشتن و نجع گوارا کردن طعام و نجیج آرد و کاه که بهم خلط کنند و همراه آب به شتر دهند مقصود

آنکه چون او را ولی گفتی باز اسناد معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه می فرماید

قولا قطیعا و گفتی سخنی شنیع هولناک بزرگ و شناعت تبا لهذه الصمم الخسیسة الدنیا

زیان باد و هلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را والعقول الناقصة البعیدة و این عقلهای کم دور

از کار را والآراء الفاسدة المختلة و رایهای تباه و خلل پذیر را که نه فهمند و این اعتقاد دارند اعاذنا

الله و ایاکم الاخوان پناه دهاد خدای تعالی ما را و برادران را من الضلالة المختلفة از گمراهیهای مخالف

یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن نیز آید بقدرته الشاملة بتوانائی و یکه در گیرنده است همه را

والطافه الکاملة و بلطفها و توفیقها وی که کامل اند و رحمته الواسعة و بمهربانی وی که فراخ

است و گنجیده است در همه جا و یسترنا باستاره التامة و بپوشاد ما را به پردهای حفظ و عصمت

وی که تمام اند الساتره الحامیة منع کننده گناهان را از رسیدن بما نگاه دارنده ما را از آن و یربانا

بنعمته السابغة و پرورش کناد ما را بنعمتهای وی که تمام و کامل اند و فضائله الدائمة و فضیلتها

و فزونیهای کرم او که همیشه اند بمنه بمنت احسان وی و این بشارت است مر اخوانرا که اجتماع ایشان

با ذات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجه اجابت قبول پیوند چنانکه مشهور است که چون مهمان عزیز است

طفیلی نیز عزیز خواهد بود

المقالة الثامنة والخمسون

قال رضی الله تعالی عنه عن الجهات کلها کور سا خود را از همه سوا از ما سوای حق و لا تبصر علی شیء منها و چشم

بر هیچ چیز از ان جهات و هیچ سو مکن فی الصلح بسبب چشم باز کردن سک یکچیز را و فما دمت تنظر

الی واحدة منها پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از ان لا یفتح لک جهة الی فضل الله

گشاده نمیشود مر ترا راهی بسوی فضل خدا عز و جل و قربه و نزدیکی وی تعالی فسد الجهات جمیعا

پس ببند جهت ها را و جانبها را همه بتوحیدک بیکی دانستن تو وی را و بدین توحق را و امحائک نفسک

و محو گردانیدن نفس ترا ثم فناءک و محوک و علمک پس محو گردانیدن فنای ترا و محو ترا و دانستن

ترا فنا، فنا نیز حاصل گردد فحینئذٍ یُفتَحُ فی عینِ قلبِکَ جِهَةُ فضلِ اللهِ العظیمِ پس بر هنگام
گشاده شود چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتَراها بعینَي رأسِکَ إذ ذاکَ
پس ببینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محو شوی و به بینی چشم از هر سو یعنی چنان یقین
شود که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرمایند لشعاعِ نورِ قلبِکَ وإیمانِکَ ویقینِکَ می تابد
بدرفشیدن روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فیظهرُ عندَ ذلکَ النورُ مِن باطنِکَ علی
ظاهرِکَ پس پیدا میگردد نزد آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو کالنورِ الشمعةِ التی فی البیتِ
المظلمِ فی اللیلةِ الظلماءِ همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود
روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد است تظهرُ
مِن کُوَی البیتِ ومنافذِهِ پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
از دیوار خانه فیُشرِقُ ظاهرُ البیتِ بنورِ باطنِهِ پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی
درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین
روشن شده است و درون و بیرون او در گرفته است بیت ازدرونم نمیروی بیرون ای در گرفتی درون
و بیرون را فتَسکُنُ النفسُ والجوارحُ پس چنانکه دل بنور یقین روشن ست نفس و جوارح که میل
و تعلق بدنیا و سفلیات دارند نیز ساکن و آرامیده میشوند الی وعدِ اللهِ وعطائِهِ عن عطاءِ غیرِهِ
ووعدِ غیرِه بسوی وعده خدا و بخشش او روی گردانند و از بخشش جز خدا و وعده جز وی عزّ وجلّ وارحمْ
نفسَکَ ولا تظلمْها مهربانی کن به بخشا بر نفس خود و ستم مکن برو ولا تُلقِها فی ظلماتِ جهلِکَ
وعُتُوِّکَ و بینداز نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و سرکشی خود فتنظرَ الی الجهاتِ
پس نظر کنی بجانب های متعدده و مختلفه الی الخلقِ والحولِ والقوةِ والکسبِ والاسبابِ
بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب کار و اسباب و آلات فتتّکلَ علیها

پس اعتماد کنی بران وبازداری کارهای خود ازان فیسلك بك الجهات پس بسته گردد از تو جهات
و جابهائ که نظر بران داری و اعتماد بران میکنی بقدرت الهی و جریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان
و غافلان و نیز بشوی توجه بغیر و اعتماد بر ما سوا حق چنانکه می فرمایند و لم یفتح لك جهة فضل
الله و گشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزوجل عقوبة و مقابلة لشرکك بالنظر الی غیره
از جهت سزا دادن و برابر کردن شرک تو بسبب نظر بجز خدای عزوجل پس فانی شوی و نبینی و ندانی
یابی و نه این فاذا فنیت الخ پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را و وحید بحیم نیز احتمال دارد یعنی و قتیکه بیابی
خدا را عزوجل و شناسا شوی بکیه روی آری بیگانگی بسوی وی و نظرت الی فضله و نظر کنی و متوجه
شوی بسوی فضل و کرم وی و رجوت ما عند دون غیره و امید داری او را و جست او را نه جز او را
و لقاء طلبت مما سوا ه گرو می داری خود را از هر چیز که جز اوست قربك نزدیک گرداند ترا بخود و
ادناك و بسیار نزدیک گرداند ترا و رحمك و رحم کند ترا و ربّاك و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا و اطعمك
و سقاك و بخوراند و بنوشاند ترا طعام و شراب حسیا و روحا و داواك و عافاك و دوا کند ترا و بخشد
بخشد از امراض ظاهری و باطنی و اعطاك و اغناك بخششها کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند
ترا بمال و قلب و نصرك و تولاك و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار د کارها ابتو حاکم و امیر گرداند ترا
و غیبك عن الخلق و عن نفسك و افناك پس بستر و پاک گرداند ترا از تعلق بخلق و از گرفتاری
نفس تو و نیست و نابود گرداند ترا از کل ما سوی فلا تری بعد ذلك لا فقرك و لا غناك
پس نبینی و ندانی بعد ازان نه درویشی خود را و نه توانگری خود را و فانی شوی از خود و صفات خود المقالة

التاسعة والعشرون قال رضی الله عنه لا تخلو حالك اما

ان تكون بلية او نعمة فالبلية حال تو از این دو حالت یا با بلا باشد یا با نعمت فان كانت
بلية فتطالب نفسها بالصبر اگر حالت تو بلیه است پس با صبر کرده شوی و ان

بشکیبائی کردن بزور و خود را بتکلف بران داشتن و تحصیل آن بنفس جهاد کردن و هو ادنیٰ و
تصبر فروترین پایهاست و اذا حق بلاء الصبر و هو اعلیٰ منه و باز جسته کرده میشوی بصبر
و بی تکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر میباشد موجود بود و صبر ترجیح داعیهٔ حق بر داعیهٔ هوا است بی
جزع و فزع و سهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق و گفته اند آن بالیدن نفس است ...
شود ثم الرضیٰ والموافقة پس باز جسته کرده میشوی برضا و موافقت بودن با فعل حق ...
رضا سکون قلب است تحت جریان حکم و ذوالنون گفته رضا سرور قلب است بتلخی قضا ثم الفناء پس باز جسته
کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگرچه فنا فی ... است
ولیکن شعوری از اختیار وجود باقیست و لابد این مرتبه بلندتر از آن خواهد بود و هو للابدال و فنا
ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی گشته اند و اولیا ... است
و مومنان را صبر والعارفین اهل العلم بالله عز و جل و فنا حاصل میباشد مر ایشان را
که خداوند علم شهودی بحق و ذات و صفات او یند و ان کانت نعمة فقد البیتها بالشکر علیها
و اگر باشد حالت تو نعمت پس باز جسته کرده میشوی بشکر کردن بران والشکر باللسان والقلب
والجوارح و شکر میباشد بزبان بدل باعضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه زبان نیز و دل
عضو است ولیکن او را جدا شمرد از جهت عمده بودن و در کار شکر و ترجمانی دل ...
اعضا عال را اما باللسان فبالاعتراف بالنعماء انها من الله اما شکر بزبان پس با اقرار کردن
بنعمت که آن از خدا است عز و جل ... زبان ترجمان ... در دل نیز همچنین خواهد بود ...
قلبی خواهد شد ... و ترک الاضافة الی الخلق نسبت ناکردن آن از خلق بطریق حقیقت ...
و انما انکم و نفوسهم ... باعتبار وساطت مجاز ... شکر ... کنند و گاهی باشد که ...
بران با خود و ... گردند و خلق ایشان نفس ... است و لهذا می فرمایند لا الی نفسک

وَحَوْلَكَ وَقُوَّتَكَ وَحَرَكَاتِكَ وَكَسْبَكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیلت تو و توانائی
تو و جنبش تو و کار تو وَلَا اِلٰی غَيْرِكَ مِنَ الَّذِيْنَ جَرَتْ عَلٰی اَيْدِيْهِمْ ونه اضافت کنی بسوی
جز تو از آن کسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لِاَنَّكَ وَاِيَّاهُمْ اَسْبَابٌ
وَاٰلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلهها و دست افزارید مر نعمت را اَلْقَاسِمُ لَهَا وَمُجْرِيْهَا
وَمُوْجِدُهَا وَالْفَاعِلُ فِيْهَا وَالْمُسَبِّبُ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بخشش کننده نعمت و روان
گرداننده و آن پیدا کننده آن کار کننده در آن سبب سازنده مر آن خدا است وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِيْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ
هُوَ چون قسمت کننده نعمت خدا و روان سازنده او است و پیدا کننده او فَهُوَ اَحَقُّ بِالشُّكْرِ مِنْ
غَيْرِهٖ پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است بشکرگذاری کردن از جزوی از جهت رعایت حقیقت
وحکم واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقی داشته باشد لَا نَظَرَ اِلَى الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِيَّةِ مَثَلًا
یکی هدیه فرستاد نزد تو و آنرا بار کرد بر پشت غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده هدیه
هدیه اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَى الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر مگر بسوی خداوند که روان کننده
و نعمت دهنده هدیه است آن هدیه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْ حَقِّ مَنْ عَدِمَ هٰذَا النَّظَرَ گفته است خدای تعالی
در باب آنکه گم کرده است این نظر او نمی شناسد حقیقت کار را يَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ و ایشان
از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبر اند فَمَنْ نَظَرَ اِلَى الظَّاهِرِ وَالسَّبَبِ پس هر که نظر کند بظاهر
و بسبب وَلَمْ يُجَاوِزْ عِلْمَهٗ وَمَعْرِفَتَهٗ و نگذرد دانش و شناخت او بحقیقت حال و مسبب اسباب
فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس وی نادان کم شناخت کوتاه عقل اِنَّمَا سُمِّيَ الْعَاقِلُ
عَاقِلًا لِنَظَرِهٖ فِي الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن گرده که فکر میکند و می بیند عاقبتها
[illegible] الیس اگر [illegible] حقیقت حال که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا

فاعل حقیقی اوست ماقل نباشد وَ اَمَّا الشُّكْرُ بِالْقَلْبِ فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل
پس یقین دانستن است همیشه وَ الْعَقْدِ الْوَثِيقِ الشَّدِيدِ الْمُسْتَبْرَمِ و بعقد قلبی محکم سخت استوار
آن جَمِيعَ مَا بِكَ مِنَ النِّعَمِ وَ الْمَنَافِعِ وَ اللَّذَّاتِ که همه آنچه باتست از نعمتها و منفعتها و لذتها
فِي الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ و پیدا و پنهان و بیرون و درون فِي حَرَكَاتِكَ وَ سَكَنَاتِكَ و جنبشهای
تو و آرامهای تو مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا مِنْ غَيْرِهِ از خداست نه از غیر وَ يَكُونُ شُكْرُكَ بِلِسَانِكَ
مُعَبِّرًا عَمَّا فِي قَلْبِكَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست
یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَ قَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدا عزوجل
وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که باشما است از نعمت پس از خداست وَ قَالَ و گفته است و تمام کرده
وَ اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خداتعالی بر شما نعمتها خود را
بیرون و درون وَ قَالَ و گفته است وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را
نتوانید کرد آنرا قَالَ هٰذَا لَا يَبْقٰى لِلْمُؤْمِنِ مُنْعِمٌ سِوَى اللّٰهِ پس با ثبوت این معنی باقی نماند هیچ
مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عزوجل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین
بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گویا
که دل از شناخت نعمتهای الهی پر شود و بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر دانستن
اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب است و مستلزم معنی شکر قلبی نیز هست وَ اَمَّا بِالْجَوَارِحِ
فَبِاَنْ تُحَرِّكَهَا وَ تَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهِ و اما شکر بجوارح پس آنست که بجنبانی آنها را و در کار داری
در خدمت و فرمان برداری خدای عزوجل دُوْنَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا تُجِيبُ
اَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيمَا فِيهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس جواب ندهی هیچ کس را از خلق در چیزی که در آن چیز
روی گردانیدن است از خدا وَ هٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَ الْهَوٰى وَ الْاِرَادَاتِ وَ الْاَمَانِيَّ و سائر الخلق

ودرگیرنده است نفس را وهوا را وخواستها را وآرزوها را وسائر الخلیقة وتمامی مخلوقات پس باید از اجابت
وفرمانبرداری اینها درگذشت بجز فرمانبرداری حق وبیانش آنست که می فرماید تجعل طاعة الله اصلا
ومتبوعا وإماما وگردانی فرمانبرداری خدارا اصل وپیرو کرده شده وپیشوا وما سواها فرعا
وتابعا ومأموما وگردانی جز طاعت خدا فرع وپیرو وپس وفان فعلت غیر ذلک پس اگر بکنی تو
جز این کار را کنت جائرا ظالما حاکما بغیر حکم الله می باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده نفس
خود وحکم کننده بجز حکم خدای عزوجل الموضوع لعباده المؤمنین حکم وی که وضع کرده شده ونهاده شده
مر بندگان او را که مسلمانان اند وسالکا غیر سبیل الصالحین ومی باشی رونده جز راه صالحان
قال الله عزوجل ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وآنکسانی که
حکم نکنند بر خلق وبر نفس بحکمی که فرو فرستاده است خدای تعالی پس آنکسان کافرانند وفی آیة ودر آیتی
دیگر واقع شده است ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون وفی الاخری
ودر آیتی دیگر آمده است هم الفاسقون اگر مراد بظلم وفسق نیز کفر است پس مدلول هرسه آیت یکی است واگر
کفر استحلال واستخفاف خواهد بود وظلم وفسق لیآن فیکون انتهاءک الی النار التی پس
میباشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وقودها الناس والحجارة فروزینه آن آتش ومیانند و
سنگها مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد کوهها است ومقصود بیان تندی وسختی آتش
دوزخ است وانت لا تصبر علی حمی ساعة فی الدنیا وتو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تپ یکساعت
درین جهان واقل شظیة وشرارة من النار فیها وصبرداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد در دنیا
فکیف صبرک علی الخلود فی الهاویة مع اهلها پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن
در آتش دوزخ با دوزخیان النجا النجا بجیم الوحا الوحا بحای مهمله واین دو کلمه را اطلاق کنند
که لشکر بر سر قومی بتاراج وغارت وهلاک تاخت آورده باشد وایشان را بیاگاهانند وخبر دار گردانند تا بگریزند

وهشیار گردد و تکرار وی تکرار هر دو وجه با لاارق می باید و ذکر این تیسیر است که به تقدیر افراد و تعدد و قصر هر دو بتقدیر
تکرار و معنی النجاء النجاء الوحا الوحا اسرع اسرع است یعنی شتابی کنید و زود باشید و بگریزید خود را خلاص گردانید ازین بلاء یعنی
نجار از نجات نیز داشته اند آلله آلله الزم گیرید خدا را پناه گرفتن را بوی احفظ انهما لتبين و شرح وصفهما
نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را و حالت نعمت را و شرط هاى این دو حالت را که صبر و شکر است فانّك
لا تخرج فی جميع عمرك من احديهما از آنکه بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت
اما البلية و اما النعمة یا بلا است یا نعمت فاعط كل حالة حظها و حقها پس بده هر حالت را
نصیب وی و آنچه سزاوار است بوی من الصبر والشكر که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه على
ما بيّنت لك بر آن وجهیکه بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر بحقیقت و لطیفه در بلیه نیز شکر است که
تضمن و الطاف خفیه و نعمتها باطنه را ولیکن چون طبیعت بشری از اتیان آن عاجز است بر صبر فرود
آوردند که اگر آنرا هم کنند هم غنیمت است و چون فوق آن برضا و موافقت امر کردند لابد در ضمن آن معنی
شکر نیز خواهد بود فلا تشكون فی حالة البلية الى احد من خلق الله پس گله مکن از خدا در حالت
بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا و لا تظهرن الضجر لاحد و پیدا مکن بستوه آمدن و بتنگ آمدن را مر هیچ
یکی را از خلق و لا تتهمن ربك فی باطنك و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود با نچه
نه سزا است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه و لا تشكن فی حكمته و شک و شبه مکن در حکمت
وی و استواری علم وی بحقایق امور و ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی ترا که به بلیه گرفتار گردانیده است
البته حکمتی در آن داشته باشد و اختیاره الاصلح لك في دنياك و اخرتك و شک مکن در برگزیدن
حق سبحانه و تعالی آنچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو و این معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور
است که هرچه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او همه آنست مصرع صلاح ما همه آنست
کان ترا است صلاح و ازین عبارت می آرند که گفته رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار حق سبحانه

۵

منتخب ۱۲

وتعالی امر عبد را که اختیار کرده است او را هر چه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت
و جماعت است که میگویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل
و کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه و ثواب هیچ کدام واجب نیست بروی تعالی اما البته میکند تفضلا و
تکرما و نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاه حق که ایشان خود متولی امر و صلاح حال ایشان
شده است چنانچه در کتاب مجید خبر داده و هو یتولی الصالحین و هر چه با ایشان میکند از بلا و عطا صلاح حال
و بهبود کار ایشان در آن است و در حدیثی که آنرا حدیث قدسی گویند آمده است که پروردگار تعالی فرمود
که از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
از فقر و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند
ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم
او را فاسد گرداند ایمان او را بدرستی که من میکنم کار بندگان خود را بعلم خود باحوال قلوب ایشان و
بدرستی که من دانا ام باحوال بندگان و خبر دارم از ایشان فلا تنفک حالتک الا احدی من
منقلب فی منافاة [illegible] و حالت [illegible] هیچ یکی از خلق [illegible] کرده بلا از نعم
و من [illegible] آن شکر کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] و لا حجاب [illegible] گردانیده [illegible] کشنده عطا را ف
لا مستقیم و لا [illegible] و لا [illegible] و لا متوقی و نه تندرستی دهنده
و نه بی نیاز سازنده و غنی جز خدای عز و جل فلا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر
نه در ظاهر که [illegible] ایشان [illegible] خدا و بی ضرورت و لا فی الباطن و نه در باطن که

داری ایشانرا و متعلق باشی بدل با ایشان بر وجه مذکور فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا زیرا که
بدرستی ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از آنچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بل الزم
الصبر والرضاء والموافقة والفناء فی فعله عز وجل بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را
و فنا را در فعل خدا که در تو کند فان حرمت ذلک کله پس اگر محروم گردانیده شوی تو از ان همه یعنی از
صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و هستی فعلیک بالاستغاثة
الیه پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عز و جل والتضرع و زاری نمودن والاعتراف بالذنوب
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها و نور والتظلم من
شؤم النفس و فریاد کردن و دادخواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس و نزاهة الحق و اقرار
کردن بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از نسبت نقص و ظلم والاعتراف له بالتوحید
و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را به نعمت و در بعضی نسخ بالنعم والتبری من الشرک و بیزار
نمودن از شرک خفی وطلب الصبر والرضی والموافقة و طلب کردن و خواستن از خدا صبر و رضا و
موافقت را الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است بمدت
خود یعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فتزول البلیة فتنکشف الکربة پس دور
شود بلا و کشاده گردد محنت وتأتی النعمة والسعة والبهجة والسرور و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی کما کان فی حق نبی الله ایوب چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة
والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه بسته فراخی و شادی مبدل گردید
یذهب سواد اللیل ویأتی بیاض النهار چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز ویذهب برد الشتاء و میرود سردی زمستان ویأتی نسیم الصیف وطیبه
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لأن لکل شیء ضدا وخلافا زیرا که هر چیز را ضدی است

کہ منتهای اوست و مثال اوست کہ با وجمع نشود و غایة و منتهی و آخر او هر چیز را نهایتی و مدتی
معین است و جای است کہ آخر میرود و لیس بلا و اندوه را هم مدتی معین است و نهایتی است کہ نعمت شادی و
فالصبر مفتاحه و ابتداؤه و انتهاؤه و بالله پس صبر کلید کشایش کار و آغاز اوست و نهایت
او و خوبی و جمال اوست کما جاء فی الخبر چنانچہ آمده است و حدیث کہ الصبر من الایمان کالرأس
من الجسد صبر کردن بر بلا از ایمان از معاصی است و صبر است از تن چنانکہ بی سر تن بقا ندارد همچنین
ایمان بی صبر تمام نگردد و فی لفظ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان کله
صبر با نسبت بہ ایمان مبالغه و در حقیقت تمام خیرات و مبرات بر صبر است از اضداد آن کہ بار را
صبر نکند نعمت بدان نگردد و قد یکون الشکر هو التلبس بالنعم و گاهی میباشد شکر
همین اختلاط و ملابست بنعمتها یعنی اگرچه حقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی
از عارفان کہ فانی از هوای نفس باشند چنانکہ گذشت نعمت بودن و تنعم کردن عین شکر گفتن میگردد
و بشهود منعم و فعل او و هی اقسامه المقسومة لک و آن نعمتها و بخششها اوست کہ قسمت
کرده شده و نهاده شده است برای تو فشکرک التلبس بها پس شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن
تست بنعمتها فی حال فنائک و زوال الهوی و در حال فنای تو و دور شدن هوای نفس و الحمیة
والحفظ و در حال پرهیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت و هذه حالة الابدال و یعنی
فنا اراده و هوای با رعایت حدود و احکام حالت ابدال است کہ مطلق فانی شده اند از اراده و هوای خود
و هی المنتهی و این حالت نهایت کار سالک طریق ولایت است اعتبر بما ذکرت لک ترشد
فهم کن و عبرت گیر چیزی کہ ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی ان شاء الله تعالی از خواسته است خدای عز و جل
این کلمه بتبرک و ترغیب استعمال می یابد

المقالة الستون

قال رضی الله عنه البدایة هی الخروج من الطبع الی الشرع و آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

ومعاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثم التبدل و بعد از ان بیرون آمدن
بسوی آنچه قضا و قدر الهی بآن رفته است ثم الرجوع الی المعهود بعد از ان بازگشتن بهانچه
معهود طبیعت بود بشرط حفظ الحدود ای الشرع بلکه باشتراط حدود و احکام شرع در گرفتن تقاضا
طبیعت بود چنانچه می فرماید فتنتفع من معهودات من المآکل والمشارب والملابس
والمناکح والمساکن والمتاجر والعادات الی امر الشرع ... پس بیرون می آئی تو
از معهود طبیعت تو که این اشیا است بسوی اینها که طلب یا دست بسوی امر شرع ... تلقاء
کتاب الله و سنة رسوله پس پیروی میکنی تو کتاب خدا و سنت رسول وی صلی الله علیه
وسلم کما قال الله چنانکه گفته است خدای تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه و هر چیز که
داده است شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و
هر چیز که باز داشته است پیغمبر شما را از ان چیز پس باز آئید وقال و گفته است وی تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی بگو ای محمد یا است خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید
مرا یحببکم الله تا دوست دارد شما را و از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت برسید فتسلب عن هواک
ونفسک ورعونتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کبریای و سبکسازی آن
در ارتکاب نامشروعات و نامرضیات فی ظاهرک وباطنک در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو
فلا یکون فی باطنک غیر توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد و
وفی ظاهرک غیر طاعة الله وعبادته فیما امر ونهی و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و
پرستش وی از آنچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین و جز است
یاد داشتن خدا و خدمت کردن او در ایران و چنانکه فرموده است فیکون هذا دابک وشعارک
ودثارک پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشه تو و لباس تو و پوشش درو

وبیرونی تو وشعار جامه که بجسد چسپیده باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکتک وسکونک در
جنبش تو وآرام تو فی لیلک ونهارک در شب تو در روز تو وسفرک وحضرک ودر سفر تو
وحضر تو وشدتک ورخائک ودر حال سختی وسستی تو وغم وشادی وفقر وغنا وخوشحالی وبدحالی
وقوت وضعف تو وصحتک وسقمک ودر تندرستی وبیماری تو واحوالک کلها ودر همه احوال تو
ثم تحمل الی وادی القدر پس نهیره داشته شوی بسوی وادی قضا وقدر ووادی در اصل بمعنی رود است
ومراد اینجا مقام ومرتبه است فیتصرف فیک القدر پس تصرف کند در تو قدر وبگرداند ترا از حالی
بحالی فتفنی عن جبلک واجتهادک پس فانی شوی تو از کوشش تو ومشقت وطاقت تو وحولک
وقواک واز حیلت تو وتوانائی تو یعنی ساقط شود نظر از سببیت وعلیت آنها فتساق الیک الاقسام
التی جفت بها القلم پس رانده شود ورسانیده شود بتو بخشها وبهرها که خشک شده است بآن قلم
وسبق بها العلم وگذشته است بآن علم الهی وتقدیر وتکتبی لها پس مخلوط ومصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام وتناول میکنی آنها را وتعطی فیه الحفظ والسلامة وداده میشوی در تناول وتلبس آن
اقسام نگاهداشتن وبی گزندی را فتحفظ فیها الحدود پس نگاهداشته میشود در آن اقسام حدود
شرع واحکام آن وتحصل فیها الموافقة لفعل المولی وحاصل میگردد در آن سازگاری فعل
وارادت خداوند را ولا تنخرق فاعدة الشرع وپاره نمیشود حکم شرع وبیکشد الی الزندقة بسوی
کفر والحاد وانکار دین وشریعت والاباحة المحرم ومباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده است در شرع
ولا استهانة بالامر ولا مبالاة وحقیر پنداشتن وخوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالی
انا نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرو فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن ویاد دهانیدن خلق است
وانا له لحافظون بدرستی که ما قرآن فرستاده ایم حدود واحکام آنرا از تغیر وتبدیل ونظم عبارات او واز
تحریف وتصحیف ودر آوردن چیزی در آن وبیرون آوردن چیزی از آن ازینجا حفظ کسی که فانی است

و در قدر یا رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی امر او ست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی
حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرموده بما استحفظوا من کتاب الله و تبدیل و
تحریف آن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت فرموده انا له لحافظون لاجرم از
تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدای عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و
الفحشاء و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدی و زنا را انه من عبادنا المخلصین
بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد و بجانب خود
میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فیستصحب الحفظ و الحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد
آنکس نگاهداشتن و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد الی حین اللقاء برحمة الله تا وقت
رسیدن برحمت خدای عز و جل و انما هی اقسامک معدل ثلاث و نیست این مذکورات که معهود طبع
اند از ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن که بخششها و بهره ها تو که آماده کرده شده اند برای تو حبست عنک
فی حال سیرک فی طریق لقائک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه
[illegible] و بطلب حق و سلوکاتک فیما فی الطبع و سلوک کردن رفتن تو در تحر الطبیعت [illegible]
المصوی و المعنی [illegible] و بیابانهای هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب
جناب حق است بری و حبس کردن آنها و باز داشتن از آنها مصلحت نیست در وقت سیر و سلوک
لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارها است که راه رفتن با آنها دشوار است
فاحبست عنک لئلا تثقلک پس باز گردانیده شد از تو تا گران نسازد ترا فتضعفک
پس سست گرداند ترا و تثبطک عن مقصدک و مطلوبک و مشغول گرداند و باز گرداند
ترا از جای قصد تو و از مطلوب مقصود تو الی حین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن
باستانه فنا و هو الوصول الی قرب الحق فناسبت [illegible] است بقرب جناب حق عز و جل

وَالْمَعْرِفَةِ بِهِ وسبب شناسائی است بحق عزّ وجلّ وَالْاِخْتِصَاصِ بِالْاَسْرَارِ وَالْعُلُومِ الدِّينِيَّةِ
وسبب مخصوص گشتن بسرها و علمها که فائض میشوند از نزد حق بالهام بی کسب و تعلم و تفکر و نظر وَالدُّخُولِ فِي
بِحَارِ الْاَنْوَارِ و در آمدن در دریاهای نورها حَيْثُ لَا تُكَدِّرُ ظُلْمَةُ الطِّبَاعِ الْاَنْوَارَ از جهت آنکه تا
نمیکند تاریکی طبیعتها انوارها را و مزاحم و منافی نمیگردد آنها را فَاِنَّ الطَّبْعَ بَاقٍ اِلٰى اَنْ تُفَارِقَ الرُّوحُ الْجَسَدَ
پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب و مثال آن را باقی مانده است تا وقتیکه جدائی میکند جان از تن لِلْاِسْتِيفَاءِ
الْاَقْسَامِ از برای تمام گرفتن بخششها که نهاده شده است برای تو و پیدا است که سبب آن و اگر چه پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بنیه بی طبع و تقاضای آن ولیکن مقتضای حکمت الهی نیست اِذْ لَوْ زَالَ
الطَّبْعُ مِنَ الْاٰدَمِيِّ زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لَالْتَحَقَ بِالْمَلَائِكَةِ هر آیینه ملحق گردد و بچسپید
بفرشتگان و باید مرتبه ایشان وَاخْتَلَّ النِّظَامُ و پاشیده گردد انتظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است
بر وجود بنی آدم وَبَطَلَتِ الْحِكْمَةُ و نیست و نابود گردد حکمت و مصلحت الهی که در پیدا کردن آدم و ذریات
دارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است وی تعالی بآن بقول اِنِّیْ اَعْلَمُ [illegible]
[illegible] بشری و طبیعت انسانی است و حصول مرتبه کمال و کثرت ثواب که فضیلت بشر بر ملک بسبب آنست
النعم [illegible] مقتضی شده [illegible] موقوف است بر آن فَيَبْقَى الطَّبْعُ فِيكَ لِتَسْتَوْفِيَ
الْاَقْسَامَ تا استیفا کنی پس باقی ماند طبع و تو تمام بگیری اقسام و حظهای مذکور را فَيَكُوْنُ ذٰلِكَ فِي حَقِّكَ
پس باشد بقای طبائع در تو هر که تعیین شده است به بندگان از جانب حق تا تناول آن بانی باشند و هم
روزگار خود کنند و در خدمت بپا باشند لَا اَصْلِيًّا بقای آن اصل و مقصود بذات باشد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیا
شما سه چیز اَلطِّيبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ و گردانیده شده
شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقا در مقاله سادسه کرده شده است فَتَذَكَّرْ فَلَمَّا فَنِيَ النَّبِيُّ

صلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر علیه السلام عن الدنیا وما فیها از دنیا و لذتها و شهوتهای که در دنیا است
رُدَّت الیه باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اقسامه المحبوسة عنه فی حال مسیره الی
ربه شیئها او که منع کرده شده بود و باز داشته بود از وی در حال سیر و سلوک بسوی پروردگار عز وجل فاستوفاها
موافقة لربه پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت مر اراده و فعل پروردگار خود را که تقدیر کرده بود و نهاده برای
وی و رسانید و داده بود وی را و رضاً بفعله و از جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود ممتثلا لامره
و در حالیکه فرمانبرداری کننده است مر امر ارادی پروردگار را و امر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب
یا اباحت تقدّست اسمائه پاک است اسمهای او از ابهام و اشتمال بنقص و زوال وعمّت
رحمته و در گرفته است همه کس را رحمت او عوام را و خواص را وشمل فضله لاولیائه و فرا گرفته
است فضل و کرم او مر دوستان خاص را و انبیائه و اخص خصوص پیغمبران او را که فنا شده است کما اشیر
الیه ان فی الدنیا ... از دنیا و ما فیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فهکذا
العالی فی هذا الباب ... است درین باب تُرَدُّ الیه اقسامه وحظوظه بعد
الفناء باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی وحظوظ وی بعد از فنا مع الحفظ الحدود
با نگاه داشتن حدود شرع واحکام آن فهو الرجوع من النهایة الی البدایة پس این نیست
معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال تناول اقسام وحظوظ طبیعی میکرد و
در نهایت نیز اینچنین میکند تا آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میگیرد و در نهایت بطریق عبودیت
و موافقت فعل حق ... این آن سر کوئی ... با همه جهان سفر کرده تشبیه قول و
رضی الله عنه فی حال سیره الی ربه ... سید کائنات صلی الله علیه وسلم سیر و سلوک
و تقرب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول لطیفه معانی و کمالات و خروج از قوت نفس تا ادب و
تهذیب پروردگار تعالی و تقدس او را با اوامر و نواهی قرآن و شریعت ... افعال و اعمال و طاعات و عبادات

آنحضرت همه برای تعبیر و تعلیم و محض تشریع بود بلی آنکه در نفس شریف وی از ان انوار و آثار پیدا گردد و نعم شود
و مقامات او همه بموهبت محض و اصطفا بود و کسب با ریاضات را در ان مدخلی نی ولیکن بروز اسرار و ظهور
انوار در لیل و نهار بمترتب پا و را د و اذکار متوالی و متواتر بود و در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرایز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت
بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان را از ذات
حبیب خود صلی الله علیه و سلم مطلق بر آورد و قلب شریف او را از ان مطهر و منور ساخت ولیکن نفس کریم وی
را برحد نفوس بشریه با بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعمت لطافت و نورانیت در کلیات
آنرا و نه جزئیات را بوسعت کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام
شده از نفوس امت که مزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند ازالت فرماید و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت
را و عامه امت را که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف
وی قول رب العزت است و کذلک لنثبت به فؤادک که تثبیت بعد از تزلزل تواند بود و در کسر رباعیه روز
احد نیز نوعی از تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث
پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم و فرمود آنحضرت صلعم انا النبی لا کذب
پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد و در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت
بود و او را صلی الله علیه و سلم نیز از ان نصیبه بود اینجا اصل کلام عوارف است بعد از اختصار و تنقیح و مراد و تکلم
در احوال صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است
نزد من که تاویل آن را هیچکس جز خدا نداند و هر کسی که هر چه گوید بر قدر و اندازه فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه
و سلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است **مصرع** او برتر از انست که آید بخیال ما و در چنانکه هست بجز خدا
کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت **بیت** تا چنانکه تو ئی هر نظری کی بیند بقدر

۵۱ مجلد ... سوم با موصده مفهوم آورده شده و لطبعی حیلت کرده شده ۱۲۰۵م ۵۲ رباعیات ...

دانش خود هر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت
ان سالت عن غیر قلب رسول الله و عینه نقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و
عین وی می پرسیدی میگفتم انچه میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعین است و من نتوانم
نزد بنده از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از انجا باید جست والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَکُلُّ مُؤْمِنٍ مُکَلَّفٌ بِالتَّوَقُّفِ وَالتَّفْتِیْشِ هر مسلمان تکلیف داده شده است
بایستادن وشتابی نکردن وکاوش کردن وتحقیق نمودن عِنْدَ حُضُوْرِ الْاَقْسَامِ نزد حاضر
شدن بخششها وبهرها عَنِ التَّنَاوُلِ وَالْاَخْذِ از قبول کردن وگرفتن تناول بمعنی گرفتن است
ولیکن آن بعد از دادن وگرانیدن بود واخذ عامتر از انست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق
وتفتیش کند ودر ونگیرد وبکار نبرد حَتّٰی یَشْهَدَ لَهُ الْحُکْمُ بِالْاِبَاحَةِ تا گواهی دهد او را حکم شرع بحلال
وصلاح بودن آن وَالْعِلْمُ بِالْقِسْمِ وگواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخشش که رسید وقت با مراد
علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن در تقدیر الهی چنانکه این قسم در اخر این کلام مذکور گردد کَمَا قَالَ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ فَتَّاشٌ مومن بسیار کاونده وتحقیق وتالی کننده است در کار
رزق یا در همه کارهای دین وَالْمُنَافِقُ لَقَّافٌ ومنافق زود گیرنده است بی تحقیق وتفتیش وقال
وگفته است انحضرت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وانچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المومن فتاش
اَلْمُؤْمِنُ وَقَّافٌ مسلمان توقف کننده ودرنگ کننده است وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ دَعْ
مَا یُرِیْبُکَ اِلٰی مَا لَا یُرِیْبُکَ بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا وبرگرد بسوی چیزی که در شک نیاندازد
ترا یعنی تحقیق کن انچه بیقین درست باشد بدان عمل کن واز انچه مشتبه وارد دور باش ویریبک
بفتح یا وضم آن هر دو روایت است وفتح مشهورتر وفصیح تر است راب واراب هر دو آمده بمعنی شک فَالْمُؤْمِنُ

يتوقف عند كل شيء من مأكول ومشروب وملبوس ومنكوح پس مسلمان می ایستد
برای تحقیق وتفتیش در هر قسم از طعام وشراب ولباس ونکاح وسائر الاشياء التي يتفق له وفرو نمی
آید بهر چیزی که کشاده میشود بوی ورسانیده میشود بوی فلا يأخذ حتى يحكم له بجواز الاخذ والتناول
الحكم پس نگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن وگرفتن آن حکم شرع اذا كان في حالة التقوى
[illegible] تقدیری که باشد مومن در حالت تقوی وتوقف کند بر حکم شریعت یا وجود امر باطن [illegible] حق [illegible]
حتى يحكم له بذلك الامر [illegible] تا آنکه حکم کند او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام [illegible]
[illegible] امر [illegible] بحصول یقین [illegible] اذا كان في حالة الولاية [illegible] باشد مومن
در حالت ومقام [illegible] حق [illegible] او حتى يحكم له العلم [illegible] حکم
الهی که برای او [illegible] بطریق مذکور اذا كان في حالة البدلية والغيبية [illegible]
در حالت [illegible] والفعل الذي هو القدر المحض وحکم کند فعل الهی [illegible]
[illegible] بعض شود وهي حالة الفناء واین حالت بدلیت [illegible] حالت فنا
[illegible] ثم يأتيه حالة اخرى پس می آید [illegible]
[illegible] ما تناول [illegible] وآن [illegible] که [illegible] هر چیز [illegible] کشاده شود [illegible]
[illegible] ما لم يعترض عليه الشرع او الامر او العلم
[illegible] شریعت یا امر باطن یا علم [illegible] منع نکند او را فاذا اعترض بعض من
[illegible] ذلك امتنع من التناول وتركه باز می آید
[illegible] ضد الاولى پس این حالت خلاف [illegible] حالت [illegible] حالت
[illegible] است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن ففي الاولى الغالب عليه
التوقف [illegible] پس در حالت نخستین پیش از حالت اخری مذکور شد غالب وی توقف [illegible]

ودرنگ است بجهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرموده که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن

قسم علم حاصل شده است که در فلان وقت و فلان جای قسم وی از حلال آمدنی است پس در حالت آمدن قسم

توقفی نخواهد بود فِي الثَّانِيَةِ الغَالِبُ عَلَيهِ التَّنَاوُلُ وَالاَخذُ وَالتَّلَبُّسُ بِالمَفتُوحِ

و در حالت دوم که حالت اخری است غالب بر وی گرفتن و مخالطت است با نچه فتح کرده شده است بی توقف

و انتظار امر و علم واللاحق غالب دیدن قسم مشاکلت قسم اول است والله اعلم ثم یاتی الحالة الثالثة

پس تری آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ المَحضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا يُفتَحُ مِنَ النِّعَمِ پس روی گرفتن محض

و تلبس است و مخالطت بچیزیکه فتح کرده میشود از نعمتها مِن غَيرِ اعتِرَاضِ اَحَدِ الاَشيَاءِ الثَّلَاثَةِ

بی وجه اعتراض یکی ازین سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان و بی تردد و آن که اگر اعتراض باشد که

و اگر باشد که [illegible] است ازین تردد و هلا المخالطة وَهِيَ حَقِيقَةُ الفَنَاءِ و در مخالفت

فنا و کمال اوست که [illegible] نیست [illegible] بلا احتمال حکم [illegible] امر و علم [illegible] بلا احتمال اعتراض و تردد در آن

المُؤمِنِ فِيهَا [illegible] مِنَ الآفَاتِ پس هیا شد مسلمان در حالت نگاه داشته شده از [illegible]

اسبها و تمزیق [illegible] الشَّرعِ و از پاره کردن حد شرع مَصَاناً مَصرُوفاً عَنهُ الاَشيَاءُ

و نگاه داشته شده و برگردانیده و دور کرده شده از وی بدیها کما قال الله تعالی كَذَلِكَ لِنَصرِفَ

عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشَاءَ اِنَّهُ مِن عِبَادِنَا المُخلَصِينَ و تفسیر این کریمه بگذشته است

فَيَصِيرُ العَبدُ مَعَ الحِفظِ مِن خَرقِ الحَدِّ [illegible] پس میگردد بنده با نگاه داشتن از پاره کردن حد

شرع و احکام آن كَالمُفَوَّضِ اِلَيهِ [illegible] شده است كَالمَاذُونِ

لَهُ اذن کرده شده برای او از جانب مولی وَالمُطلَقِ لَهُ فِي الاِبَاحَاتِ و اطلاق کرده شده و سر

داده شده مر او را از تیغ قیود و شروط در مباح گردانیده اشیا و تصرف کردن در آن المُيَسَّرِ لَهُ الخَيرُ

آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه کند و هرچه خواهد همه موافق رضای خدا است [illegible]

فجعلهم ویا بایته قسمة المصطفی که پس همه آنچه می باید مومن را بخش و بهره اوست که صاف و پاک
کرده شده است برای وی من الآفات والکدورات والتبعات فی الدنیا والآخرة
از اسباب و نتیجها و عاقبتها آید در دنیا و آخرت والموافق لارادة الحق و سازگار خواست حق
عز و جل و برضاه و فعله و در رضای وی مر او را ولا حالة فوقها و نیست هیچ حالت مر اولیای
خدا را بالای آن وهی الغایة و نیست نهایت کار وهی لسادات الاولیاء الکبراء و این حالت
ثابت است مر سروران و اولیای خدا را که بزرگ اند در میان اولیا اهل الخلص خالص و صاف بی شوب
ارادت و فعل و منازعت فرا را اصحاب الاسرار خداوندان سرها و مطلع بران که هیچ بران خبر مشتبه و
پوشیده نشته اند بر ایشان از قضا و قدر و این باب الذین اشرفوا الی عتبة احوال الانبیاء
آن کسانیکه مشرف و مطلع و برآمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
و بعد از این مقام نبوت و درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست و مقام ولایت اولیا و درجات آن
تا انجا است

المقالة الثانية والستون

قال رضي الله عنه
ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را که قرّب فلان و قربت یافت و نزدیک گردانیده
شده است بقربت و حرمت فلان و دور گردانیده شدم من یعنی مردم او را نزدیک می خوانند و اعزاز میکنند
مر او را و مرا میرانند و تحقیر میکنند همچنین و سائر فقیران و اعطی فلان و حرمت و داده شده ناز و
نعمت فلان را و محروم گردانیده شدم من و اغنی فلان و افتقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد
فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من و عوفی فلان و اسقمت و تندرست گردانیده شد
فلان و بیمار ساخته شدم من و عظم فلان و حقرت و بزرگ گردانیده شده است فلان و خرد و خوار
گردانیده شدم من و حمد فلان و ذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده شدم من و صدق
فلان و کذبت و راست گو ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من اما تعلم انه الواحد

المقالة الثانية والستون

آیا نمیدانی تو که بدرستی وی تعالی یکیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد و آن اَلْوَاحِدُ يُحِبُّ
الْوَحْدَانِيَّةَ فِي الْمَحَبَّةِ و نمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی وَيُحِبُّ الْوَاحِدُ فِي مَحَبَّتِهِ
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز نگیرد و اندیگری در محبت وی اِذَا قُرْبَكَ
بِطَرِيقِ غَيْرِهِ و هنگامیکه نزدیک کرده اند ترا خدای تعالی بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
و برساند آنرا بدست غیر خود چنانکه عادت است و آن فلان کس تو شناسی که بر وی نیز از آن راه رسیده
واز دست اغیار رسیده است نَقَصَتْ مَحَبَّتُكَ لَهُ کم گردد دوستی تو مر خدارا عزوجل وَتَشَعَّبَتْ
و پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا دَخَلَتِ الْمَيْلُ اِلَى مَنْ ظَهَرَتْ
لِلْوَاصِلَةِ وَالنِّعْمَةُ عَلَى يَدَيْهِ زیرا که بسا است که در آید و راه یابد در توسیل و محبت کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی فَتَنْقُصُ مَحَبَّةُ اللهِ فِي قَلْبِكَ پس کم میگردد
محبت خدا در دل تو بمقداریکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ غَيُوْرٌ لَا يُحِبُّ
شَرِيْكًا و خدای تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فَكَفَّ اَيْدِي الْغَيْرِ عَنْكَ
بِالْمُوَاصَلَةِ پس باز داشت حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان
وَلِسَانَهُ عَنْ حَمْدِكَ وَثَنَائِكَ و نگاهداشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو وَرِجْلَيْهِ
عَنِ السَّعْيِ اِلَيْكَ و نگاهداشت پایها او را از رفتن و دویدن بسوی تو كَيْلَا تَشْتَغِلَ بِهِ عَنْهُ تا مشغول
نشوی بغیر و باز نمانی از خدای عزوجل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلَى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسیکه
نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَيْهَا و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها
فَهُوَ پس آن خدای عزوجل يَكُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَيْكَ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ باز میدارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر سوی و هر سبب و هر چیزی که باعث پیوند شود حَتّٰى تُوَحِّدَهُ

وتخفیه تا آنکه یگانه گردانی او را بمحبت و دوست داری او را بی شرکت وتصفیته له بکل وجه
و یکدلی تو مر خدا را از هر وجه یعنی ظاهرک و باطنک یعنی تو کرطاعت کنی جز او را وجهان تو کر دوست
نداری دیگری را فی حرکاتک و سکناتک و جنبشهای و آرامهای تو فلا تری الخیر الا منه
پس نه بینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شناگوئی مگر او را ولا الشر الا منه فتبقی یعنی بدی را
مگر از قدرت وی عزوجل پس شکایت نکنی از کسی وتبقی عن الخلق و فانی شوی از خلق وعن
النفس والهوی و از نفس و هوای وی وعن الارادة والمنی و از خواستها و آرزوها وعن جمیع
ما سوی المولی و از هر چیز جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر به وسایط دارند
و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آن کسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه واحد دانند زیانی ندارد محبت ایشان بخلق تقاضائی نبینند و حکایت یکی بحضرت شیخ
ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با
احسان میکنند شیفته احسان شوید و اینست که آدمی مجبول است بحب منعم و این بداهت
دوست آید فرمودند احسان از غیر خدا نمی بینیم و نمی دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد و اهل از اینجا
و شانه این مرتبه شود وی فرانیده فیتعلق الایدی الیک بالبسط والبذل والعطاء
بعد از آنکه فنا حاصل شد و تعلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت
دستها کرده شود و گشاده میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و دادن و بخشش اموال و حشم
والالسن بالحمد والثناء و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو فینالک ابدا یعنی یابی
نعمت بسیار و خدا تعالی ترا همیشه فی الدنیا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت نعم
فی العقبی پس در آخرت با نچه از شرح آن توان داد ولا تسیء الادب پس بی ادبی مکن و شکایت
مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داد و مرا نداد و کم داد و ندادن مصلحت نیست اگر ادب ورزیده

و صبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آنچه ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حد حصر فرا
بیرون است [illegible] مر او است که بعد از آنکه ترا این منتها عطا الله بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
[illegible] تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار [illegible] که ثمر باشید انظروا الی من یخلق الیک فطرکن
برعایت حق [illegible] ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو بافاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار
است تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعمهای وی بر تو متواتر و متوالی است واقبل علی من اقبل
علیک و روی آر بتوجه و طلب امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا واحبب
من یحبک و دوست دار بمحبت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق [illegible]
من لبی دعوتک و اجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت واعط یدک من یمنعک
من سقطتک و بده دست خود را بکسی که نگاه میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشدک
و شد [illegible] کشیدن و برکشیدن [illegible] یخرجک من ظلمات جهالاتک و بیرون می آرد ترا از ظلمات نادانی
ویحییک من هلکاتک و می رهاند ترا از هلاک شدن تو و نگاه میدارد از بلاها و آلام و از زوال [illegible]
و احکام و هلاکات بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام هر دو است و یغسلک من انجاسک و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح و ینظفک من اوساخک و پاک گرداند ترا از چرک
و ریمهای تو بتبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه و یخلصک من جیفتک و نتنک و خلاص
میگرداند ترا از نفس تو و از هوای نفس تو و جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش و یخرجک من
همتک الردیة و خلاص میگرداند ترا از قصدهای تباه تو و در بعضی نسخ لی و اوست [illegible]
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین ما بعد و نفسک الامارة بالسوء و
نفس تو که امر کننده است ببدی واقرانک الضلال المضلین و [illegible] تو که گمراهان [illegible]

کنند کانند شیاطینک که شیطانان تواند و هواک و هوای نفس تو و اخلائک الجهال

دوستان تو که جاهلان اند قطاع طریق الحق راه زنان حق عزوجل الحائلین بینک و بین

کل نفیس و ثمین و عزیز در میان افتادگان و پرده شوندگان میان تو و میان هر چیز گرانمایه و

گران بها و ارجمند که عبارت از سعادات و برکات دنیا و آخرت و معارف و حقائق ذات و صفات الٰهی

تعالی است الی متی العادة تا کی تقید بقید رسم و عادت الی متی الخلق تا کی گرفتاری بخلق

الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی هولی و سبکی الی متی الدنیا

الی متی الاخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ما سوی المولی تا کی توجه بانچه

جز مولی است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتاده از پیدا کننده

همه چیز و هست کننده همه را الاول پیش باعتبار وجود الاخر پسین باعتبار وصول اول باعتبار ازلیت

و آخر باعتبار ابدیت بحسب ذات الظاهر پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیده از جهت ذات یا پیدا

بر عقل و پوشیده بر حواس المرجع و المصدر الیه خدای که بازگشت همه بسوی اوست ازیش

اوست و له القلوب و مر او راست دو قدرت و تصرف اوست دلها و طمانینة الارواح

باوست آرام جانها و محط الاثقال و بر و ربط کرم اوست فرو آمدن بارها و العطاء والامتنان

و او راست بخشش و نعمت او و در بعضی نسخ بالامتنان امتنان بمعنی بر مردم کردن نیز آمده چنانکه

لهم اجر غیر ممنون

المقالة الثالثة والسبعون

قال رایت فی المنام

کانی اقول دیدم در خواب گویا که من میگویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده

به پروردگار خود در درون خود بنفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد

و استقلال و فی ظاهره بخلقه و شرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر

نفع و خیر و شر بایشان و خوف و رجا از ایشان و فی عمله بارادته و شرک آرنده در عمل خود بخواه

خود وچنین کنم وچنان کنم وچنین شوم وچنان شوم فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام
پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن وچه معنی دارد فقلت هذا نوع من المعرفة
پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک وتحصیل فنا وموت ارادیست و
وحصول آن بفنای نفس وخلق واراده است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد از شناخت
کرده در این معنی ودریافت آن وتعبیر از آن نیز قسمی از معرفت وشناخت حقیقت کار است باقطع نظر از
حصول آن والله اعلم **المقالة الرابعة والسبعون** قال رضی الله
عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس
تحت حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت نتوانست برداشت آن را وصبر کرد وطلبت
الراحة والمخرج والفرج وجست نفس آسایش وبیرون آمدن وکشادن از آن فقیل لی
ما ذا ترید پس چون دید وشد از من تنگی نفس وطلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت
ارید موتا لاحیوة فیها پس گفتم میخواهم مرگی را که نیست زندگی در وی وحیوة لاموت فیها
ومیخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی ما الموت الذی لاحیوة فیه پس گفته شد
مرا چیست مرگی که نیست حیات در وی وما الحیوة التی لاموت فیها وچیست حیاتی که نیست مرگ
در وی قلت الموت الذی لاحیوة فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم مرگی که نیست
حیات در وی مردن من فانی شدن است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع یعنی
وبینم خلق را در زیان وسود وهمه از قدر حق بینم وموتی عن نفسی وهوائی وارادتی فی دنیای
وفانی شدن من از نفس من وهوای من وخواست من وآرزوی من فی دنیای واخرای در دنیای
من وآخرت من در هر دو جهان از لذات وتمتعات آن خواستی وآرزوی که بهوای نفس خود بکنم
فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد [illegible]

وَاَمَّا الْحَیٰوةُ الَّتِیْ لَا مَوْتَ فِیْهَا فَحَیَاتِیْ بِفِعْلِ رَبِّیْ و اما زندگی که نیست موت در وی
پس بنده بودن من است بفعل پروردگار من عزوجل وَ لَا وُجُوْدَ فِیْهَا لِیْ وجود و مزاحمت
هستی من در وی نیست زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی ورای آن نیست
وَ الْمَوْتُ فِیْ ذٰلِكَ وُجُوْدِیْ مَعَهُ و موت در آن وجود من است یعنی بقای هستی من است با وجود پروردگار
عزوجل زیرا که این وجود سبب موت قلب است بتوجه بغیر و رکون باسوی و حاصل این خواست فنا و لقا
است که اعز و انفس مقامات است فَكَانَتْ هٰذِهِ الْاِرَادَةُ اَنْفَسَ اِرَادَةٍ اَرَادْتُهَا
پس بود این خواست گرانمایه ترین خواستی که خواستم آن را هستی حقیقت آن آنکه رسیدم حقیقت
کار و بار و دیدم آن را و آنکه در معنی بعضی از عرفا واقع شده است اُرِیْدُ عَدَمًا لَا وُجُوْدَ له ظاهر فقره
اولی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی کنایت از فنا است و اما اراده حیاتی که نیست
موت در وی مسکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فنا است از آن جهت نگفت اما گفت آن عارف
بصریح که هر کس را آرزوی محال است و نیز این آرزو است اگرچه محال است محال چرا گفت این
خود واقع مر عارفان را بارب مگر بجهت علو رتبه این مقام و ناامیدی از اطلاع خود و اظهار نامرادی
و شکستگی گفت **بیت** وصل خاصان رهست من زینسان نیم ای بخت بد سیر من نداره ادبار
من کاری بکن چو قول خواجه بایزید بسطامی اُرِیْدُ اَنْ لَا اُرِیْدَ نیز این معنی وارد و اعتراض جاهلان
بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آمد ناشی از مقام ناشناخت است
زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواست
آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم
باشد اما از آن رو که حق خواسته آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستنی است که
بخواست نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید هر دو است

وجواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفته که هنوز خواستی داشتند و لیکن خواست آن وارید
که این خواست نامند و این جواب اعلم است از شغب نادانان و کوردلان **المقالة الخامسة**
والستون قال رضی الله عنه وارضاه ما هذا التسخط علی ربك چیست این اظهار
بی رضای و کراهت و کم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عز و جل لاجل تاخیر اجابة
الدعاء از بهر پس نه افتن پروردگار تعالی قبول کردن دعای ترا تقول حرام علی السؤال
للخلق میگوئی حرام گردانیده بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان
وواجب علی السؤال له و واجب گردانیده بر من سوال کردن مر او را عز و جل و امر کرده بجهت کردن
دعا و سوال و روی و انا ادعوه وهو لا یجیبنی من میخوانم او را و وی جواب نمیدهد
مرا مشکل افتاده پای رفتن بر ابر بودن شرع چونش هر مشکل و جدای مشکل فیقال لك
احر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که این سخن میگوئی خالی نیست که آیا آزادی تو بسر خود
یا بنده کسی فان قلت انا حر فانت کافر پس اگر گوئی که من آزادم و بسر خودم و در بند کسی و در حکم
کسی نیستم پس تو کافری وان قلت انا عبد و اگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم فیقال
لك اتتهم انت لولیك فی تاخیر اجابة دعائك پس گفته میشود ترا آیا تهمت نهنده
تو مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت بخل میکنی که بندهٔ نیست یا نشنید یا نسیان کرد شنید و
فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا بجو داشت ولی بی حکمتی و بی مهری کرد و تحقیق این
وجوه نمود هم می فرمایند وتشك فی حکمته ورحمته بك و شك و تردد کننده در حکمت وی
و مهربانی وی تعالی با تو و بجمیع خلقه و با همه خلق وی وعلمه باحوالهم و در دانستن وی
احوال خلق را او غیر متهم له یا تهمت نهنده مر حق را عز و جل بدان فان کنت غیر متهم
له پس اگر هستی تو تهمت نهنده مر خدا را عز و جل فی تاخیر لحکمته وارادته ومصلحة بك

المقالة الخامسة والستون في ... السؤال ... [illegible]

وابن بنده بر سوال کردن مر او را عز و جل

شغب بالفتح و ... شور و شر و فتنه و فساد

سبب تاخیر اجابت دعا

وهستی اقرار کننده حکمت او را و ارادت او را که مستلزم علم نیز هست و مصلحت و را برای توقع تاخیر
ذلك در تاخیر کردن اجابت دعا فعلیك بالشکر له پس تو با د شکر گفتن مر خدا را عزوجل لانه
اختار لك الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت
بحال تو و صلاح حال تو بهتر بین باشد والنعمة ودفع الآفة و برگزیده باشد برای تو نعمت را و
دور کرده تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا یا که شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر
بیت بس دعا کان نیست وبال ازکرم می نشنود شان ذوالجلال ولیکن چون وعده
باجابت رفته است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت و ان کنت متهما له
فی ذلك و اگر هستی تو تهمت کننده مر خداوند را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و در
او فانت کافر بتهمتك له پس تو کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را لانك بذلك نسبته
له الی الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و دور گذشتن از حد
حکمت و انصاف وهو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل
الظلم نمی پذیرد ظلم را ولا یستحیل علیه ان یظلم و محال نیست بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو
مالك ومالك كل شئ زیرا که وی تعالی مالک است مالک هر چیز است والمالك له التصرف
فی ملکه کیف یشاء و مر او راست گردانیدن آنچه تعالی در ملک خود هر چگونه که خواهد فلا یطلق علیه
اسم الظلم پس گذاشته نشود بروی نام ظلم انما الظالم من یتصرف فی ملك غیره و نیست
ظالم مگر کسی که تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن نیز
ظلم نبود و این قید برای آن زیاده کردند تا حد ظالم تمام گردد فاسئل ذلك پس بنده بر خود و در بعضی
نسخ فانسب پس سپرده گردد بر تو بسابیل التسخط علیه را بی رضائی و کراهت و خشم کردن بر خدا
عزوجل فی فعله فیك در کار کردن وی تعالی در ذات تو مخالف طبعك وشهوة

(۱۵)

نَفْسِكَ بچیزیکہ ناساز گارست سرشت ترا و خواہش نفس ترا وَاِنْ كَانَ فِي الظَّاهِرِ مَفْسَدَةً
لَكَ واگرچہ باشد در ظاہر حال خلاف مصلحت ترا فَعَلَيْكَ بِالشُّكْرِ وَالصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَ
الرِّضَا پس بر تو باد در تاخیر اجابت و در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن نظر بالطاف خفیہ صبر کردن
بر بلاہای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالی وَتَرْكِ التَّسَخُّطِ وَالتُّهَمَةِ
و ترک کردن اظہار سخط و بیرضائی و کراہت و تہمت کردن پروردگار تعالی را بانچہ نہ لائق جناب قدس
و کبریائی اوست وَالْقِيَامِ مَعَ رُعُوْنَةِ النَّفْسِ و ترک استادن با کولی و سبکی نفس در ارتکاب
این رذیلت وَهَوَاهَا الَّذِيْ يُضِلُّ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ و استادن با ہوای نفس کہ گمراہ میگرداند
از راہ دین خدا تلمیح است بقول تعالی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَعَلَيْكَ بِدَوَامِ
الدُّعَاءِ و بر تو باد کہ ہمیشہ کنی دعا اگرچہ در اجابت تاخیری رود وَصِدْقِ الْمَلْجَاءِ وَحُسْنِ الظَّنِّ
بِمَالِكَ و براستی پناہ جستن بخدا و گمان نیک داشتن بپروردگار خود عزوجل وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ مِنْهُ و چشم
داشتن کشادہ کار را از وی وَالتَّصْدِيْقِ بِوَعْدِهٖ و ایمان آوردن بوعدہ وی تعالی و راست داشتن
آنرا وَالْحَيَاءِ مِنْهُ و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت وَالْمُوَافَقَةِ لِاَمْرِهٖ و سازگاری کردن
مر امر او را کہ فرمودہ است دعا کنید و رعایت کردن طریقہ بندگی و ران حیث ای اخی دست از دعا
کردن مدار بقبول بار آمدن چہ کار وَحِفْظِ تَوْحِيْدِهٖ و بر تو باد نگہداشت کردن یگانگی حق را در
ربوبیت و صفات آن وَالْمُسَارَعَةِ اِلٰى اَدَاءِ اَوَامِرِهٖ و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرہای
او را وَالتَّقَاعُدِ مِنْ اِرْتِكَابِ نَهْيِهٖ و نشستن و سستی کردن از کردن انچہ نہی کردہ است از ان
وَالتَّمَاوُتِ عِنْدَ نُزُوْلِ قَدَرِهٖ بِكَ وَفِعْلِهٖ فِيْكَ و مردہ انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر وی
بر تو و کار کردن وی در تو وَاِنْ كَانَ لَابُدَّ اَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِئَ الظَّنَّ و اگر ہست شان کہ
چارہ نیست از اینکہ تہمت کنی و بدگمانی کنی فَنَفْسُكَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِيَةُ لِرَبِّهَا

عزّ و جلّ پس نفس تو که امر کننده است ببدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اَولیٰ بها
نزدیکتر است بآنکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوی وَ نسبتُكَ الظُّلمَ الیها اُخریٰ و نسبت
کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند به بی فرمانی کردن پروردگار خود مِنْ مَوْلاكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سراپردهٔ عزت وی ظلم راه ندارد وَاحْذَرْ مُوافَقَتَها وَمُوالاتَها
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را وَ الرِّضٰی بِفِعْلِها وَقَوْلِها و خورسند بودن بکاری
که نفس کند و بسخنی که وی گوید فِی الْاَحْوالِ کُلِّها در همه احوال لِاَنَّها عَدُوَّةُ اللّٰهِ زیرا که نفس دشمن خدا
عزوجل و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمن تست که ترا به بی فرمانی حق میخواند و در معاصی می افکند
که سبب عذاب بعد و مضطرب الارباب است وَمُوالِیَةٌ لِعَدُوِّ اللّٰهِ وَعَدُوِّكَ الشَّیْطانِ
الرَّجِیْمِ و نفس دوست مر دشمن خدا و دشمن ترا که شیطان رانده شده است هِیَ خَلِیْفَةُ النَّفْسِ
نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجاسُوْسُهٗ و جاسوس شیطان که برگماشته است
او را برای تفحص احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوی وَمُصافِیَتُهٗ و دوست مخلص و صافی اوست
اَللّٰهَ اَللّٰهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اِتَّقِ اللّٰهَ بترس حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز کن
پرهیز کن اَلنَّجا اَلنَّجا و شتاب و شتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْها تهمت کن
نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشیطان واعصهما + وان هما محضاك
النصح فاتهم + وَانْسُبِ الظُّلْمَ اِلَیْها و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَءْ عَلَیْها قَوْلَهٗ و بخوان بر نفس
این قول خدای عزوجل مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه میکند خدا و چه کار دارد
بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وَقَوْلَهٗ و بخوان این قول خدا را عزوجل ذٰلِكَ بِمَا
قَدَّمَتْ اَیْدِیْکُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِّلْعَبِیْدِ آن عذاب بسبب عملها است که پیش فرستاده اند
شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار قوله عزّ و جلّ

وبخوان این قول را اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیزے وَلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وَغَیْرِهَا مِنَ الْاٰیَاتِ وَالْاَخْبَارِ وبخوان بر نفس جز این آیات دیگر را وحدیثها را تا بدانی که وی سبحانه وتعالی از ظلم منزه ومبرا ست کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِكَ باش پیکار کننده برا خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَّهَا عَنْهُ وخصومت کننده مر نفس را از جانب خدای عزوجل وَمُحَارِبًا وَّسَیَّافًا لَّهٗ وجنگ کننده وشمشیر زننده با نفس وشیطان واعدای دین برا خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهٖ وَعَسْکَرِهٖ وباش صاحب حشم لشکر خدا بر قهر نفس وشکست وے فَاِنَّهَا اَعْدٰی عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عزوجل که هرگز از بیفرما کردن وسرکشی نمودن خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیک کردن ویکبار الله گفتن بگریزد ونفس هم از ذکر حظ خود گیرد وریا ورزد وخود نمائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند وهیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده ولنعم ما قیل

بیت نفس را مقصد سر است وهر سرے از فرا عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا دَاوٗدُ اُهْجُرْ هَوَاكَ ای داؤد جدائی کن از هوای نفس خود فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْکِیْ غَیْرَ الْهَوٰی زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس وموافق نیست آنچه در قرآن مجید میفرماید که هم بداؤد علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ واگرچه متابعت نفس وهوا از انبیاء ورسل نیاید ولیکن مقصود زجر ومنع امت است وتعریض است بایشان با آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین وایشان بترک اولی وافضل وبخطرات نیز ماخوذ ومعاتب شوند وبا وجود آن ادب نیست که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع وانکسار نمایند بار انشاید که را ان خل کنیم ودر آن شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان درگاه ونزدیکان را با صاحب خود نازی ونیازی است که دیگر ان را در آن مجال گنج نیست **نظم** ای محرم راز دردمندان هائ مونس جان مستمندان چشم کرم

[illegible]

تو بعین باز هست نیازی که درود و سنت نیاز است و بعضی مردم که در بعضی محل آیة انّک لا تهدی من احببت خوانند برین مستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول پر برکت و مبارک او کرده باشند چرا انّک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب

المقالة السادسة والسبعون

قال رضی الله عنه لا تقل لا ادعو الله مگو دعا و سوال نکنم خدارا عزّ و جلّ فان کان ما اسأله مقسوماً لی پس اگر هست آنچه میطلبم قسمت کرده شده و نهاده شده برای من فسیأتینی پس زود دست که بیاید و برسد مرا ان سألته ام لم نسأله اگر سوال کنم یا سوال نکنم وان کان غیر مقسوم فلا یعطینی بسؤالی و اگر قسمت کرده نشده است نمیدهد مرا بسوال کردن من پس ای چه سوال کنم این چنین مگو بل اسأله بلکه سوال کن خدارا عزّ و جلّ جمیع ما ترید هرچه میخواهی وتحتاج الیه و هرچه نیازمندی بدان من خیر الدنیا والآخرة از نیکی دنیا و آخرت اشارتست بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست همه چیزی باید طلبید از وی ما لم یکن فیه محرّم و مفسدة ما دام که نباشد در مسئول امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگرچه حرام نباشد چنانکه کثرت اموال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن لانّ الله زیرا که بدرستی خدای عزّ و جلّ امر بالسؤال وحثّ الیه امر کرده است بسوال کردن مر او را و برانگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بران وقال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شما را و قبول میکنم دعای شما را و میدهم مسئول شما را وقال و گفت وی تعالی واسألوا الله من فضله و سوال کنید خدارا و بخواهید از وی جود و کرم او را امر کرد بسوال و در سیاق آیت نهی کرده است از تمنی بقول خود عزّ و جلّ ولا تتمنوا ما فضّل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از ان خیری بدست نیاید عمل بیاید و سوال کردن او و درخواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است وقال النبی و گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اَسْأَلُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوْقِنُوْنَ بِالْاِجَابَةِ سوال کنید خدارا و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت
دعا و اعطاء مسئول یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد در آن راه نبود که یقین را تاثیر بسیست در
حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق ثابت جل و علا و تعالی و گفت وی صلی اللّٰه علیه وسلم اَسْأَلُوا اللّٰهَ
بِبُطُوْنِ اَكُفِّكُمْ سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعا یعنی باید که رو بسوی آسمان کرده
برآرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود با ستشنا و اسالوا اللّٰه است که امر است بسوال و ذکر
بطون الکف تعلیم ادب دعا است و اگر بعضی در روند گردان در حکم ذکر ایقان به اجابت است گویا عطا از دو
می آید و کفهای دست بر سینه آرند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم وَغَيْرَ ذٰلِكَ مِنَ الْاَخْبَارِ و جز آنچه ذکر کرده شد
از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب در آن و بیان فضل آن بسیار است **مثنوی** من
همیدانم که میخواهد دلش * تا بود شوقی بگردد منزلش * میکنم چندان فغان در حضرتش * تا فرود آید ز بالا ابر زر
چیست ادعونی لازم است اسالوا * گر نمیخواهد گدا یا نه اغلو * آه گریه پرورش چندان کنم * تا که چو آن
غنچه خندان کنم * وَلَا تَقُلْ اِنِّيْ اَسْأَلُهُ و مگو من بسیار سوال میکنم فَلَا يُعْطِيْنِيْ نمی دهد مرا فَاَنَا
لَا اَسْأَلُهُ پس این گاه سوال نکنم او را چون نمی دهد سوال کردن چه فائده این چنین مگو بَلْ دُمْ
عَلٰى دُعَائِهٖ بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل فَاِنَّهٗ اِنْ كَانَ ذٰلِكَ مَقْسُوْمًا زیرا که بدرستیکه
اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو سَاقَهٗ اِلَيْكَ بَعْدَ اَنْ تَسْأَلَهٗ میراند
می آرد آنرا بسوی تو میرساند بتو پس از آنکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فَيَزِيْدُ ذٰلِكَ اِيْمَانًا وَيَقِيْنًا وَتَوْحِيْدًا پس افزون میکند ترا آن دادن بعد از سوال کردن
تصدیق را بصفت خود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانه دانستن
حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْكَ سُؤَالِ الْخَلْقِ و چون این درستی افزون
میگرداند ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعَ اِلَيْهِ فِيْ جَمِيْعِ اَحْوَالِكَ و باز گشتن بسوی

خدای تعالی در همه احوال تو و اَنْزِلْ حَوَائِجَكَ بِهٖ و فرود آوردن حاجتهای خود را و درخواستن آن
از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه
اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب
از دیاد محبت گردد و سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز می فرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق
و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بغمت از منعم محبوب نمانی
مثنوی دل بحرص دعا خالی شده ٭ ذوق عجز و بندگی حالی شده ٭ گر اجابت کردشان فهو المراد
ور نه باری ایشان آمده شیوا و صحیح بود از دعا مطالب شان ٭ جز سخن کردن بآن شیرین زبان ٭ در کنند رد
لذت آن بیشتر بود بهر سخن بار دیگر فَاِنْ كَانَ مَقْسُوْمًا لَكَ و اگر باشد مسئول تو قسمت
کرده شده برای تو اَعْطَاكَ اِيَّاهُ اَوْ مَنَعَهُ الرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ یعنی حق تعالی ترا
بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری ولی بیاری از آن راضی خورسند بودن از وی تعالی و اختیار فقر
برای تو بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو در این بوده است فَاِنْ كَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاكَ
بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع ناکردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا بفقر و مرض و حاصل میگرداند
بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات است چیزی که اعز و انفس است فائده آن از وجود غنا و صحت
وَاِنْ كَانَ دَيْنًا و اگر هست وامی که دعا کردی بتیسیر ادای آن و مستجاب نشد دعا قَلَبَ صَاحِبَ
الدَّيْنِ مِنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَةِ و بگرداند دل صاحب وام را بالیست که میگرداند پروردگار تعالی بعوض اجابت دعا برای جبر
خاطر تو دل خداوند وام را از سوء الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن و در آن اِلَى الرِّفْقِ بِكَ
بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاْخِيْرِ وَالتَّسْهِيْلِ و پس افگندن مطالبه و آسان گردانیدن اِلٰى حِيْنِ
مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای وی بر تو اَوْ اِسْقَاطِهٖ عَنْكَ یا افگندن
وام از تو و درگذشتن از آن اَوْ تَنْقِيْصِهٖ یا کم کردن وام فَاِنْ لَمْ يُسْقِطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ

منهُ فی الدنیا پس اگر این هم نشد و نیفگندم امر را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا و هیچ یکی از این
انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت سؤال اعطاک عز و جل فی الآخرة ثوابًا جزیلًا پس بدهد ترا
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بدل ما لم یعطک بسؤالک فی الدنیا عوض آنچه نداد ترا
بسؤال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بندهٔ مؤمن در دنیا قبول نیفتاد دعا
وی بدست نیاید ذخیره میگرداند آن را خدای تعالی برای روزی که محتاج تر است بآن لانه کریم غنی [illegible]
خدای تعالی [illegible] است و کریم هرگز خواهنده را محروم باز نگرداند غنی بی نیاز است از همه چیز [illegible]
ندارد چیزی که بسبب آن بخل [illegible] نتواند داد [illegible] بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند [illegible]
اگر سؤال [illegible] آنکه اگر سؤال نکنند خشم آید فلا یخیب سائله فی الدنیا والآخرة پس
نا امید نگرداند سؤال کنندهٔ خود را در دنیا و آخرت [illegible] باشی گرفت آن بار [illegible]
بر اینکه [illegible] فلا بد من فائدة و نائلة پس چاره نیست در دعا کردن از حاصل عطا و [illegible]
فائده آنچه گفته شود و داده شود از مال و دانش و نزول عطا و دون نوال یا الفتح [illegible] اما عاجلًا و اما
آجلًا باز بود در این جهان یا دیگر آن عالم و قد جاء فی الحدیث ان المؤمن یری فی صحیفته
یوم القیامة و بتحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بیند در نامهٔ اعمال خود در روز قیامت حسنات
لم یعملها و لم یدر بها نیکیها را که نکرده است آنها را در دنیا و ندانسته است آن را و آن نیکیها حسنات
واعمالی که مندرج اند مجملًا در ضمن دعا یا دادن [illegible] که نکرده است اعمالی را که موجب آنها است اصالةً و تفصیلًا
فاذا فیقال له اتعرفها پس گفته شود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فیقول ما اعرفها من این
الی هذه پس میگوید مؤمن نمی شناسم اینها را که از کجا است مر این نیکیها فیقال له انها بدل مسألتک
التی سألتها فی دار الدنیا پس گفته شود مر او را که این نیکیها عوض سؤال کردن تست که کرده بودی
آن را در سرای دنیا و ذلک انه یسأل الله عز و جل یکون ذاکرًا لله و موحدًا [illegible] ثواب [illegible] آخرت [illegible]

سؤال کردن مومن دنیا که داده نشد آنرا بجهت آنست که وی السبب سؤال کردن او خدای تعالی را می باشد یاد کننده خدا را و یگانه داشته او را و واضع الشیء می باشد نهنده چیز که دعا و سؤال است فی موضعه بجای خودش که حق و کرم اوست و معطی الحق اهله و می باشد دهنده حقی که واجب است بر وی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و جل جلاله و عم نواله و متبری من حوله و قوته و می باشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سؤال میکند و تارکا للتکبر و التعظیم و الانفة و می باشد ترک کننده جا و ننگ نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر و بی ننگ میباشد و جمیع ذلک اعمال صالحة لها ثواب عند الله عز و جل و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال این معانی که مذکور شد و قرآن مجید فرموده که هر که استکبار از عبادت من ورزد در آید در دوزخ در آرم و مراد بعبادت در اینجا دعا است چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بران و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استنکاف و استکبار بود همین حال دارد اما اگر بجهت تادب مقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت ذی الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سؤال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت درین باب بالا تر از تکلم شمرند و همه آن از احوال و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را و قتی است و حالی که اقتضای آن کند و در مقالهٔ رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابوالقاسم قشیری نقل کرده شده است

المقالة السابعة و الستون

قال رضی الله عنه کلما جاهدت نفسک هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و مشقت افکنی نفس خود را و غلبتها و چیره شوی بر وی و قتلتها بسیف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها الله تعالی

زنده میگرداند و باحوال تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار
و نار ها حقيقت و ظلمت ميلك الشهوات و اللذات و کشاکشی میکند نفس او چون مجاهده بحکم جبلت
کرده باو سرکشی دارد و میل بیار از شهوتها و لذتها از المباح منها و المباح حرام و شهوات لذات و
حلال از آنها و جناح یعنی اثم و بزه است یعنی گناه و هر دو اینجا حرام است که سبب آنست لتعود الى
المجاهدة و المسابقة باز گردی بسوی مجاهده کردن و گذشتن و پیشی بودن و زور آوری را ان يكتب
لك ثوابا دائما تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالى برای تو ثواب همیشه را و هو معنى قول النبي و هو جهاد
بالنفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است و قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد
الاكبر باز گشتیم ما از جهاد خورد که او کارزار کردن با کافر است بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة النفس
مراد و خواسته است آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجهاد اکبر جهاد نفس را لدوامها و استمرارها على الشهوات
و اللذات از جهت همیشه بودن نفس بشهوتها و لذتها و انهماكها في المعاصي و فرو رفتن نفس بلجاج
کردن و گناهان و مقصود تنبیه است بر آنکه امر و مقصد است مجاهده نفس اهتمام و اعتنا بدان نه کشرع
در ان الا ان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از آن تمام اعمال
و عبادات و طاعات مجاهده نفس است تا از آن بود و عبادت حق مستقیم گردد و چنانکه می فرماید و هو معنى قوله و این
دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی بر شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل و اعبد
ربك حتى يأتيك اليقين و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت امر الله فرموده خدای
عز و جل لنبيه مر پیغمبر خود را صلعم بالعبادة بعبادت خود و هي مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم
مخالفت نفس است لان العبادة كلها تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و
امتناع می آرد از ان نفس و تريد ضدها و میخواهد نفس خلاف آن زیرا که سرشت نفس همین است
و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات همیست و عبادت ضد آنست الى ان يأتيه اليقين تا آنکه

بیاید او را یقین یعنی الموت یعنی آید خدا تعالی از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار
آنکه شک و شبهه در آن ندارد و فان قیل کیف تابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید
که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را و حال آنکه وی علیه الصلوٰة والسلام لاهوی له
نیست هوای نفس مر او را نفس وی بتمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی نمی گوید آن حضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی که فرستاده شده است
بسوی وی خفی یا جلی و چون انتفای هوی از اقوال منتفی باشد از افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود
که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن
ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که می فرماید فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای
عزوجل خاطب نبیه بهذه الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار
خود را تا وقت موت لیتقرر به الشرع تا قرار یابد بآن حکم شرع فیکون عاما بین امته پس باشد
آن حکم فراگیرنده همه را میان امت وی الی ان تقوم الساعة تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه
بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود تاکید و مبالغه است و آن چه هرگاه که
آن حضرت محب محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در
قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان کنت فی شک و جز آن زیرا که آن حضرت معصوم است و ابا نفس از عبادت
و وقوع در شک و شرک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس برای حکمت و مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیت وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند و لیکن بحکم عصمت فطرت
ظهور آثار هوا و سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه می فرمایند ثم هو عزوجل اعطی نبیه القوة
علی النفس و الهوی پس حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و هوا کیلا تضره تا آنکه زیان
نکنند نفس و هوا او را و لا یحوج الی المجاهدة و نیاز مند گردانند او را بسوی مجاهده بخلاف امته

بجہلات است وی کہ نفس و ہوا ایشان توانا و چیرہ و در مقام زیان ساختہ اند اگر مجاہدہ نکنند و قلع و قمع آنہا
زیادہ نمند نشوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و ہوا اگرچہ مغلوب مقہور ست بکنند نیز درست ست
غایتش آنکہ بی تعب مجاہدت بوجود خواہد آمد و از امت بمشقت و مجاہدت بالنفس و ہوا فاذا دام المؤمن
علی المجاہدۃ ھذہ پس چون ہمیشہ باشد مسلمان بر مجاہدہ بالنفس الی ان یاتیہ الموت تا وقتیکہ
بیاید او را موت فیلقی ربہ و بپیوند و در رسد بعد از موت بپروردگار خود عزوجل بسیف مسلول
بشمشیر آہیختہ مُتلطخ بدم النفس و الھوی آلودہ بخون نفس و ہوا اعطاہ ما ضمن لہ من الجنۃ
مید ہد خدا تعالی او را چیزی را کہ پذیرفتہ است برای وی از بہشت لقولہ از جہت گفتن وی عزوجل و اما من
خاف مقام ربہ و اما کسیکہ بترسد خدا را یا ایستادن خود را در حضرت وی و نھی النفس عن الھوی و باز دارد
نفس خود را از ہوا فان الجنۃ ھی الماوی پس ہر آئینہ بہشت پناہ جای اوست و جای باشش اوست فاذا
ادخلہ الجنۃ جعلھا دارہ و مقرہ و مصیرہ پس چون در آرد حق سبحانہ و تعالی مسلمان را در بہشت
بگرداند بہشت را سرای وی و آرام جای وی و باز گشت وی و آمن من التحول عنھا ایمن گرداند از برگشتن او
بیرون آمدن از بہشت و النقلۃ الی غیرھا و انتقال کردن بجای دیگر جز بہشت و العود الی دار الدنیا
و از وی باز گشتن بسوی سرای دنیا جدد لہ کل یوم و کل ساعۃ من انواع النعیم نو میگرداند و
مید ہد برای وی پروردگار ہر روز و ہر ساعت از گوناگون نعمتہا و تغییر علیہ انواع الحلل و الحلی
متغیر و متبدل میگرداند ہر زمان برای وی گوناگون حلہا و زیورہا الی ما لا نہایۃ لہ و لا غایۃ و لا نفاد تا چیزیکہ
نیست آخر او را و نہ مسافت و نیستی شدن کما جدد ھو فی الدنیا کل یوم و کل ساعۃ و لحظۃ
مجاہدۃ النفس و الھوی چنانکہ نو میگرداند مومن در دنیا ہر روز و ہر ساعت و ہر لحظہ مجاہدہ نفس و ہوا الحظہ
نگریستن بدنبال چشم و لحظہ یکبار نگریستن مراد بآن زمان اندک ست و اما الکافر و المنافق و العا
لما ترکوا مجاہدۃ النفس و الھوی فی الدنیا اما کافر و منافق و گنہگار ہرگاہ ترک کردند مجاہدہ

خوار گردانیدن ازار منتخب ۱۲ غیاث

و هوا را و دنیا و تابعوا هما و پیروی کردند نفس و هوا را و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را

فانمرجوا پس اختلاط کردند و مرج بمعنی اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فانمزجوا است بمعنی امتزجن خیر را

بچیزی یعنی در آمدند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر و الشرک در گوناگون گناهان از کفر ظاهر

و باطن و شرک جلی و خفی و ما دونهما و غیر کبیره و شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم

الموت تا آنکه آمد ایشان را مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافران را و التوبة و بی توبه مر گنهگاران را

ادخلهم الله در آرد خدای تعالی عز و جل کافران و عاصیان را النار التی اعدت للکافرین آتشی

که آماده کرده شده است برای کافران فی قوله که مذکور است در قول حق عز و جل واتقوا النار التی

اعدت للکافرین بپرهیزید آتشی که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در ان باشند و آتش با همه

جای ماوای کافر است برای ایشان ساخته شده است عاصیان نیز در ان می درآیند لیکن همیشه نمیمانند

فاذا ادخلهم فیها پس چون درآرد خدای تعالی ایشان را در آتش و جعلها مقرهم و مصیرهم

دیگر داند آتش را آرامگاه و جای باشش بازگشت ایشان را انها هی ماواهم و ماوای ایشان هم بمعنی ماوی است و مراد از جا

ماوای و مصیر است بر طریق تشبیه تمکین چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش

باشد چنانکه در قرآن مجید مذکور است فامه هاویة فاحرقت جلودهم و لحومهم پس بسوزد آتش

پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان جلدت تو بسیگرداند خدای تعالی عز و جل لهم مر ایشان را اجلودا

و لحوما غیرها پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کما قال عز و جل

کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هر گاه که پخته شود و سوخته میگردد پوستهای

ایشان تبدیل میکنیم ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را و دریابند الم آتش را ظاهر است که چون آتش

پوستها را بسوخت گوشتها نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر کردن است و در اینجا دیگر کردن بآن

طریقست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر پوست

دیگر بجای وی پیدا کنند که مفتاد از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس است
و عاصی او ست پوست حکم جامهٔ او دارد و کذا قیل یفعل عز و جل بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان
آنرا و جزا میدهد بآن کما وافقوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای
خود را و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدای عز و جل هر روز و هر ساعت برنگی
دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدها عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فاهل
النار یجدد لهم کل وقت جلودا و لحوما پس دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی مر ایشان را و نیز گوشت
پوستها و گوشتها الا یصال العذاب و الآلام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان
و اهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم ناز و نعمت
لتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و دو چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دائم
اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است
چنانکه می فرمایند و سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهدهٔ نفس است چنانکه
اهل بهشت آن را میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه و تعالی
جزاءً وفاقا و قول رسول صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان بپاداش کردار خود رسیدند و هذا معنی قول النبی
اینست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کارند آنجا بدروند

بیت

از مکافات عمل غافل مشو ای مولوی ✦ گندم از گندم بروید جو ز جو

ازدا مکافات دهقان خوش ست ای مولوی هر کسی دهقان چه باشد هر چه کار بدروی هو الله اعلم

المقالة الثامنة و الستون

قال رضی الله عنه اذا اجاب الله
عبدا ما سأله و تشنیه اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه درخواست بنده آنرا اعطاه ما طلب
و بدهد بنده را آنچه طلبید آنرا لم ینخرم بذلک ارادته پاره نمیشود و بر نمیگردد بجهت آن ارادت وی سبحانه و تعالی
و لا ما جف به القلم و نه آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و پیش رفته و گذشته است

بآن علم الهی یعنی اینچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته و دانسته باشد بدعا و سوال بنده خلاف آن
کرده و داده شود وَلٰکِنَّهُ یُوَافِقُ سُؤَالَهُ مُرَادَهُ سُبْحَانَهُ لیکن موافق می یابد سوال بنده خواسته شده
پروردگار را عز و جل فِی وَقْتِهِ در وقتیکه برای وقوع آن تعیین یافته و مقدر شده است فَتَحْصُلُ الْإِجَابَةُ
وَقَضَاءُ الْحَاجَةِ پس حاصل میگردد اجابت و بر آورده شدن فِی الْوَقْتِ الْمُقَدَّرِ الَّذِی قُدِّرَ لَهُ فِی
السَّابِقَةِ در وقت مقدر که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت
ازانست لِبُلُوغِ الْقَدَرِ وَقْتَهُ از جهت رسیدن قدر وقتش را و از تقدیر سوال کردن بنده درین وقت
نیز مقدر است و در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواست وی آن
چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر رضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع
نگردد ولیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر نبود
نه مسئول ولیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد
شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هر چیز از دائره تقدیر و اراده
او بیرون نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که اراده تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات
معین است که برای آن مقدر و معین شده است کَمَا قَالَ أَهْلُ الْعِلْمِ فِی قَوْلِهِ چنانچه گفته اند اهل
علم در قول خدای عز و جل کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست آی
یَسُوقُ الْمَقَادِیرَ إِلَی الْمَوَاقِیتِ میراند مقدورات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنرا در آن اوقات
یعنی علم و اراده در ازل است لیکن هر دو وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای
آن بعلم و اراده تعیین یافته است و محو و اثبات که در آیه یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ اشارت بآنست نیز باعتبار
اوقات حدوث و وقوع است و در آیه مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ بجهت علم و اراده است فَلَا یُعْطِی اللّٰهُ أَحَدًا
شَیْئًا فِی الدُّنْیَا بِمُجَرَّدِ دُعَائِهِ پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب

تنها بی دعای او و علیت او مر آنرا و کَذٰلِکَ لَا یَصْرِفُ عَنْهُ شَیْئًا بِدُعَاءِ الْمُجَاهِدِ و همچنین بمیگوانند
خدا هیچ چیزرا از بلای و دعای او تنها بلکه این اعطا صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال
وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء الله اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک للاحق سببا فی عطائه السابق یعنی
عطا حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق در سابق او چه او شد قدیم
را معقول نبود و اسطی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا با عمال
نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمود که ارادت متحکم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد
و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال می فرمایند و الذی
ورد فی الحدیث و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قبل گفته شده است
در توجیه آن اَلْمُرَادُ بِهِ مراد که بآنچه وارد شده است آنست که لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِیْ
قُضِیَ اَنْ یَرُدَّ الْقَضَاءَ بر نمیگرداند قضا را مگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده شود آن قضا را
دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که این چنین واقع نشود چون دعا کنند و چون دعا کنند واقع
نشود پس در قضا و رد آن منافات نباشد بلکه این چنین باید که باشد زیرا که قضا این چنین رفته است پس
اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا و اکثر امور عالم که معلق و مربوط با سباب و شروط اند این چنین
بخلاف قضای مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده ندارد و لهذا دعا او مرفوع عنه ممنوع
چنانکه ضمانت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مومنان در بهشت و کافران در دوزخ
آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بگردد
از روی قضا و سببیت این منافاتی با قضا ندارد و این نیز تقضای اوست و قضا همه را شامل است اگر گویند

که هر دو جهت قضا مخصوص بدعا نمی باشد بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است و قضا میکند باین معنی جواب آنکه
گویند همچنین است که تو گفتی و این معنی مخصوص بدعا نیست و لیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران
تخصیص بدعا کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن چون توفیق یافت بنده بدعا دفع
میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم فكذلك و همچنانکه همه بقضای آلهی است و دعای بنده که فعل اوست نیز جل
وارد و ران آن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لا يدخل احد الجنة في الآخرة
بعمله بل برحمة الله در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل
لكنه يعطي العباد الدرجات في الجنة على قدر اعمالهم لیکن وی تعالی میدهد بندگان را مراتب
و درجات بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست وقد ورد في حديث عائشة
و به تحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها انها سألت النبي
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هل يدخل احد الجنة بعمله آیا در می آید هیچ یکی
بهشت را بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه
در می آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را
در حضرت وی بود ولا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال
پس گفت آنحضرت ولا انا و نه من می در آیم بهشت را بعمل خود الا ان يتغمدني الله برحمته مگر آنکه بپوشد
خدای تعالی مرا برحمت خود و در آرد و وضع يده على هامته نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم
و قبول امر الهی و اظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالرأس والعين بچیزی که باسم

که بر آن خاطر عاطر گذرم ؛ لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ؛ وَذٰلِكَ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَجِبُ
عَلَیْهِ لِاَحَدٍ حَقٌّ و آن نادر آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آن را در درگاه عزت از جهت آنست
که واجب نیست بر وی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصار نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال
و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا یَلْزِمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست حق تعالی را بسبب
بودن عهد و وعده از جهت غناء ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست
که اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید لیست کردگار آن کند که خود خواهد ؛ حکم بر کردگار نتوان کرد ؛ بَلْ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ
بلکه میکند هر چه میخواهد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَاءُ عذاب میکند هر کرا میخواهد وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ و می آمرزد هر کرا
میخواهد وَیَرْحَمُ مَنْ یَّشَاءُ و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَیُنْعِمُ مَنْ یَّشَاءُ و انعام میکند هر کرا میخواهد
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ کننده است هر چیزی را که میخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمی پرسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و بندگان پرسیده شوند
و میپرسد ایشان را الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ
رَحْمَتِهٖ وَمِنَّتِهٖ روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بنظر ولی رحمت و نعمت خود وَیَمْنَعُ مَنْ یَّشَاءُ
بِعَدْلِهٖ و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل وا خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آن قدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت ربوبیت آن قدر است
که در ظاهر و باطن تمام وجود و موجود خود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لحظه از یاد حق
غافل نشوند لیست کسی که غافل از حق یکنفس است در آندم کافر است اما نهانست ؛ اگر آن غفلتش همیشه
بود ؛ در اسلام بر وی بسته بود ؛ فضل و کرم اوست که در میگذرد و نمیگیرد وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِكَ و چگونه نباشد
حقیقت حال همچنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

إِلَى الثَّرَى الَّتِي هِيَ الْأَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلَى تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان همه زمینهاست
مُلْكُهُ وَصُنْعُهُ ملک دست کاریگری و ساختۀ اوست لَا مَالِكَ لَهُمْ غَيْرُهُ نیست مالک بندگان را
جز او وَلَا صَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهُ و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وَقَالَ اللهُ و گفته است خدای عز و جل
هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وَقَالَ و نیز گفته است أَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ آیا خدایی دیگر
هست با خدا وَقَالَ و گفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدا را همتایی که او را خدا نام توان کرد
و از غرائب قدرت الهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را آله میگفتند
انا الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت لیکن نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز ازین عالم دم زدند اما هیچ انا الله
نگفتند از جهت ظهور سلطان احدیت برهان الوهیت که اصلا التباس و مکابره دران گنج ندارد وَقَالَ و گفته است
قُلِ اللّٰهُمَّ بگوی ای محمد بار خدایا مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ میدهی ملک هر کرا میخواهی
وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و میکشی و میگیری ملک از هر که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و عزیز میگردانی هر کرا
میخواهی وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت إِلَى قَوْلِهِ تا قول حق سبحانه و تعالی وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ
حِسَابٍ

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالتِّسْعُونَ

قَالَ رض لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب
چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سِوَى الْمَغْفِرَةِ لِلذُّنُوبِ السَّالِفَةِ
مگر آمرزش مر گناهان گذشته را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِي الْأَيَّامِ الْآتِيَةِ وَاللَّاحِقَةِ و نگهداشتن از گناهان
در روزهای آینده و رسنده وَالتَّوْفِيقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ و جز توفیق دادن حق تعالی به نیک کردن طاعت
وَامْتِثَالِ الْأَمْرِ و فرمان برداری کردن فرموده شرع را وَالْانْتِهَاءِ عَنِ النَّوَاهِي و باز ماندن از منهیات و ممنوعها
وَالرِّضَاءِ بِمُرِّ الْقَضَاءِ و راضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلَىٰ شَدَائِدِ

الْبَلَاءِ وشکیبائی نمودن بر بلاها می نحت کَ الشُّکْرُ عَلٰی جَزِیْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ وشکر کردن بر نعمتهای
بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی ثُمَّ الْمُوَافَاتُ بِخَاتِمَةِ الْخَیْرِ بعد ازان رسیدن بخاتمهٔ خیر کمردن با ایمان است
وَاللُّحُوْقُ بِالْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ و رسیدن و همراه شدن بپیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و یافتن اینها را وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِیْقًا و نیکو همراهان هم سفر اند ایشان ثُمَّ لَا تَطْلُبْ
مِنْهُ الدُّنْیَا و طلب مکن و مخواه از حق تعالی دنیا را که مدد دین و سبب ثبات و قوام آن بود وَلَا کَشْفَ
الْفَقْرِ و نه کشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین افتادن در کفر و معصیت گردد وَالْبَلَاءِ و نه کشف
بلا را که نه موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد اِلَی الْغِنَاءِ وَالْعَافِیَةِ در حالتی که میل و رجوع کننده بسوی توانگری
و سلامت و تندرستی و خواهنده آنها را بَلِ الرِّضَاءَ بِمَا قَسَمَ وَدَبَّرَ بلکه طلب کن و بخواه از خدا خرسندی با نچه
قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا اگرچه فقر و بلا بود وَاسْأَلْهُ الْحِفْظَ الدَّائِمَ و سوال کن خدا را نگاهداشتن و
نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن عَلٰی مَا اَقَامَكَ فِیْهِ بر حالتی و مقامی که استاده کرده بر پا داشته
است ترا دران وَاَحَلَّكَ و فرود آورده است ترا وَابْتَلَاكَ و مبتلا گردانیده و آزمایش نموده است
ترا اِلٰی اَنْ یَّنْقُلَكَ مِنْهُ اِلٰی غَیْرِهٖ تا آنکه برآرد و ببرد ترا ازانحالت بحالتی دیگر وَضِدِّهٖ و بحال دیگر ضد
و خلاف آنحالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود قصد برآمدن ازان نکنی و برای خود فکری و تدبیری از
پیش نفس خود نه برانگیزی لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ الْخَیْرَ فِیْ اَیِّهِمَا زیرا که تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام
یکی ازین دو حالت است فِی الْفَقْرِ اَوْ فِی الْغِنَاءِ فِی الْبَلَاءِ اَوْ فِی الْعَافِیَةِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت
طُوِیَ عَنْكَ عِلْمُ الْاَشْیَاءِ پیچیده و در نوردیده است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیاء و صلاح
و فساد آنرا وَتَفَرَّدَ هُوَ یگانه و یکتا است و عز و جل بِمَصَالِحِهَا وَمَفَاسِدِهَا بعلم مصلحتها و مفسدتهای
اشیا بجهت حکمتها که وی راست عز اسمه دران از بقا سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد
و اتکال بر اکساب و اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اهمال و جز آن وَقَدْ وَرَدَ عَنْ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ و تحقیق

اتکال بتشدید کاف اعتماد کردن ۱۲ منتخب

وارد شده است در آثار و اخبار از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه انه قال که وی گفته است لا اُبالی علی
آیِّ حالٍ اَصبحتُ باک نمیدارم و اندیشه نمی آرم که بکدام حال صبح کنم و باشم علی ما اَکرہُ بران حالیکه مکروه
و ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت باشد مرض و فقر و بلا اَوْ علی ما اُحِبُّ یا بر حالیکه دوست دارم و خوش میدارم
همچو صحت و غنا و نعمت لِاَنّی لا اَدْرِی الخیرُ فی اَیِّهِمَا زیرا که من نمیدانم و نمیدانم نیکی که در کدام یکی
ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه و قال ذالک گفته است این سخن را رضی الله عنه لحسن
رضائه بتدبیر الله از جهت نیک بودن خشنودی او بتدبیر خدای عزوجل و الطمانینة علی
اختیاره و قضائه عزوجل و آرام یافتن و قرار گرفتن ببرگزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای
او و قال الله تعالی کتب علیکم القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال
با کافران و هو کرهٌ لکم و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را و عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم و نزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را و عسی
ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را
والله یعلم و انتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه می فرمایند
مکروه دارید فقر و گناهی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و برضد آن دوست دارید غنا و شهرت و
عافیت را و توانگری آن بدتر بود مر او را و احسب عاقبت مآل و معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرموده مراد بلایا اند که نعم آخرت اند
پس هر چه بنده را از جانب مولی رسد نعمت است کن علی هذا الحال باش برین حال که مذکور شد از طاعت
و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الی ان یزول هواک تا آن زمان که برود هوای تو
و تنکسر نفسک و شکسته گردد نفس تو فتکون ذلیلة پس گردد خوار و نرم و دائم مغلوبة تابعة
مغلوب گردد و پیرو گردد تا مخالفت نکند او امر و نواهی الهی تعالی را که چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم
یزول ارادتک و امانیک پس دور گردد خواست تو و آرزوهای تو و تخرج الاکوان من قلبک

و بیرون آید کائنات و تعلقاتیکه با ایشان است از دل تو و لا یبقی فی قلبک شیء سوی الله تعالی
پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک بحب الله پس شود دل تو بدوستی خدای عز و جل
و تصدق ارادتک فی طلبه و راست و درست گردد خواست تو و طلب خدای عز و جل و صدق ارادت آنست
که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی روی نماید و گفته اند که حقیقت طلب
آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن
نی بگفت و گوی ایشان از راه نیستد و جواب ایشان نشنود اینحال اگر هست طلب است و الا هوس بیش نیست عشق
این طلبگاری عجایب بخشی این طلب راه حق بانع کشتی این طلب مفتاح مطلوبات تست ای نشان
دولت و آیات تست این طلب همچون خروسی و صباح میکند افغان که می آید صباح اگر این
صدق و ارادت و اخلاص و وحدت درست تحقق و تمکن گشت و فنای کل حاصل شد فیرد الیک الارادة
پس گرده شود بسوی تو باز داده شود ترا خواست بامره بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ
جستن نصیبی از نصیبها دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ بامرک بطلب حظ
و مراد یا امر باطنی است که اولیا را می باشد فتسأله عز و جل ذلک پس درین هنگام سوال مسکنی از جهة امتثال
آن نصیب باشد و تطلبه و طلب مسکنی آنرا امتثالا لامره و در حالیکه فرمانبردار نده امر ویرا و موافقاله و سازگار
نماینده مر اورا ان اعطاک شکرته و تکلفت به اگر بدهد ترا شکر میگوی او را و ملابست مخالطت
میکنی بآن داده شده و ان منعک لم تسخط علیه و اگر باز دهد خشم نمیگیری و اظهار مسکنی نسیان
کراهیت ولی صفائی را و لا تتغیر علیه فی باطنک و متغیر و از حال صفا گردنده نمیشوی بر وی تعالی
خود و لا تتهمه فی ذلک و تهمت نمیکنی خدا را در باز داشتن به بخل و جز آن از آنچه نشایسته حضرت اوست
لانک لم تکن طالبه بهواک و ارادتک زیرا که بدرستی تو طالب نبودی مر آنرا بهوای نفس و خواست
خود لانک فارغ القلب عن ذلک زیرا که تو تهی دلی از آن غیر مرید له اراده نکننده مر او را [illegible]

وخواست تو بل ممتثلاً لامره بالسؤال بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسؤال کرده است
وتغیر وتسخط فرع هوای نفس وارادت قلبی است والسلام وسلامت باد بر فرمانبردارندگان امر حق وبرآرندگان
از هوا وارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب است ایستادن بنده دران وشرط
است که بهوا وارادت خود آرزو وخواهش برآمدن ازان نکند وصبر کند تا خود مولی کریم او را ازان برآرد شیخ
ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من با خود گفتم که
تا چند تفقه نمایم ودر قیل وقال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر وتعبد مشغول باشم بهتر است بهمین خیال در خدمت شیخ ابو العباس
مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت وفرمود من هر چند میخواهم که شما را مسلمان سازم شما مسلمان نمیشوید تو بنده
ترا چه کار که گوئی تفقه نکنم وتعبد کنم واینچنین کنم وانچنان نکنم تو اختیار خود بگذار ودر اختیار حق باش اگر خواهد ترا خود
ازان می برآرد قم حیث اقامک الله پس ازان خاطر مطلق از باطن من بدر رفت وبیاسودم وباید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق وآداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید وبطریق مرضی حق
بود وچون در حقوق شرع اخلال واهمال راه یابد باید دانست که قیام دران مرضی حق نیست وبرین تقدیر نفرموده
حق اراده خروج ازان بکند اما با وجود آن اضطراب نکند ودعوی حول وقوة واستبداد واستغنا وبقدرت خود ننماید
وتفویض امر پروردگار وتوکیل وی از دست ندهد وگفته اند که برین تقدیر مثل کاری که در دست برون آید چنانکه
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود واگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسبت ان
داشته است دست زند تا معنی خروج کمتر باشد والله اعلم

المقالة السبعون

قال رضی الله عنه کیف یحسن منک العجب فی اعمالک چگونه نیکو باشد از تو خود بینی در عملها
تو ورؤیة نفسک فیها ودیدن نفس تو حول وقوت تو در اعمال وطلب الاعواض علیها وطلب
کردن عوضها وثوابها بر اعمال وجمیع ذلک بتوفیق الله وحال آنکه همه اعمال بتوفیق وتیسیر خداست
عز وجل ومعونته ویاری کردن او وقوته وتوانائی او وارادته وخواست او وفضله وفزونی لطف

حکایت شیخ ابن عطاء الله اسکندری

مقالهٔ هفتادم

وکرم اوست وچون انمعنی و ترک معصیت خفای دارد زیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت وشدن توفیق
اوست از برای این پیغمبر یا بید وَاِنْ کَانَ تَرْکُ مَعْصِیَةٍ بِعِصْمَتِهٖ واگر باشد از بنده نا کردن گناه
پس نگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه وَحِفْظِهٖ ونگهبانی کردن خدای تعالی او را وَحِمَایَتِهٖ
وپاسبانی فرمودن سبحانه او را اَیْنَ اَنْتَ مِنَ الشُّکْرِ عَلٰی ذٰلِکَ کجائی تو از شکر گفتن بر آن حفظ وعصمت
وحمیت وَالْاِعْتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِیْ اَوْلَاکَهَا واقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق وشکر وی گفتن که عجب میکنی وطریق ازالۀ عجب
شناختن نعمت ورویت منت است وشکر گفتن بر آن یا نفس ورطۀ خویشتن بینی بیفتند مَا هٰذِهِ الرُّعُوْنَةُ
وَالْجَهْلُ چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا عجب میدارد تَعْجَبُ بِشَجَاعَةِ غَیْرِکَ وَسَخَاوَةِ عجب
میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی وَبَذْلِهٖ لِمَالِهٖ وبدر باختن ودادن مال خود یعنی
حال تو وقصۀ تو آن میماند که کسی بشجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخودبینی کند یعنی عملهای که تو میکنی
همه از حق است وبتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبر آن می نازی در بیان وتفصیل این تمثیل میفرمایند
اِذَا لَمْ تَکُنْ قَاتِلًا لِعَدُوِّکَ وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را اِلَّا بَعْدَ مُعَاوَنَةِ شُجَاعٍ ضَرَبَ
فِیْ عَدُوِّکَ مگر بعد از یاری دادن دلیری که زده وزخم کرده در دشمن تو ثُمَّ اَتْمَمْتَ قَتْلَهٗ پس تمام کردی تو
کشتن او را لَوْلَاهُ لَکُنْتَ مَصْرُوْعًا مَکَانَهٗ وَبَدَلَهٗ اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده
وهلاک کرده شده بجای آن دشمن وبدل وی وَلَا بَاذِلًا لِبَعْضِ مَالِکَ وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره
از مال ترا اِلَّا بَعْدَ ضَمَانِ صَادِقٍ کَرِیْمٍ اَمِیْنٍ مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد وامانت دار
مال ترا وپذیرفتن او آنرا ضَمِنَ لَکَ عِوَضَهٗ وَخَلَفَهٗ پذیرفته است برای تو عوض آن مال وجزای آن مال
لَوْلَا قَوْلُهٗ وَطَمَعُکَ فِیْمَا وَعَدَکَ وَضَمِنَ لَکَ اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم ووعدۀ او وضمان
او ونمی بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برای تو وضامن شده برای تو مَا بَذَلْتَ حَبَّةً مِنْهُ

نسبت تو مسکینی بینی خویشتن چگونه فعلك بعجبك كيف تعجب تو ازان باك نداری که پیداوی و نمی باشی و
توفیق آن آلات اسباب خلق آمده بوجود شده واقع از تو که عمل یعنی تو کسب و تو فعل تنها بجود را عمل پیدا
و تیسیر آن پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست قصد و حرکت است که
آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از انست و مبادی فعل همه از جانب حق
کند او را اصلا اختیار نیست و آنکه و تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زد در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت
بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل
تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کرم و هابی چندان ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت میفرماید
و تو طمع میداری و اعتماد بر آن عمل مسکینی بمجرد اینقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی احسن حالك
الشكر والثناء على المعين بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است
والحمد الدائم و ستودن مر او را همیشه واضافة ذلك اليه و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
بدان و خلق آن بسوی وی في الاحوال كلها در همه احوال الا الشر والمعاصي مگر بدی کردن گناهان
واللوم و سرزنش و کاری ملامت آرنده فانك تضيفها الى نفسك پس نسبتی می باید که تو نسبت
بدهی شر و معاصی را بسوی نفس خود و تنسبها الى الظلم وسوء الادب و نسبت کنی نفس خود را بسوی
ظلم که بر خود میکنند و بی ادبی که بجناب حق می نماید و تتهمها به و تهمت کنی نفس را بآن فهي احق بذلك
پس نفس سزاوار تر است بآن لانها ماوى كل شر زیرا که بد رستی نفس جای باش هر بدی است و امارة
بكل سوء و داهية و امر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار ولئن كان هو عز وجل خالقك
و اگر هست خدا پیدا کننده تو و خالق افعالك و پیدا کننده کار های تو مع كسبك با وجود کسب تو و فعل
تو انت الكاسب و هو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس عمل از تو و خلق و
قدرت است كما قال بعض العلماء چنانکه گفته اند بعضی علما که بالله عز وجل یجیء بخدا و قدرت وی می آید

و پیدا میگردد فعل تو و لا بد منک و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که آدمی را صفتی هست
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم شهوت و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند
و اگر نه ملایم هست جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب نیست پروردگار عالم جلت قدرته هر چیزی را
ساخته چنانکه آتش را سبب سوختن و آب را سبب تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هرگاه آدمی قصد فعل
یا ترک کرد حق سبحانه و تعالی پیدا میکند و آنرا بسبب آن از خدا بجهت خالقیت از بنده بحیثیت کاسبیت و لیکن ادب است
که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید
بندگان را تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک با آنکه قل ان الحسنة من الله
و السیئة من نفسک و سید عالم فرموده صلعم الخیر کله بیدیک و الشر لیس الیک یعنی نیکی همه بدست تست و بدی هم اگر چه
پیدا کرده تست و لیکن ادب را نسبت نمودن آن بتو لائق نیست و نیز خالق شر شر نیست از جهت حکم و مصالح در وجود آن فعل
شر شر است و بالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگر چه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت آن چیست آن او
نیست انا لی او هم نیست و الله خلقکم و ما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق میکند و هم
نسبت عمل با و میان هر دو باید کرد و دریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم و قوله و همچنین قول
پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون علم قضا و قدر در آمد
بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این همه کن مکن برای چه فرمود اعملوا و قاربوا
و سددوا عمل کنید بعملها خود راستی و درستی و استقامت و عدالت را و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا
معنی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت و سددوا ای وجه صواب راستی چنانکه امیر المومنین علی رض
فرموده اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بهدایت طریق را و بسداد سداد السهم چنانچه تیر راست رود و همچنان
رو فکل میسر لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که
پیدا گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی

در حق بندگان واقع است بر وجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از
احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در آن حکمتها است یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است
در قضا و ظهور از سعادت و شقاوت بندگان و طاعت و معصیت ایشان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد
مانند ثواب و عقاب همه ملک وی اند و مالک ملک خود هر چه تصرف کند ظلم نباشد

المقالة الحادیة والسبعون

قال رضی الله عنه لا تخلو اما ان تکون مریدا او
مرادا خالی نیستی تو از دو حال یا مریدی یا مرادی و مریدان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب و لقای ایشان
از مخلِصین اند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت
حق که ایشان را مخلَصین گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از آن جانب باین جانب میرسند پس
می فرمایند که بر تقدیر یار شدت و محنت می باید کشید و پیش بلا می باید رفت فان کنت مریدا فانت محمَّل
پس اگر هستی تو مرید پس تو بار و اگردانیده شده و حمال تحمل کل شدید وثقیل و بسیار بار سنگین و از هر
هر بار گران و محنت الا انک طالب زیرا که بدرستی تو طالبی والطالب مشقوق علیه و هر طالب مشقت
انداخته شده است بر وی مصرع هرکس که طلبکار شد او در بدر افتاد منصوب رنج و ماندگی کشنده حتی
یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود و ینبغی لک
مر ترا سزد و باید چنین که شکیبید بیت من عجب دارم ز جویان صفا که گریزد وقت صیقل از جفا ولا ینبغی
لک ان تنهزم من بلاء ینزل بک نمی باید و نمیزیبد ترا که بگریزی از بلایی که فرود می آید بتو فی النفس والمال
والاهل والاولاد در ذات و مال و کسان خانه و فرزندان الی ان یحط عنک الاحمال تا آن وقت
که فرو گرفته شود از تو بارها و یزال عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است پشت طاقت
ترا و ینقی عنک الآثام و پیراسته شود از تو دردها و یزال عنک الاذی والاذلال و دور کرده شود
از تو رنج و خواری بانفصال عن جمیع الرذائل پس جدا شده شوی از همه فرومایگیها و ناکسیها والادران

والالآم والمساءت و ازهمه بیماها و چرکهای ظاهر و باطن والمهانات و سستیها و خواریها و الاکدار و ابر نهای الاوجاع
وانهم بیماریها و دردها و رنجوریها والافتقار الی الخلیقة والبریات و نگاهداشته شوی از احتیاج بسوی
خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة المحبوبین المدللین المرادین پس آورده شوی در گروه
محبوبان ناز و نعمت داشته شده و خواسته شدگان در گاه شد فان کنت مرادا فلا تتهمن الحق واگر
هستی تو مراد و محبوب تهمت مکن خدا را عزوجل فی انزال البلیة بک ایضا در فرستادن بلا بر تو نیز
گمان مبر که مرادیت و محبوبیت منافات دارد بمحنت و بلا در آنکه حق تعالی با نزال بلیت نشان محبت از
تو بر داشته باشد چنانکه می فرماید ولا تشکن فی منزلتک وقدرک عنده و شک مکن در منزلت
و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عزوجل لانه قد یبتلیک لیبلغک مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی
گاهی در بلا می اندازد ترا تا برساند ترا آنجای که مردان این راه رسند و یرفع منزلتک الی منازل الاولیاء
والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیای و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود
و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین و گریان زان کنم تا کت از
چشم بدان پنهان کنم زان بجوشانم که مکروه منی بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی زان حدیث تلخ میگویم
ترا تا ز تلخیها فرو شویم ترا تو ز تلخی چون بهم پر خون شوی پس ز تلخیها همه بیرون شوی اتحب ان تحط
منزلتک عن منازلهم آیا دوست میداری که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان
عن درجاتهم و پایه تو از پایهای ایشان وان تکون خلعتک وانوارک ونعیمک
ما لهم و دوست میداری که باشد لباس نوازش تو و روشنائی های ایمان و معرفت تو و نازونعمت تو
فروتر ازانچه این مردان است فان رضیت انت بالدون پس اگر خورسند شوی تو به پستی
جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی بعاقبت فالحق عزوجل لا یرضی لک پس حق تعالی راضی نشود
برای تو بآن از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و نظری که بسوی عاقبت تو دارد

وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می‌پندارید و گاهی
شر را خیر اعتقاد میکنید بِحَالَاتِ الْاَعْلٰی وَالْاَسْنٰی وَالْاَرْفَعِ وَالْاَصْلَحِ بر میگزینید برای تو آنچه اعلی است
در دنیا و اسنی است در دین و ارفع است در آخرت و بنای تو سزا است بحال تو وَاَنْتَ یَاْبٰی و تو ابا داری ازان و
متهم میداری آنرا که این هر چهار لفظ بیک معنی آید و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادف
درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک متعلق است بچیزی دیگر محمول است برامریکه
مناسب دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فَاِنْ قُلْتَ کَیْفَ یَصِحُّ ابْتِلَاءُ الْمُرَادِ
پس اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مَعَ هٰذَا التَّقْسِیْمِ
وَالْبَیَانِ با این تقسیم که کرده و بیانی که فرموده مَعَ اَنَّ الْاِبْتِلَاءَ اِنَّمَا هُوَ لِلْمُحِبِّ با آنکه ابتلا نیست مگر برای
محب طالب که محنت بلا و شدت و صعوبت لایق بحال او است تا تربیت و تهذیب و تادیب وبدان حاصل گردد
وَالْمُدَلَّلُ اِنَّمَا هُوَ الْمَحْبُوْبُ و بناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود
و اگر مراد هم نیز بلا فرستاده شود و بتعیین یُقَالُ لَکَ گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذَکَرْنَا الْاَغْلَبَ
اَوَّلًا ذکر کردیم اولا آنچه غالب تر و بیشتر است وجود و وقوع آن وَثَنَّیْنَا بِالنَّادِرِ الْمُمْکِنِ ثَانِیًا و حکایت کردیم
ثانیا آنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و سمر در لغت افسانه گفتن است و از گفتن سخن با قلیل الوقوع تعبیر
بدان کردند لَا خِلَافَ اَنَّ النَّبِیَّ هیچ خلاف دران نیست و آنکه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ سَیِّدَ
الْمَحْبُوْبِیْنَ بود مهتر و بهتر محبوبان حق وَکَانَ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً و بود سخت ترین مردم از روی بلا وَقَدْ قَالَ
و بتحقیق گفته است وی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ اُخِفْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَا یُخَافُ اَحَدٌ بتحقیق
ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ کس چنانکه همیشه مشرکان
و منافقان در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم وَلَقَدْ اُوْذِیْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَمْ یُؤْذَ
اَحَدٌ و بتحقیق آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از

پیغمبران نیز اگرچه پیش آنحضرت به اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان
و ایشان بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف وی الطف و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار درو موثر تر می افتاد
یا صبحی نازک بدنی کش گل آزار شود و از باد سحر سینه باش فگار شود و بنگر چه رسید بپای سیمینش که راه از دست
ستمگران پر از خار شود و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بجناب آنسرور
وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طائف مساعدت
و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بچگان خود را اغرا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام
نازک او را خون آلوده گردانیدند **بیت** زدند اغیار روز و دیوار سنگ بار می آید بلای دردمندان از در و دیوار می آید
و خون از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته می نشانیدند و خون میرفت باز سنگریزی میکردند و خنده
میزدند و زید بن حارث که ملازم شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام بشکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افکنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
برداشتم و ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و دروی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بتو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه درمیان آنها آبادان است
بر ایشان بهم زنم و یکبارگی همه ایشان را درهم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و الله امیدوارم که از اصلاب ایشان کسی آید
که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار میرسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده بر آن بود که تو آن گفت می فرمود وَلَقَدْ اَتٰى عَلَىَّ ثَلٰثُوْنَ مِنْ يَوْمٍ وَّلَيْلَةٍ و هر آینه بتحقیق آمده
و گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مارا و اهل خانه مارا خوراک اِلَّا شَيْءٌ يُّوَارِيْهِ اِبْطُ
بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و آنقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده
می آورد و پیدا نمی شد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ و بتحقیق گفته است
پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

ف مضاعف شدن اذیت کفار بآنحضرت صلعم بعد از فوت ابوطالب و خدیجة الکبری

ط مساعدت بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن

مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بعد از انبیای هر که فاضل‌تر و گرامی‌تر
و نجیب‌تر و نیک‌تر بلا و محنت وی باشد وی سخت‌تر و افزون‌تر قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ
بِاللهِ وَأَشَدُّكُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شما ام بخدا و سخت‌ترین شما ام در ترسیدن از وی تعالی
و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد و بصفات حق که لاابالی و لایسأل است و هرگز این خوف با وجود
مواهب صدق بیرون نرود و هیبت کرشمهای تو از لیکن هست تا آخر هیچ آشتی نبوداند کشتی جنبانیده
فَكَيْفَ يُبْتَلَى الْمَحْبُوبُ وَيُخَافُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که
محبوب درگاه اوست و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت او است
وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ إِلَّا لِمَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ مِنْ بُلُوغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ فِي الْجَنَّةِ و نیست آن ابتلا
و تخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند و قرب و وصول برضای تعالی و اگر در دنیا
و ظهور [illegible] آن در بهشت بیقین متعین است لِأَنَّ الْمَنَازِلَ فِي الْجَنَّةِ لَا تُشَيَّدُ
وَلَا تُرْفَعُ إِلَّا بِالْأَعْمَالِ فِي الدُّنْيَا زیرا که مرتبها در بهشت برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها
که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده‌تر و هر چند اعمال صاف‌تر و پاکیزه‌تر درجات بلندتر
و برافراشته‌تر الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی
وَأَعْمَالُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِي الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و کارهای پیغامبران و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا آوردن فرمانها
خدا و باز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش
خدا و در حقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهم واقع شده و وعید بر ترک
آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است و لیکن مراد باوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارح است ثُمَّ
يُكْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از آن سنت الهی و فضل و کرم نامتناهی وی تعالی بر آن جاری است که بعد از ۱۱

خوف و هیبت از معرفت خیزد

اعمال انبیا و اولیا

بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت بآن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان بلا و تواصلوا
بالنعیم والفضل والدلال و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و نیکی و ناز الی اللقاء ابد الآباد
تا رسیدن به درگاه حق و پیش آمدن بهوی تا آخر بارهای بی نهایت بیت بفقر و نیستی یکدو روزه صبر
میباش که با خود کرم عذر خواهد آورد بیت در چشم گرشش را و نوبهی که معالی غافل نیم از حال تو
غمناک نباشی

المقالة الثانية والسبعون

قال رضی الله عنه الذين
يدخلون الاسواق من اهل الدين والنسك آنکسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و
عبادت فيخرجهم الی اداء اوامر الله تعالی من صلوة الجمعة والجماعات در وقت
بیامدن ایشان بسوی گذاردن فرموده های خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار
باشند وقضاء حوائج تعرض لهم فيها برای رواکردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشان را در بازارها على
اضرب بر چند گونه اند آن در آینده گان در بازار منهم من اذا دخل السوق ورأى فيه من انواع
الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها
ولذتها تقيد بها بند میشود بآن وعلقت بقلبه و می آویزد آن شهوات ولذات بدل وی فافتتن
پس فتنه آزمایش می افتد و میرود عقل وی وكان ذلك سبب هلاكه و میگردد آن سبب هلاک نفس
بوقوع در شهوات و تعلق بآن وترك دينه ونسكه و میگردد سبب گذاشتن دین وی و عبادت وی وجنوحه
الى موافقة طبعه واتباع هواه و سبب بازگشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس او را
الا ان يتداركه الله مگر آنکه دریابد او را خدای عزوجل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاه داشتن
خود آنکس را از موافقت طبع واتباع هوا واصباره اياه عنها و صابر گردانیدن خدای تعالی او را از آن
شهوات ولذات فيسلم پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع واتباع هوای نفس ومنهم من اذا
رأى ذلك و بعضی از ایشان کسی است که چون بیند در بازار لذات و شهوات را و کاد ان يهلك بها

ونزد یکیست که بلا کرده باز آن شهوات ولذات و میل کردن باین و یصغی الی عقله و حیائه باز میگردد و بسوی
عقل خود و دین خود و تصبر و تکلف و نزد صبر میکند و خود را از ان میدارد و یجتنب عنها ای ترک کند آنها را یعنی آن شهوات را
وترک کردن شهوات و لذات را فهو کالمجاهد بنفسه نصرة الله تعالی علی نفسه وطبعه و هواه
وشهوته پس این کس مجاهد و جهاد کننده است یاری دهنده از برای خدای تعالی بر نفس خود و طبع خود و هوای وی و شهوت او
ویکتب له الثواب الجزیل فی الآخرة و می نویسند برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض
الاخبار عن النبی صلی الله علیه وسلم چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم انه قال که وی فرموده است یکتب للمؤمن
بترک شهواته حسنة می نوشته شود مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس عند العجز عنها او عند القدرة علیها
نزد ناتوانی و ناتوانی از آن شهوت باشد توانائی وی بر آن حسنة نیکی او کما
قال یا بسیار آنکه فرموده است آن حضرت و نوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز
و ناتوانی که آن فعل حسنت است بنا بر نیت قلبی عدم تعلق بآن با آنکه اگرچه نفعیل بوجود نتوانند آورد و ظاهر آنست
که شهوت اشیا شامل مباح و غیر مباح باشد که اگر از نیت تقرب در دنیا ترک کند ثواب درجه باید و در اصل مسئله
کسانیکه خود را از شهوات مباحه است چنانکه در بیان حرث ثالث ظاهر میگردد و منهم من یتمنیٰ و لها ق
یتلبس بها و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات و لذات را و مخالطت میکند بآن و یحصلها
بفضل نعمة الله و حاصل میکند آنرا بفزونی کرم و نعمت خدای عز وجل التی عنده من سعة الدنیا
والمال نعمتی که نزد او هست از فراخی دنیا و مال و یشکر الله عز وجل علیها و شکر میگوید خدای عز وجل
را بر آن شهوات یا نعمت دنیا و مال و منهم من لا یری و لا یشعر بها و بعضی از ایشان کسی است
که نمی بیند آن شهوات و لذات را که در بازار هاست و شعور ندارد بآن فهو اعمی عما سوی الله عز وجل
پس آن کس چندان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هرچه جز خداست گویا کور است از آن فلا یبصر
غیره پس نمی بیند جز وی را و اصم عما سواه فلا یسمع من غیره و کر است از هرچه جز او ست

پس نمی شنود از چیزی عِنْدَهٗ شُغُلٌ عَنِ النَّظَرِ اِلٰی غَیْرِ مَحْبُوْبِهٖ وَاشْتِهَائِهٖ نزد وی مشغولی و
باز ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِیْ مَعْزِلٍ عَمَّا
اَنْتُمَا تَصِفَانِهٖ پس وی در دوری و یکسوی است از هر چیزی که اهل عالم در آنند فَاِذَا رَاَیْتَهٗ وَقَدْ دَخَلَ السُّوْقَ
فَسَاَلْتَهٗ عَمَّا رَاٰی فِی السُّوْقِ پس چون ببینی تو او را و حال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس پرسی تو او را
از چیزیکه دیده است در بازار یَقُوْلُ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا میگوید ندیده ام من چیزی را نَعَمْ قَدْ رَاٰی
الْاَشْیَاءَ آری بتحقیق دیده است آن چیزها را لٰکِنْ رَاٰهَا بِبَصَرِ رَاْسِهٖ لیکن دیده است آنها را بچشم
سر خود لَا بِبَصَرِ قَلْبِهٖ نه بچشم دل خود وَنَظَرَهَا نَظْرَةَ فُجَاءَةٍ و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی
لَا نَظْرَ شَهْوَةٍ نه نگاه کردن میل و محبت نَظَرَ صُوْرَةٍ لَا نَظَرَ مَعْنًی نظر دیدن صورت نه دیدن معنی
نَظَرَ الظَّاهِرِ لَا نَظَرَ الْبَاطِنِ نظر ظاهر نه نظر باطن فَظَاهِرُهٗ یَنْظُرُ مَا فِی السُّوْقِ پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزیکه در بازار است وَبِقَلْبِهٖ یَنْظُرُ اِلٰی رَبِّهٖ و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عزوجل
اِلٰی جَلَالِهٖ تَارَةً می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه وی تعالی و در می یابد آنرا یکبارگی وَاِلٰی جَمَالِهٖ تَارَةً
اُخْرٰی و بسوی صفات جمالیه لطیفه وی تعالی بار دیگر بمشاهده انوار و آثار این صفات وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ
السُّوْقَ امْتَلَاَ قَلْبُهٗ بِاللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ رَحْمَةً لَّهُمْ و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفعل خدا و ارادت او از روی مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ پس باز میدارد
او را مهربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی مَا لَهُمْ وَبَیْنَ اَیْدِیْهِمْ از نگاه کردن بسوی چیزیکه مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فَهُوَ مِنْ حِیْنِ دُخُوْلِهٖ اِلٰی حِیْنِ خُرُوْجِهٖ پس وی از زمان در آمدن تا زمان
بر آمدن وَفِی الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالشَّفَاعَةِ لِاَهْلِهٖ و در دعا کردن آمرزش خواستن و عفو خواستن گناه اهل سوق
وَالشَّفَقَةِ وَالرَّحْمَةِ و در مهربانی کردن مر ایشان را از کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت
و حساب و کتاب معامله دنیا و باز ماندن ایشان از ذکر حق و تفرغ و تجرد برای آن چنانچه [illegible] اهل سوق

بران واقع است اما وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادرست و بنا بر وجه مسنونیت
این ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند که گویا جاروب
ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت غفلت می روبد و می زداید فقلبه محترق علیهم و لهم
یعنی دل این مرد سوزنده است بر دفع ضرر و برای جلب نفع ایشان و عینه مغرورقة و چشم وی اشک
ریزنده و نمناک است از جهت ایشان که در ورطه غفلت و مفازه وحشت افتاده و سرگردانند و لسانه
فی ثناء و حمد لله و زبان وی در ستایش و ثنا و نسبت مر خدا را عزوجل بما اولی الکافة من نعمائه
و فضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او و فهذا
یسمی شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده میشود و گماشته حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت
مهمات و صلاح امور ایشان مر او را اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
اما از نسبت خلق و رعایت ایشان غافل نیست و این متمکن صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نائب
رسول او است صلعم چنانچه می فرماید و ان شئت فسمیه و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها
که این همه اسما و صفات برو صادق اند و در و سیدا عارفا از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق و بدلا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و ارادت
و زاهدا و از جهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن و عالما و از جهت دانستن او علمها را
ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق عینیا و بدلا ای نایب حاضر و در نسخه دیگر حبیبا و بدلا از روی صاحب همت
یعنی همه اعم معانی و مستفسر است او را و اوست علم فقیها و مرادا ای دوست داشته شده حق و خواسته شده او
و نائبا فی الارض علی عباده و خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی سفیرا و نقادا خیر و میانجی میان حق
و خلق و رسانندهٔ علوم و احکام و فیوض از جانب وی ایشان و مجتبیا او بشیرا و هادیا و مهدیا
و راه راست نماینده خلق را براه راست نموده شده از حق و دالا رهنمائی کننده و مرشدا و راه بنده

فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت وندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است
و اگر نهند از ان بر مس نهند طلا گردد و بیضة العقعق و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق
بسیاهی و سفیدی و بپارسی آنرا مله گویند و عقعق از ان گویند که آواز او مشابه است بعین و قاف پس بیضه او بغایت
کمیاب است رضوان الله وصلواته علیه رضای خدا و رحمتهای او بروی باد و علی کل مؤمن
مرید لله و بر هر مسلمان که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عزوجل وصل الی انتهاء المقام که رسیده است
بنهایت مقام

المقالة الثالثة والسبعون

قال رضی الله عنه
قد یطلع الله ولیه علی عیوب غیره وکذبه ودعواه وشرکه فی افعاله واقواله گاهی
مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی دیگر و دروغگوئی و دعوی او و احوال و مقامات او و بیان او و شرک
خفی او در کردارها و گفتارهای او و اضماره ونیته و مطلع میگرداند بر پنهان و اندرون او و باطن و به پیدا و
بر نیت او که در دل دارد فیغار ولی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه ورسوله ودینه
از جهت پروردگار خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات درین شخص دارد فیشتد
غضب باطنه پس سخت میگردد خشم ولی در باطنش ثم ظاهره پس ازان پیدا می آید خشم در ظاهر و
مناسب این حکایتی است مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با مردی همراه بملازمت ایشان آمد که پیر تر
صالح بود پرسید که چیست این پسر چه چیز تو می باشد گفت پسر من و در واقع چنین بود پس غضب آمد
و فرمودند که سبحان الله کار شما با من به انجا رسید که نزد من سخن دروغ میگوئید و خلاف آنچه دارید مینمائید پس سخت شد
غضب ایشان پس در شمع آتش درگرفت و بسوخت تا ... پس آن غضب تسکین یافت بیت
مسلما چشم سیه سرخ ترکه میزنی غضب کآتش در دو ...
غضب نسبت بآن شخص مدعی کذاب رو ابطال دعوی حاضر و غائبا کیف یدعی السلامة مع العلل
والاوجاع الباطنة والظاهرة یعنی چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای

بیرونی و درونی وَکَیْفَ یُدَّعَی التَّوْحِیْدُ مَعَ الشِّرْکِ و چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک
وَالشِّرْکُ کُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللّٰہِ و شرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور اندازنده است از
جناب قرب حق وَھُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّیْطَانِ اللَّعِیْنِ و شرک صفت دشمن خدا است که شیطان
رانده شده است و دور انداخته شده از درگاه رحمت است وَالْمُنَافِقِیْنَ الْمَقْطُوْعِ لَھُمْ بِالدَّرْکِ
الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و صفت منافقان است که قطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان باندرون
در تک پایان تر از دوزخ وَالْخُلُوْدِ فِیْھَا و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شرع
را جای در سفل ترین است منافقان طریقت را نیز جای در سفل درکات قطعیت و هجران خواهد بود فَیَجْرِیْ عَلٰی
لِسَانِ الْوَلِیِّ ذِکْرُ عُیُوْبِہٖ وَاَفْعَالِہِ الْخَبِیْثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبهای آن بدگو
و کارهای پلید و وقاحتہٖ بِعَرِیْضِ دَعَاوِیْہِ وَادِّعَائِہٖ اَحْوَالَ الصِّدِّیْقِیْنَ و ذکر غایت بیشرمی
او بدعویها پهن دعوی کردن و احوال مردانی را که در نهایت راست گفتاری و راست کرداری اند وَمُزَاحَمَتِہٖ
لِلْفَانِیْنَ فِیْ قَدَرِ اللّٰہِ وَفِعْلِہٖ وَالْمُرَادِیْنَ و انبازی کردن و در آمدن شرکت جستن او با وجود بقای
نفس و هوا مر کسانی را که فانی و نیست شده اند در قدر خدا و فعل وی و مراد و محبوب درگاه حق اند عَلٰی وَجْہِ
الْغَیْرَةِ لِلّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ مَرَّةً روان میگردد ذکر قبائح و عیوب او بر زبان ولی خدا گاهی بر وجه غیرت برای خدا و حمیت
دین او که چنین خبیثی هتک عظمت حق و حرمت دین کرده شود وَعَلٰی وَجْہِ الْاِنْکَارِ وَالْمَوْعِظَةِ
لَہٗ اُخْرٰی و گاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را که مناسب
و لائق نیست از تو این کار وَعَلٰی وَجْہِ الْغَلَبَةِ بِفِعْلِ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتِہٖ وَشِدَّةِ تَعَصُّبِہٖ
عَلَی الْکَذَّابِ الْمُکَذِّبِ اُخْرٰی و گاهی بر طریق غلبه و سطوت و تمسک قدرت الفعل خدا و ارادت او و سختی
تعصب مر این دروغ گوی نسبت بدروغ کننده احکام دین را و المکذب بفتح دال احتمال دارد که تکذیب کرده شده
از جانب حق و خلق و شان او است که تکذیب کرده شود و فیض او قطع کرده و فیضًا فَتَرَ الٰی وَلِیِّ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ غَیْبَتَہٗ

پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذاب میکند غیبت فیقال اَیغتاب
الوَلِیُّ وَهُوَ یَمنَعُ مِنهَا آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت
کردن پس خود چون بغیبت مردم میکند اَیَذکُرُ الغَائِبَ وَالحَاضِرَ بِمَا لَم یَظهَر عِندَ الخَوَاصِّ
وَالعَوَامِّ آیا جائز است که ذکر کند ولی کسی را که غائب است یا حاضر است بعیبها که پنهانی است نزد خلق از خاص
و عام پس [illegible] میکند مردم [illegible] عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فیصیر ذلک انکارا
فی حقهم کما قال الله عز و جل پس میگردد آن انکار بر وی در حق منکران مشابه آنکه گفته است خدای تعالی
در باب خمر و میسر [illegible] اثبات اثم و نفع مردم در آنها وَاِثمُهُمَا اَکبَرُ مِن نَفعِهِمَا و بر همین ترتیب است انکار
[illegible] اثم [illegible] است همچنین این انکار مردم بر وی سود دارد با عتبار ظاهر که انکار عیب
گفتن و غیبت کردن مردم مینماید [illegible] عزت حق و حمیت دین از دست میدهند و خدا را از خود نا راضی
میگردانند چنانکه [illegible] فی الظاهر انکار المنکر در ظاهر حال این انکار مردم بر ولی نیک مینماید که انکار
عیب است و آن انکار امریست که منکر است و شرح فی الباطن ابتغاء الرب والاعتراض علیه
و در باطن خشم آوردن [illegible] پروردگار را و اعتراض کردنست بر وی زیرا که آن ولی منع و انکار
آن مدعی [illegible] مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات مینمایند
و وی [illegible] حقیقت حال مطلع است [illegible] چون [illegible] نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی
حکم [illegible] و حال [illegible] مسلمانان میکند [illegible]
[illegible] ایشان مطلع [illegible] حقیقت حال وی [illegible] مطلع است [illegible] که مطلع گردد
ایشان بر حقیقت حال وی [illegible] غیبت [illegible] نسبت [illegible] حقیقت حال [illegible]
[illegible] که مطلع است بر آن باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او [illegible]
[illegible] الحیرة [illegible] میگردد و حال [illegible]

باطن و ظاهر فیکون فرضة فیها السکوت و التسلیم پس میباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموش
بودن و اعتراض نکردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم است و طلب المساغ
لذلک فی الشرع و الجواز و جستن تاویل و توجیه که از ان صورت جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض
علی الرب و الولی بالطعن لافترائه و کذبه و اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن
و انکار کننده است افترای آن مدعی و دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و استخفاف او میگردد و تکذیب
ذلک سببا لافلاحه و توفیقه و نگاه میگردد آن فتح کردن و قبول توبه و سبب آن باطل آن مدعی از سبب
از بیخ بر آوردن شجرهٔ نفاق و کذب و فتح توبه کردن او و از ان تحقیق فیه عن کثیر کلام و صاحبه که سبب
بازگشتن آن مدعی از بعض خود و حیرت که کار خود و ارد و تواند که این مرد از اهل حق نیکو و کار افعال میکند در
ذکر معایب ذلک اشارت است بسکوت و تسلیم یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف سبب آمدن توبه کردن
از انکار ولی گردد و فتکون کرامة للولی پس میباشد توبه مدعی کرامتی اظهار ولی در دین خدا
و نفعا للمغرور بالهلاک لغروره و نفعی باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک
شونده است بغرور خود و حماقت سبکی خود و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و خدای تعالی رهنمائی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارت است بغموض و خفای این مسئله و اشکال
بودن آن و جای لغزیدن اقدام و حیرت افهام و غلبیت کردن و آن مدعی را بحکم علم و کشف خود و اطلاع
بر مضمر باطن و نیت او و انکار کردن مردم بر ان ولی و خطا و صواب ایشان و ران در بین کلام تنبیه است
بر منع از مبادرت برد و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید
و وجوب توقف و سکوت و تسلیم در ان توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را در ان نیات
و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن در غیر از طریق ایشان و موافقت شرع نیز جائز نیست
و غرور ... باشد که حق ... تعالی ... است که در آنجا جائز از برای

مسائل غموض بر محققین و مشایخ مشکلات تصرفات ... نهایت الاعمالات

حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و تعدیل بظن غالب بی شبهه مستحسن و محمود است غایت
آنکه طریق علم بآن در ینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشاره صراط مستقیم بهمین طریق توقف تسلیم است
که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم و الله اعلم و این کلام را تحقیقی است که در رسائل الکبریٰ
بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه و بالله التوفیق

المقالة الرابعة والسبعون

قال رضي الله عنه اول ما ينظر العاقل في صفة نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل
در احوال ذات خود است از تغییر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث و ترکیب
و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعین یافته و متضمن حکمتهای غریب و
عظیم نفیس آمده ثم في جميع المخلوقات والمبدعات بعد از ان نظر و فکر کردن در همه آفریدگان
و نو پیدا آوردگان فيستدل بذلك على خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود صفت و
وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پیدا آرنده ایشان و صفات وی لان في الصنعة
دلالة على الصانع زیرا که بدرستی در کار و پیشه دلالت است بر وجود کارگر و پیشه ور و في القدرة المحكمة
اية على الفاعل الحكيم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند یا و قدرت محکم که ثابت شده
بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و رعایت حکمت میکند در آفرینش اشیا
و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فان الاشياء كلها موجودة
به زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و في معناه ما ذكر عن ابن عباس
رضي الله عنهما و بمعنی اینست انچه نقل کرده شده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما في
تفسير قوله در بیان مراد قول خدا تعالی که اینست وسخر لكم ما في السموات و ما في الارض جميعا
منه و فرمانبردار و رام گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانها است و چیزی را که در زمین است
همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس في كل شيء اسم من اسمائه در هر چیزی نامی است از نامها

خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الٰهی و هر اسمی مبدا تعین هر چیز است که ولی او ست

قولہ لکل شیٔ جمعت اسمه و نام و نشان هر چیز نسبت از اسم وی تعالیٰ فانما انت بین اسمائه

وصفاته وافعاله پس نیست تو مگر آن شیٔ پیدا شده میان اسمای حق وصفات او و افعال او باطنا بقدرته

پوشیده در قدرت حق که در پرده امکان باطن است و ظاهرا بحکمته و پیدا در حکمت وی که در مرتبه فعل

و وجود است ظاهر بصفاته و بطن بذاته ظاهر است حق سبحانه به آثار و باطن است در پرده ذات که مخفی است

پوشیده محجب الذات بالصفات پوشیده است ذات خود را به صفات خود چه صفت پرده ذات است و ادراک

ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلا قادر را

که مراد قدرت است و عالم آنکه مرا او را علم است و هکذا پس مشار الیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است تو که

چیزی را بینی چه در بینی سیاه است یا سفید است دراز است و کوتاه است نرم است درشت است این همه صفات

ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بران غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بران یکی است گرفتار اوست

... و این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر منظور است تبع و طفیل خواهد بود و دیگری به این کثرت و تعدد گرفتار

است ... داشته تبع دارد و متحصل ... عالم سمیع بصیر ... همان یکذات ... او افتد و این

... ساقط بود و هم را از نظر ... مفهومات ... تابع ... اگر سابقه علمی بود که ...

... ذات ... باشد ... یکی را نظر همان پرده است

و دیگر ... پرده است ... وحجب الصفات بالافعال ... صفات را بافعال و افعال

صفات ساخته و صفات مکشوف گرداند افعال ... و کشف العلم بالارادة

... علم را ... الارادة ... اراده گرده ... منکشف گشت که

علم او این بود و اظهر الارادة بالحرکات پیدا گردانید اراده را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و

جنبش مخلوقات است چه اراده غیر معلوم میشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که اراده حق این بود

ویحتمل که مراد بحرکات وجود و حدوث تمامی اشیا باشد بمعنی خروج از قوة بفعل و این معنی شامل تست اخفی
الصّنع والصّنعة وپنهان کرد کار خود و کار کردن او اظهر الصّنعة بالارادة وپدید کرد صنعت
را بارادت خود وجه علت وجود افعال ارادت است وهو باطن في غيبه وی سبحانه تعالی باطنست در غیب
ذات خود وظاهر في حكمته وقدرته وظاهرست بظهور آثار حکمت وقدرت وی لیس کمثله
شيء نیست مانند او هیچ چیز اشارتست بتنزیه بصفت ذات وهو السميع البصير واوست شنوا و
بینا اشارتست بظهور آثار صنع او در عالم شهادت ولقد اظهر في هذا الكلام من اسرار المعرفة
وتحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت ما لا يظهر الا من مشكوة
فيها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشكوة فيها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مومن آمره مرافع بيد العصمة
يا تبهال شان ابن عباس در داشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
صلعم بدعا و تضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل
خداوندا دانا گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر آمده بمقابل تفسیر
و گاهی بمعنی ما يؤل اليه که حقیقت معنی که مراد خداست چنانکه فرموده وما يعلم تاويله الا الله انا لنا الله برکاتهم
عطا کند بار خدا یتعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله و تابعان ایشان اند و دانایان و دریابندگان
اشارات کلام ربانی اند وحشرنا في زمرتهم و برانگیز اند ما را در گروه ایشان در بهجت الاسرار بسندی که از
مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی بر خواند شیخ وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع نمود تا تمام
اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را بسندی باتصال رسانید و بهر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب
تعجب و تحیر حاضران گردید بعد از آن فرمود معنی اتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه

از زبان شریف وی بر آمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند
بیت: سخن کز دل برون آید نشیند لا جرم در دل / سخنهای زبانی جمله بر باد هوا گردد

المقالة الخامسة والسبعون

قال رضي الله عنه اوصيك بتقوى الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی ولزوم ظاهر الشرع و لازم بودن و جدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر و بی گزندی و رهایی سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وسخاء النفس و جوانمردی نفس وبشاشة الوجه و تازه رویی و خندان رو و گشاده رو بودن وبذل الندى و دادن با خلق چیزی که باید داشتن چیزی بکسیکه ایشان را عطا کردن نیست وكف الاذى و باز داشتن آزار و ایذا کردن خلق را وحمل الاذى و بر داشتن آزار خلق و تحمل کردن از ایشان والفقر و درویشی وحفظ حرمات المشائخ نگاه داشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران والنصيحة للاصاغر و پند دادن خردان وترك الخصومة في الارفاق و گذاشتن پیکار از رفیقان وملازمة الايثار و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلا کسی آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری بدهد خود برهنه نماز گذارد و یا قومی جمع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین و دور تر از امام بایستد جایز نبود و مکروه است اما از بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود و مجلس عظیمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه تلمیذ شیخ جامه از تن بر کشید و بسائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذاشتی که دیگری جامه بسائل بدادی و این ثواب را احراز میکرد و فقها میگویند که ایثار در مقربات راضی شدن است بعدم تقرب الهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی وتقدس و این قوم گویند که این نیز راهی است کسب تقرب

پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خوردترین قوم و در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام دستوری میدهی که این را بپیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم بفضله که از تو باشد هیچ
یکی را یا رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت بسبب آن بود که اگر وی اذن میدهد را
کرد درست باشد پس از اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آن حضرت صلعم از افضل
قربات اعظم برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نموده و ظاهر
آن غیر بیست که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد بودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد با ایثار و تقریر فرموده او را بر ترک آن فافهم ومجانبة الادخار و وصیت میکنم ترا بکیسه
شدن و بیکرانه بودن از ذخیره کردن مال وترك صحبة من ليس في طبقتهم و ترک دادن یاری
کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان درگاه حق والمعاونة في امر الدين والدنيا و یاری کردن
مسلمانان در کار دین و دنیا بشرطیکه حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد وحقيقة الفقران لا تفتقر
الى من هو مثلك وحقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آن کس مانند تست از آدمیان که
محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی که بزبان توان کرد فقر الی الله است وحقيقة الغنى ان تستغني
عما هو مثلك وحقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیازمندی بخدا پس حقیقت
غنا غنا بالله است از هرچه ماسوای اوست حتی از اعمال و طاعات یعنی بخشم اعتماد و اتکا بر آن و
التصوف ما اخذ من القيل والقال وتصوف که عبارت است از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک
التفات بماسوی الله و تقرب بدرگاه علی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی
ولكن اخذ عن الجوع لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس و تناول طعام کم

از ارکان طریقت است وعمده است در تبع وقلع شهوات ولذات وَقَطْعِ الْمَأْلُوْفَاتِ الْمُسْتَحْسَنَاتِ
وبریدن ودور افگندن چیزهایی که الفت گرفته است نفس وطبیعت بآن ونیک می پندارند آنرا طبایع خلق
بحسب عرف وعادت وَلَا تَبْتَدِءِ الْفَقِيْرَ بِالْعِلْمِ وابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بعلم ومواخذه
ومطالبه مکن ورا باحکام ومقتضای آن رعایت آداب وحقوق وتنگ مگیر بر وی کار را وَابْتَدِئْهُ بِالرِّفْقِ
وابتدا کن او را بنرمی ومهربانی وآسانی ومباسطت واغماض ومسامحت فَإِنَّ الْعِلْمَ يُوْحِشُهُ زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت ونفرت می اندازد او را وَالرِّفْقُ يُؤَانِسُهُ ونرمی کردن الفت
می آرد وبعد از صحبت شدن شیخ بی تکلف باین حالت خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند رحمه
که طالب علمی از هندوستان بکار در خدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصر میکرد یاران هر زمان کاوش می نمودند وازین جهت
بروی اعتراض میکردند وبوی سخت تر میشد وحشتها میکرد شیخ فرمود که او را متوحش نسازید وبگذارید تا در صحبت باشد
و بالفعل ورا از صحبت محروم نگردانید این کار سهل است بیک گفتن آسان میشود چون چند روز گذشت مانوس
گشت فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بد است بعد ازین مکن بمجرد این گفتن باز آمد ودیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ
مَبْنِيٌّ عَلٰى ثَمَانِ خِصَالٍ وکار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِإِبْرَاهِيْمَ سخاوت
که ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی وبذل اموال در محبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِإِسْحَاقَ
رضای بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصًا بقول آنکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود این قول در کلام
ایشان در جا دیگر نیز منقول است اَلصَّبْرُ لِأَيُّوْبَ صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلائی عظیم بوی نازل
گشت وصبر نمود اَلْإِشَارَةُ لِزَكَرِيَّا گویا مراد بآن مناجات ونداء اوست ندای خفی وعرض شکستگی حال خود
وقبول افتادن آن بدرگاه عزت وَالْغُرْبَةُ لِيَحْيٰى وتنهائی ودوری از وطن وتجرد وتضرع وابتهال وگریه زاری
که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود در خبر است که یحیی دایم در گریه وزاری وانقباض بود و
عیسی در خنده وانبساط لیحیی العیسی گفت امنیت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت آیست من رحمة الله

وَلُبْسُ الصُّوفِ لِمُوسٰی و لباس موسی غالب پشمینه بود و خرقه مرقع و درشت بہیئت فقر و سبب وَاتِّخَاذُ السِّیَاحَةِ
لِعِیْسٰی علیه السلام عیسی ہمیشه در سیاحت بود و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشتی ولہذا او را
عیسی مجرد گویند وَالْفَقْرُ لِنَبِیِّنَا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ درویشی و درگذشتن از جمیع
ما سوی الله مر پادشاه عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زہی سلطان درویشان عالم + بسلطانی
و درویشی مسلم + محمد عربی شاه کشور لولاک بفقر فخر کند با وجود سالاری +

المقالة السادسة والسبعون

قال رضی الله عنه اُوْصِیْکَ اَنْ تَصْحَبَ الْاَغْنِیَاءَ بِالتَّعَزُّزِ
وصیت میکنم ترا که صحبت داری توانگران دنیا داران اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه و بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ
بِالتَّذَلُّلِ و صحبت داری درویشان بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَیْکَ بِالتَّذَلُّلِ وَ
الْاِخْلَاصِ و بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن از آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه می فرمایند وَهُوَ دَوَامُ
رُؤْیَةِ الْخَالِقِ اخلاص ہمیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او و طلب غرض
و مقصود او وَلَا تَتَّهِمِ اللّٰهَ فِی الْاَسْبَابِ و تہمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا توہم کنی که اسباب برای آن پیدا
کرده است که وی آن قدرت ندارد و این توہم خطا است چه ہر که اسباب پیدا کرد و مسببات را نیز پیدا تواند کرد و تحقیق
و خلق اسباب و ترتیب مسببات بر آن ظہور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن اشیای بی اسباب امر اول
لیکن چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی گمان مبر که اسباب علت آنست و نظر بر آن مدار بلکه پیدا
کننده و روزی رساننده آن خدا است و تواند که این ہیبت تو با اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال باشی تحقیق
مقام توکل میکنند گویا دست زدن با اسباب ہمیشه سہادن پشت بر خالق وَتَسْكُنُ اِلَیْهِ فِیْ كُلِّ الْاَحْوَالِ
و درویشی ضعف و بیچارگی از سبو خدا در ہر حال چه در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا و
ہمه احوال ثابت است مصرع آنها که غنی ترانند محتاج ترانند + وَلَا تُضَیِّعْ حَقَّ اَخِیْكَ و ہلاک مکن و
بی تیمار مگذار حق برادر خود را اِتِّكَالًا عَلٰی مَا بَیْنَكَ وَبَیْنَهٗ مِنَ الْمَوَدَّةِ از جہت اعتماد کردن بر آنچه

میان تو و او دست از دوستی یعنی چون دوست است نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع حق
سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعث دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیکو رسیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتّٰى تَحْيٰى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیکترین مردم از خدا فراخ‌ترین مردم است از روی خلق که ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگ
نباید و از دائرهٔ انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از آنست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصهٔ جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگران اثر بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی
دارند و اتباع وی ورزند نصیبی باشد بعضها فوق بعض کلام درین مقام و در بعضی رسایل مبسوط و مستوفی
کرده شده است از انجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلَى مَا سِوَى اللهِ
تَعَالَى و افزون‌ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاه داشتن باطن است از نگریستن بسوی
چیز دیگر چه حد است و الالتفات و لغت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن گویا سالک براه درست متوجه بجانب
حق و بجانب دیگران میرود و نظر بغیر او می افکند و از آنجانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مستقیم
بودن چنانکه در قرآن می فرماید و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن وَحَسْبُكَ
صُحْبَةُ فَقِيرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت از فقیری از
فقرای حقیقی و چاکری ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت
که میسر شد بشرط نصیب اخلاص بود و بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت بسی بارها
صعب پایان برده ایم ٭ ره بر اهل خویش آسان کرده ایم ٭ از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز

می آرند که در میان شیخ اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ این پیر هر چه میکند برای شما میکند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد یا مرا آنست که صحبت بگیری و خدمت یک کس لیس ا ودر بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا

مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا بود **وَالْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَغْنِي بِشَيْءٍ دُونَ اللّٰهِ**

فقیر کسی هست آنکه غنا نجوید و بی نیازی نخواهد به هیچ چیز جز بخدا **وَالصَّوْلَةُ عَلَى مَنْ دُونَكَ** ضعف و برد حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیردست تست و فرو دست در پایه اگرچه بصورت قوی می نماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است **وَعَلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فَخٌّ** و صولت بر کسی که او زبردست تست بالا تر از تست در مرتبه شوخی و بی شرمی است **وَعَلَى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوءُ خُلُقٍ** و بر کسیکه مانند تست در مرتبه ناهیچ تست بدخلقی ست و مراد با صولت حسی و ظاهر است که زبرا آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی در باطن چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب وافگندن کسی از مرتبه و مقام ولی بیابند می نمایند که این کار خوب نیست و لایق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی **اَلْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كِلَاهُمَا جِدٌّ** فقر و تصوف همه و شتی و کوشید نست در کار **لَا تَخْلِطُهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْهَزْلِ** میامیز جد را بهیچ چیز از بیهودگی و هزل خفد جد در اقوال و افعال و احوال **وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَإِيَّاكُمْ** توفیق دهد خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان که سر بسر جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد و تعلیم است مرانها را که طالبان آن کنند و از پا نه نشینند و چون اولیا عظام و مقربان حضرت از طلب میکنند و منتها نمیشد لابد آنرا مراتب و درجات خواهد بود و بعضها فوق بعض بر قدر تفاوت مراتب مقام و علو همت **يَا فَتَى عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّٰهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ** ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا میکنی بر همه حال ایستاده و نشسته و افتاده و در شدت و رخا و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد **فَإِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ** زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده هست و هر کار یکه کنند و مقصود و مطلوب از آن وجه الله باشد ذکر است خصوصا در امر و نهی شریعت و متعارف در زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله

پا نہان وَعَلَیْكَ الْاِعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللّٰہِ و بر تو باد کہ چنگ در زنی بعہد خدا و توسہ و امان می و پناہ آری باو
فَاِنَّهٗ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیراکہ اعتصام بحبل خدا ہمہ زیانہاء دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور
کنندہ است وَعَلَیْكَ بِالتَّاَهُّبِ لِلتَّلَقِّیْ مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش
آمدن جایہاء در آمدن قضا او مستعد و مہیا شدن تا اگر قضا او در شود ناگہانی نہ در آید کہ قضاہای ناگہانی
مولم تر و مشوش تر می افتد فَاِنَّهٗ وَاقِعٌ زیراکہ ہر چہ قضا و قدر است البتہ واقع شدنیست گریختن از ان
و تغافل شدن فائدہ ندارد وَاعْلَمْ اَنَّكَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و بدانکہ تو پرسیدہ میشوی
روز قیامت از ہر چہ کردہ از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰی فِی الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزے
کہ آن سزاوار تر است و بہتر باشد در وقت وَاِيَّاكَ وَفُضُوْلَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از زیادتی
کارہای اعضا وَعَلَیْكَ بِطَاعَةِ اللّٰہِ وَرَسُوْلِهٖ و بر تو باد کہ فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ وَّلَاہُ
و کسیکہ حاکم و والی گردانیدہ است خدای تعالی او را وَاَدِّ اِلَيْهِ حَقَّهٗ وادا کن بسان حق والی را کہ بر تو دارد
وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ و باز جست مکن او را با نچہ واجب است بر وے از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن
او ہم حق ترا ادا خواہد کرد و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغہ در طلب حق مکن مبادا فتنہ بر خیزد وَادْعُ فِیْ كُلِّ حَالٍ
لَهٗ و دعا کن در ہر حال و اِلَى الطَّلَبِ توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَیْكَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِيْنَ و بر تو
باد کہ گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال اگر جانب بد بقرائن احوال غالب آید نیز توجیہ کن باصلاح
آن تا آنکہ توانی و گفتہ اند کہ اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر و مبنی این
طریق بر حسن ظن است وَاِصْلَاحِ النِّيَّةِ لَهُمْ و بر تو باد کہ نیت خود را نیک داری بمسلمانان و ہمیشہ در
قصد آن باشی کہ با ایشان نیکی کنی وَالسَّعْیِ بَيْنَهُمْ فِیْ كُلِّ خَيْرٍ و بکوشی در میان ایشان در آئی تا نیکی
کنی با ایشان یا شریک باشی و نیکی نہ در شر وَاَنْ لَا تَبِيْتَ وَلَا حَدٌ فِیْ قَلْبِكَ شَرٌّ و بر تو باد کہ شب بگذرانی
و حال آنکہ در دل تو ہیچ یکے را بدی و بدخواہی باشد وَلَا شَحْنَاءُ وَلَا بُغْضٌ و نہ کینہ و نہ دشمنی و

اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر

أَنْ تَدْعُوَا لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعا نیک کنی مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ و نگهبان چشم دارنده
باش خدا را و علم او را باحوال تو تا گرد معصیت و نافرمودهٔ او نگردی وَعَلَيْكَ بِأَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال
خوری که حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالُ لِأَهْلِ الْعِلْمِ بِاللهِ فِيمَا
لَا تَعْلَمُ و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در آنچه ندانی تا از پرسیدن آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَيْكَ
بِالْحَيَاءِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم دار از خدا و کار ناشایسته در دین نکنی وَلْتَجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللهِ
و بگردان صحبت خود را با خدا و مراد از صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب حضور مع الله و انس گرفتن بوی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس من کرم و انعام بجزیل نعم و انوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم
انت الصاحب فی السفر و بدین معنا جاء الحدیث وَاصْحَبْ مَنْ سِوَى اللهِ بِصُحْبَتِهِ و صحبت دار کسی که جز
خدا است بواسطه صحبت خدا تا صحبت بسبب طلب دین و تعلم و تعلیم و مذاکره حق باشد و در کلام بعضی مشایخ آمده است
که صحبت دار با خدا و اگر نتوانی صحبت دار کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بر هر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
حق آمده وَتَصَدَّقْ فِي كُلِّ صَبَاحٍ بِصَدَقَةٍ و صدقه کن هر بامداد بمال و منال خصوصاً بجاه و آب رو خود که
در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آن را صرف کنی وَإِذَا أَمْسَيْتَ و چون شبانگاه کنی فَصَلِّ
صَلَاةَ الْجَنَازَةِ عَلَى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد
از مسلمانان در آن روز و ظاهر این در دین است که اهل عبادات ارباب نسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت با حیات و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب امام است
وَإِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلَاةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را
برای طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد انسب و اشمل باشد وَتَقُولُ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سَبْعَ مَرَّاتٍ و بگوئی
بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ أَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا پناه ده ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلَى
قَوْلِ أَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الى آخر السورة ومحافظت مداومت کن بر خواندن این آیت
تا آخر سورهٔ حشر والله الموفق والمعين وخدای تعالی توفیق بخشنده ویاری دهنده است اذ لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم زیرا که نیست برگشتن از معصیت وقوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا
که بلند است مرتبهٔ او بانتهای سلسلهٔ علیت موجودات تو و بزرگ است که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد

المقالة السابعة والسبعون

قال رضي الله عنه وارضاه
كن مع الله عز وجل كان لا خلق باش با خدای بیگانه وبا خلاص وحضور گویا که نیست خلق موجود ومع
الخلق كان لا نفس وباش با خلق برعایت حق وحفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فاذا
كنت مع الله عز وجل بلا خلق پس چون باشی تو با خدای بی وجود خلق ونظر بر ایشان وجدت
ویابی خدا را و واصل بشوی بکو وعن الكل فنيت واز همه فانی بشوی ونیست میگردی واذا
كنت مع الخلق بلا نفس وچون باشی با خلق بی مداخلت نفس عدلت واتقيت عدل میکنی و
استقامت می ورزی برحق وتقوی وپرهیز میکنی از خلاف حق ومن التبعات سلمت واز عاقبت بد وانچه
تابع ولازم می آید از کردارهای بد از آن تمام سلامت میمانی واترك الكل على باب خلوتك وهمان همه را
از خلق ونفس در خلوت خود وادخل وحدك ودر آی در خلوت تنها ترى مؤنسك في خلوتك
بعين سرك تا ببینی تو انس دهنده وآرام بخشنده خود را در خلوت وتنهائی بچشم باطن وتشاهد ما وراء
العيان ومشاهده کنی بعین اليقين چیزی را که ورای اعیان واشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید فتزول
النفس وياتي مكانها امر الله وقربه ودور گردد نفس واحکام او وگرفتاری بدان وبیاید بجای انکار
خدا نزدیکی او فاذن جهلك علم پس آن هنگام نادانی تو دانش است وبعدك قرب ودوری تو نزدیکی
است وصمتك ذكر وخاموشی تو یاد است ووحشتك انس وتنهائی واندوه تو آرام وشادی است
یعنی چون نفس وظلمت او بدر رفت ونور معرفت وقرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال

میگیرد والبته در آنجا نیتی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیرا که فانی هر چه میکند به اضداد بلکه بحق میکند
و نفسانی هر چه کند بنفس میکند و چون نفس در میان است کمالات همه در حکم نقصانست و چون نفس برفت و باطن از
آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست **بیت** هر چه گیرد علتی علت شود ، کفر گیرد کامل ملت شود ، بیمار هر چه خورد
زیان دارد اگر چه شیرین بود و تندرست هر چه تناول کند سودمند افتد اگر چه تلخ باشد **بیت** گر گلشکر خوری بتکلف
زیان کند ، ور نان خشک برخوری گلشکر بود ، یَا هٰذَا مَا ثَمَّ اِلَّا خَلْقٌ وَخَالِقٌ ای شخص نیست در مقام
عبودیت و ربوبیت امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را و طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت لازم
گردانید احکام ربوبیت توحید و تبری از همه جز وی فَاِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را
پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مگر پروردگار
عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را ثُمَّ قَالَ پس گفت و
در انتهای این کلام مَنْ ذَاقَ عَرَفَ هر کسیکه چشید و دریافت لذت این کار را بشناسد آنرا **مصرع** ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی ، فَقِیْلَ لَهُ پس گفته شد حضرت او را و سوال کرده شد مَنْ غَلَبَ عَلَیْهِ مَرَارَةُ صَفْرَاءِ
کسیکه غالب آید بروی تلخی صفرای او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّوْقِ چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شود ورا
فَقَالَ پس فرمود در جواب این سخن و میان علاج این علت یَتَمَعَّلُ فِی الشَّهَوَاتِ مِنْ قِبَلِهِ بقصد و تکلف کار کند
در ازاله شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف مبدء شهوات
و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفی است که از جوف قلب بتشبیه حرارت غریزی متصاعد میگردد و از راه مجاری عروق
بجمیع اعضا و اجزای بدن جاریست و حس و حرکت بدن بدوست و جمیع و شنیع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است
و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطه تعلق روح انسانی ببدن همین نفس است و برزخ است میان
ایشان بجهت مناسبت هر دو جانب در لطافت و کثافت تعلق روح بالنفس مشابه بتعلق مرد بازن است و از ازدواج
ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و متعلق قلب است میان هر دو و بسبب غلبه احکام یکی

ازین و تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معقول و محسوس
قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد
پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلی و اصفی بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی ازو فرستاد و وی را بسر متعلق ساخت
و آنرا اخفی خوانند و کشف ذات متعالی بخفی میشود گفت بندهٔ مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة و الیقین گویا که اتصال سر
بذات از حیثیت تلبس باسما و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه ازان و حدیثی نقل میکنند و فی الخفی
انا و بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفی از قید تجرد و تنزه نیز مبرا و منزه است و گفته اند
که این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحسب حجبت ظلمانی و صفات وهی مستور باشند
و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح مجددا افاضت میشوند و هو علی کل شیء
قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار
نیک کند انقلب نفسه قلبا بر میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت و ادراک
مدرکات قلب و می یابد انچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثم انقلب قلبه سرا پس بر میگردد قلب او سر و
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفرمودند ظاهر چنان مینماید که فرمایند که میگردد قلب می روح
و میگردد روح سر بجهت آنکه روح اصل است و ذات انسانست و این لطائف عوارض و صفات اوست سخن درینجا
میرود و شاید که خفی و اخفی هم نمایند این قول که می فرمایند ثم انقلب السر پس بر میگردد سر از حالی بحالی
تا صار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پس میگردد فنا بحال بقا پس میگردد
وجود و بقا ثم قال پس فرمود الاحباب یسحبهم کل باب و بستان میکشانند ایشانرا هر در یعنی هر کرا
خدا دوست دارد و میخواهد می خواند از هر در که خواهد و در آید او از هر راه که بیاید و هر کرا نخواهد همه درها برو بسته بند و همه راهها
را مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را در آی در بهشت از هر در
که خواهی بیت تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی هر دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی یا هذا

الفناء احمد ام الخلائق ای مردن نامسعود هم گردانیدن خلایق است از دیده شهود و انقلاب طبعک
الی طبع الملائکة گشتن طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع
الملائکة یعنی فانی شدن است از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثم الحاقک بالمنهاج الاول یعنی پیوستن
تست بر آن سبیل که لاهوت حقیقت منهاج را پیدا و گشاده للعارف الرومی قدس سره مثنوی مردم از
حیوانی و آدم شدم + از چه ترسم کی ز مردن کم شدم + حمله دیگر بمیرم از بشر + تا برآرم از ملائک بال و سر + از ملک
هم بایدم جستن ز جو + کل شیء هالک الا وجهه + بار دیگر از ملک قربان شوم + آنچه اندر وهم ناید آن شوم + پس عدم
گردم عدم چون ارغنون + گویدم کانا الیه راجعون ۔ و فیه یسقیک ربک ما یسقیک
در این هنگام آب میدهد زمین استعداد ترا پروردگار تو چندانکه میدهد و میخواهد و می نوشاند انچه می نوشاند و یزرع
فیک ما یزرع و می رویاند در تو آنچه می رویاند یعنی پیدا میکند و تو از نتائج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح و بیان
آن ان اردت هذا فعلیک بالاسلام اگر میخواهی این حال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن و دین اسلام
اختیار کردن و از جز آن تبری نمودن ثم الاستسلام یعنی پیش قضا و قدر الهی تسلیم شدن و حکم ارادی الهی را
گردن نهادن ثم العلم بالله بعد از آن باوامر و نواهی دین و شریعت دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم
المعرفة بالله یعنی بذات و صفات حق سبحانه شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثم الوجود یعنی هستی بود ربانی
و از وجود و فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است و اذا کان وجودک کان کلک له
و چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و آثار
وجود اند الزهد عمل ساعة زهد کار یک ساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر تحقیق یک ساعت
بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد به ساعت زمان قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم
و لنا فیها صوم نیز درست آید والورع عمل ساعتین پرهیزگاری کار دو ساعت است یک ساعت که
در وی ترک دنیا کنی و یک ساعت برای ترک نفس و مقصود آنست والله اعلم این کارها نزد عاشقان بتوفیق و تیسیر الهی

تعالی آسان است هیچ کاری که آنرا در یک ساعت توان ساخت و … که کنه و المعرفة عمل الابد و معرفت حق سبحانه

تعالی کار بیست که شناسا شدن بیست بعالم لانهایة له

المقالة الثامنة والسبعون

قال رضی الله عنه لاهل المجاهدة والمحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس جنگ و کارزار اند و همیشه حساب کار از وی میگیرند و اولی العزم و خداوندان قصد بسلوک راه حق که دل بر آن نهاده و همت بدان دوخته اند عشر خصال جربوها ده خصلت است که تجربه ساخته اند آنرا و مواظبت می نمایند بران فاذا اقاموها واحکموها باذن الله تعالی پس چون بپا دارند آن خصلتها را و راست و درست داشتند اگر دانند آنها را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه الاولی آن لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عزوجل صادقا و لا کاذبا نه براست و نه دروغ نه از آنکه سوگند راست خوردن حرام میدانند و بیگویند لیکن عزت و عظمت درگاه خداوندی او را بر آن می دارد که تاب این ندارد که بر زبان آرد عامدا ولا ساهیا نه بقصد و نه بغفلت یعنی چنان عادت کند و خود را بر آن دارد و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت مردم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این بابت بامعنی است که بالاها می فرمایند تا عظمت جلال حق در دل وی جا گرفته و استقرار پذیرفته … و موجب انوار و آثار نگردیده و آنچه از منتهیان و واصلان مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریائی حضرت عزت ممتلی است صادر گردد و از این عالم نخواهد بود و از قبیل … و تعظیم الهی است کثرت وی از قبیل کثرت ذکر محبوب و … زبان شریعت و با … از حضرت نبوت … [illegible] الوقوع است فافهم و بالله التوفیق لانه اذا احکم ذلک من نفسه وعود لسانه زیرا که چون محکم گرداند بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت پذیر گرداند زبان خود را رفعه ذلک الی ترک الحلف ساهیا و عامدا برمی برد او را آن عادت تا آنجا که بیگذارد سوگند خوردن را بغفلت و قصد فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له بابا من انواره پس چون عادت کرد آنرا میگشاید خدای تعالی برای او دری بزرگ از انوار خود یعرف منفعة ذلک فی قلبه

می شناسد بنده سود آنرا در دل خود وَرِفْعَةً فِي دَرَجَتِهِ و می کشاید و می نماید بلندی را در پایه حال

وی وَقُوَّةً فِي عَزْمِهِ وَفِي صَبْرِهِ و زور و توانائی را در قصد وی و صبر وی وَالثَّنَاءَ عِنْدَ الْإِخْوَانِ

و ستودگی نزد برادران و اقران وَالْكَرَامَةَ عِنْدَ الْجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتّٰى يَأْتَمِرَ بِهِ مَنْ

يَعْرِفُهُ تا آنکه اقتدا میکند بوی کسیکه می شناسد او را وَيَهَابُهُ مَنْ يَرَاهُ و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی

که می بیند او را اَلثَّانِيَةُ يَجْتَنِبُ الْكَذِبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم انیست که بپرهیز کند از دروغ گفتن بهزل و جد لِأَنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ وَأَحْكَمَهُ مِنْ نَفْسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ

گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعْتَادَهُ لِسَانُهُ و عادت کند آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللّٰهُ بِهِ صَدْرَهُ

کشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینه او را وَصَفَّا بِهِ عِلْمَهُ و روشن گرداند بآن علم او را كَأَنَّهُ لَا

يَعْرِفُ الْكَذِبَ چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَإِذَا سَمِعَهُ مِنْ غَيْرِهِ عَابَ

ذٰلِكَ عَلَيْهِ چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت

آن نزد وی وَعَيَّرَهُ بِهِ فِي نَفْسِهِ سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بسبب

ترس یا حیا یا خوف شرع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد وَإِنْ دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذٰلِكَ كَانَ لَهُ ثَوَابٌ

و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد مر او را ثواب اَلثَّالِثَةُ أَنْ يَحْذَرَ أَحَدًا شَيْئًا فَيُخْلِفَهُ

خصلت سوم انیست که بپرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را بچیزی پس خلاف کند آن وعده را أَوْ يَقْطَعَ الْعِدَةَ الْبَتَّةَ

یا بگذرد از وعده کردن قطعا تا در خلافت نیفتد فَإِنَّهُ أَقْوٰى لِأَمْرِهِ زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی

تر است مر کار او را وَأَقْصَدُ لِطَرِيقِهِ و میانه رونده تر است راه سلوک او را لِأَنَّ الْخُلْفَ مِنَ الْكَذِبِ

زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَإِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ الْحَيَاءِ

پس چون بکند آنرا کشاده شود مر او را در سخا و پایه حیا وَأُعْطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی

در دلهای صادقان وَرِفْعَةً عِنْدَ اللّٰهِ و پایه بلندی نزد خدای تعالی اَلرَّابِعَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ أَنْ يَلْعَنَ

شَیْئًا مِنَ الْخَلْقِ خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم أَوْ یُؤْذِیَ
ذَرَّةً فَمَا فَوْقَهَا یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره ما حق پس بالاتر از آن لِأَنَّهُمَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَبْرَارِ وَ
الصِّدِّیقِینَ زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای نیکان است گفتار وی و درست
کرداران است وَلَهُ عَاقِبَةٌ حَسَنَةٌ فِی حِفْظِ اللهِ إِیَّاهُ فِی الدُّنْیَا و مر آنکس را که اجتناب کند از لعن
و ایذا پایان کار نیست نیکو در نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مَعَ مَا یَدَّخِرُ لَهُ مِنَ
الدَّرَجَاتِ با چیزیکه می نهد او را ذخیره از درجات آخرت وَیَسْتَنْقِذُهُ مِنْ مَصَارِعِ الْهَلَكَةِ و میرهاند او را
از جایهای انداختن که در آن هلاک شود وَیُسَلِّمُهُ مِنَ الْخَلْقِ و بی گزند میدارد او را از خلق وَیَرْزُقُهُ رَحْمَةَ
الْعِبَادِ و روزی میکند او را مهربانی بندگان وَالْقُرْبَ مِنْهُ و نزدیکی از وی عز و جل و معنی لعنت دوری
از رحمت حق و حکم بدان قطع بموت بر کفر صورت نپذیرد و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق و روی آن اشتباه فساد
و قسمی دیگر است از لعنت یعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص این قسم بغیر کفار نیز راجع گردد و این تحقیق
بسیاری از مشکلات حل کرده باجمله می فرماید که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه
حیوانات و جمادات را در صورت حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الْخَامِسَةُ أَنْ یَجْتَنِبَ
أَنْ یَدْعُوَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ پنجم آنست که پرهیز و دعا بد کردن بر کسی وَإِنْ ظَلَمَهُ و اگر چه ستم کرده
باشد او را فَلَا یَقْطَعُهُ بِلِسَانِهِ پس قطعیت نکند او را بزبان بد دعا نکند که از آن قطع صله رحم و ترک حق مسلم
لازم آید وَلَا یُكَافِیهِ بِفِعَالِهِ و پاداش نکند او را بکردارها او و نکند بد او را بجای وی که کرده وَیَتَحَمَّلُ ذَلِكَ لِلهِ تَعَالَى
و بر دارد آنرا و تحمل کند بدان از برای رضای خدا و طلب ثواب وی وَلَا یُجَازِیهِ بِمَقَالٍ وَلَا فِعْلٍ و مکافات نکند او را
بگفتار و نه بکردار فَإِنَّ هَذِهِ الْخَصْلَةَ تَرْفَعُ صَاحِبَهَا إِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَى زیرا که این صفت بر میدارد
و می برد صاحبش را بپایها بلند إِذَا تَأَدَّبَ بِهَا یَنَالُ مَنْزِلَةً شَرِیفَةً فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ و قتی که نگاه دارد
حد این صفت را و عادت کند بدان می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت وَالْحُبَّ وَالْمَوَدَّةَ فِی قُلُوبِ الْخَلْقِ

اَجْمَعِیْنَ و می یابد دوستی ظاهر و باطن در پذیرفتن خلق همه مِنْ قَرِیْبٍ وَّبَعِیْدٍ یا از نزدیک و دور یعنی خویش
و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و جز ایشان وَ اِجَابَةُ الدَّعْوَةِ و می یابد مرتبه قبول دعا میگردد مستجاب
الدعوات چون صبر ورزید و بر ظالم دعا بکرد جزای آن این یافت که هر دعا که برای خود کند مستجاب افتد
وَالْعُلُوُّ فِی الْخَیْرِ و می یابد بلندی قدر و مرتبه در نیکی وَعِزٌّ فِی الدُّنْیَا فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ و می یابد غلبه و ارجمند
و گرامی شدن در دلهای مسلمانان اَلسَّادِسَةُ اَنْ لَّا یَقْطَعَ الشَّهَادَةَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْ
اَهْلِ الْقِبْلَةِ بِشِرْكٍ وَّلَا كُفْرٍ وَّلَا نِفَاقٍ ششم آنست که حکم نکند بر هیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک و نه بکفر و نه
بنفاق فَاِنَّهٗ اَقْرَبُ لِلرَّحْمَةِ زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است برحمت و شفقت و مهربان کردن
مر خلق را یا نزدیک است بنزول رحمت حق بر صاحب این صفت وَاَعْلٰی فِی الدَّرَجَةِ و بلندتر است در درجه
و سبب حصول درجه اعلی است وَهِیَ تَمَامُ السُّنَّةِ و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است
در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان یعنی اگرچه ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اهل بدعت
رعایت سنت و ترویج آن بوده است اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر و
باز داشتن زبان است از آن وَاَبْعَدُ عَنِ الدُّخُوْلِ فِیْ عِلْمِ اللّٰهِ و دورتر است از در آمدن علم خدا که
مخصوص بوده بعلم وی کافر و اَبْعَدُ مِنْ مَقْتِ اللّٰهِ و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی قائل آن را و خشم
گرفتن وی بر وی وَاَقْرَبُ اِلٰی رِضَاءِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهٖ و نزدیکتر است بسوی رضای خدای تعالی و رحمت وی
چون حق تعالی راضی نیست از کفر و رحمت وی عام است نفی آن مستوجب رضا و رحمت اوست فَاِنَّهٗ بَابٌ شَرِیْفٌ
کَرِیْمٌ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی پس بدرستی این دری بلند بزرگ است برای در آمدن درگاه رحمت بزرگ است نزد خدای تعالی
یُوْرِثُ الْعَبْدَ الرَّحْمَةَ لِلْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن مر خلق را همه اَلسَّابِعَةُ اَنْ یَّجْتَنِبَ
النَّظَرَ اِلٰی شَیْءٍ مِّنَ الْمَعَاصِیْ هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظَاهِرًا
وَّبَاطِنًا برون و درون و آشکارا و پنهان وَیَكُفَّ عَنْهَا جَوَارِحَهٗ و باز دارد از گناهان اعضای و جوارح

فائده خصلت ششم

نیز آمده از منتخب

غیاث اللغات

فائده خصلت هفتم

خود را فان ذلك من اسرع الاعمال ثوابا فی القلب العاجل زیرا که بدرستی آن نظر کردن بجانب
و باز داشتن نفس و نهی کردن از ان از شتابترین عملهاست اندر حصول ثواب در دل و عضا فی عاجل الدنیا
درین جهان مع ما یدخر الله تعالی له من خیر الاخرة با آنچه می نهد خدای تعالی مر او را از نیکی
آخرت اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب ثواب است الا آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نزد میل نفس بآن
نیز بازدارد داخل خواهد بود در ثواب اعمال در وجه کثیر سأل الله ان یمن علینا اجمعین بالعمل بهذه الخصال
سوال میکنم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها و ان یخرج شهوتنا عن قلوبنا و بیرون
آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این همه عبارت مر طالبان و سالکان طریق را احسن وجوه و داخل آن حصول
اجابت و تشریف است مر ایشان را جمع کردن با خود در دعا و سوال الثامنة ان یجتنب ان یجعل
علی احد من الخلق منه مؤنة هشتم پرهیز کند از آنکه بگرداند و نهد بر هیچ یکی از مردم از خود مؤنتی و باری
قلیلة صغیرة ولا کبیرة نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بل یرفع مؤنته عن الخلق اجمعین
بلکه بردارد مؤنت خود را از همه خلق مما احتاج الیه واستغنی عنه از آنچه نیازمند است بآن و از آنچه
بی نیاز است از ان فان ذلك تمام عزة العابدین زیرا که برداشتن مؤنت از خلق تمامی عزت عبادت
کنندگانست که بسبب عبادت عزتی دارند و چون مؤنت خود از خلق بردارند عزیز شوند و شرف المتقین
و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگار است و به یقوی علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و با
این قوی باشد بر امر معروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت و عظمت و یکون الخلق عنده
اجمعین بمنزلة واحدة که می باشد خلق نزد وی در یکمرتبه چه اغنیا و چه فقرا فاذا کان کذلك
نقله الله تعالی الی الغنی والیقین والثقة به پس چون باشد کسی چنین برد او را خدای تعالی بسوی
بی نیازی و یقین و اعتماد بر خود [illegible] و لا یرفع احدا [illegible] و بلند
نگرداند [illegible] یکی را [illegible] نفس خود و یکون الخلق عنده فی الحق سواء باشد خلق نزد او

ورحق گفتن برابر و یقطع بانّ هذا الباب عزّ المؤمنین وشرف المتقین و باید که جزم کرده
شود که درآمدن درین کار سبب عزت مسلمانان و بزرگی پرهیزگاران است وهو اقرب باب الی الاخلاص
واین نزدیکترین دری است برای رسیدن باخلاص التاسعة ینبغی له ان یقطع طمعه من
الآدمیین می باید و منهم است مر سالک این راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان ولا یطمع نفسه فیما
فی ایدیهم و دست طمع نبندد از نفس خود از هیچ چیز از انچه در دستهای ایشان است فانّه العزّ الاکبر
پس باید دانستکه این عزتیست بزرگتر از همه عزتها والغنی الخالص و توانگری بی نیازیست بی آمیزش فقر و احتیاج
والملک العظیم و پادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ والیقین الصافی
و یقین و دانش بی تیرگی والتوکل الشافی الصریح و توکل شافی بخشنده از علت شرک اعتماد
بر غیر صاف خالص وهو باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درها اعتماد بر خدا و استوار
بوی عزوجل وهو باب من ابواب الزهد واین دریست از درها زهد در دنیا و به ینال
الورع وبوی گرفته میشود و یافته میشود پرهیزگاری و یکمل نسکه و بوی کامل میگردد عبادتها
وی وهو من علامات المنقطعین الی الله و قطع طمع از نشانها بریدگان و گسستگان تنها
روندگانست بسوی خدا عزوجل العاشرة التواضع خصلت دهم از آن خصلتهای ده گانه تواضع
است لانّ بها یشید محلّ العابد زیرا که بدرستی بصفت تواضع صلاح داده میشود و بر افراشته میگردد
محل عابد و یعلو منزلته و بلند میگردد مراتب او و یستکمل العزّ والرفعة عند الله سبحانه و
عند الخلق و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق و یقدر علی ما یرید من امر
الدنیا والآخرة و قادر میگردد بر چیزیکه میخواهد از کار دنیا و آخرت وهذه الخصلة اصل الطاعات
کلّها وفرعها واین خصلت که تواضع است بیخ همه طاعتها است و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا
میشوند و بانها همین طاعات و تواضع نتیجه می آرند وکمالها و سبب کمال و تمام آنها است و منازل السالکین

فائده خصلت هشتم

فائده خصلت نهم

گفته است که حقیقت تواضع معارض نساختن عقل است سمع را و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده
بی مزاحمت دلیل عقل و مبادرت و مسارعت با امتثال آن وبه یدرک العبد منازل الصالحین ویتبوأ
درمی یابد بنده جایهای صالحان را الراضین عن الله فی السراء والضراء خشنود اند از خدا در حال خوشی
وناخوشی وهی کمال التقوی وصفت تواضع کمال تقوی است چه متقی اگر ترک کند امتثال امر
الهی کردن تنها ضائع گردد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی و نرمی کردن حقیقت تواضع آنست که فرود آرد طالب
حقوق و مرتبه که لائق او است بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آن را تکبر گویند و اگر پایان تر از اندازه و آن را خلق نامند
و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر و هردو شق افراط و تفریط است تواضع توسط است میان این دو [illegible] و مشائخ
ومبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بحد یست که گویا تواضع را در مقام ضعف [illegible] نفس کبر
از نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که می فرماید والتواضع هو ان لا یلقی
العبد احدا من الناس ونشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ کس را از مردم الا رای له
الفضل علیه مگر آنکه بیند و اعتقاد کند مر آن کس را زیادتی بر خود و یقول و بگوید عسی ان یکون
عند الله خیرا منی نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من فان کان [illegible] و بلند تر از روی درجه
فان کان صغیرا قال هذا لم یعص الله تعالی پس اگر باشد کودک گوید این شخص گناه نکرده است
خدا را و انا قد عصیت و من تحقیق گناه کرده ام فلا شک انه خیر منی پس نیست شک که او
بهتر است از من بیقین [illegible] اگر بالغ باشد اما کم تر از وی وان کان کبیرا قال هذا عبد الله تعالی
قبلی و اگر باشد بزرگ بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وان کان عالما قال هذا
اعطی ما لم ابلغ ونال ما لم انل و اگر باشد اهل علم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده ام
من بان و یافته است چیزی که نیافته ام من وعلم ما جهلت و دانسته است چیزی که ندانسته ام
وهو یعمل بعلمه و او عمل میکند با علم و دانش وان کان جاهلا قال هذا عصی الله بجهل

وَاَنَا عَصَيْتُهُ بِعِلْمِي و اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا را بنادانی و من گناه کرده ام بدانستگی
وَلَا اَدْرِي بِمَ يُخْتَمُ لِي بِمَ يُخْتَمُ لَهُ و من نمیدانم که بچه حالت ختم کرده شود مرا و مر این پیر را بچه
ختم کرده شود مرا و او را فَاِنْ كَانَ كَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِي عَسٰى اَنْ يُسْلِمَ فَيُخْتَمَ لَهُ بِخَيْرِ
الْعَمَلِ و اگر باشد کافر بگوید نمیدانم که عاقبت کار چیست مر وی ممکن است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود
او را بر عمل نیک وَعَسٰى اَكْفُرُ فَيُخْتَمَ لِي بِسُوءِ الْعَمَلِ و نزدیک است که کافر شوم من معاذ الله پس
ختم کرده شود مرا بعمل بد هٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ و این باب مهربانی کردنست بر غیر خود و ترسیدن است
بر نفس خود وَاَوَّلُ مَا يُصْحَبُ وَاٰخِرُ مَا يَبْقٰى عَلَى الْعِبَادِ و نزد اول این چیزیست که صحبت داشته شود
با وی و آخر این چیزی که باقی ماند از او بر بندگان فَاِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذٰلِكَ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى مِنَ
الْغَوَائِلِ پس چون باشد بنده برین صفت نگه دارد خدای تعالی او را از صفات و عیبهای نفسانی و وسوسه
شیطانی که بهنگامی سختی در آید وَبَلَّغَهُ مَنَازِلَ النَّصِيحَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و برساند او را بمنزلهای
نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن حقوق او را وَكَانَ مِنْ اَصْفِيَاءِ الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهِ و باشد از برگزیدگان
خدای مهربان و دوستان وی وَكَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِيسَ و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللّٰهِ که دشمن
خدا است عزوجل وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذٰلِكَ يَكُونُ قَطَعَ بَابَ الْكِبْرِ
و با وجود آن می باشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را وَحِبَالَ الْعُجْبِ و ریسمان عجب خویشتن بینی را
وَتَرَفَّضَ دَرَجَةَ الْعَالِي فِي نَفْسِهِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کرده است پایه بلند را در نفس خود و در دین
و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ و آن مغز عبادت است وَغَايَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِينَ و نهایت بزرگی اهل زهد است
وَسِيمَاءُ النَّاسِكِينَ و نشان است عبادت کنندگان است فَلَا شَيْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ پس نیست هیچ چیزی فاضل تر
از آن وَمَعَ ذٰلِكَ يَقْطَعُ لِسَانَهُ عَنْ ذِكْرِ الْعَالَمِينَ وَمَا لَا يَعْنِيهِ و با وجود آن باید که ببرد زبان
خود را از ذکر اهل عالم چیزی که نه مقصود و درکار نیست او را و فایده نیست در آن فَلَا يَتِمُّ لَهُ عَمَلٌ

الا بالله نیست تمام و کمال نیز بود صحیح علی مکر بان و فتیهم الفعل و بیرون آوردن کینه و دشمنی او والکبر
و اعتقاد بزرگی او در نفس و البغی و ستم کردن و در گذشتن از حد من قلبه فی جمیع احواله از دل
در همه احوال خود و کان لسانه فی السر و العلانیة واحدا و باشد زبان او و ذکر کردن او در هر دو حال در
نهان و آشکارا یکی و موافق و مشیئته فی السر و العلانیة واحدة و باشد خواهش او نیز در نهان
و آشکارا یکی نه چنانکه نهانی در دل دنیا و دولت نان و نیست خواهد و در آشکارا در هر دو خواهش و بی ندیه ریا
و مجاهده اظهار کند و کلامه کذلک و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا و الخلق عنده
فی النصیحة واحدا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی و ادای حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد و حق
هر یک در مرتبه که هست ادا نماید چه خویش و چه بیگانه چه دور و چه نزدیک و لا یکون من الناصحین و هو
یذم احدا من خلق الله بشیء و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از
خلق خدا بعیبی او یعیره بفعل یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت یا از دا
او یحب ان یذکر عنده واحد بشیء یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی بچیزی او یسر بقلبه
ان ذکر عنده احد بشیء یا شادمان شود و راحت یابد دل اگر ذکر کرده شود کسی باو بسبدی و هذه آفة عظیمة
ان ابدین و عطب الناسکین و هلاک الزاهدین و این خصلت سبب عابدان و هلاک متعبدان و اهل
چه بیشتر ایشان که مرتبه شناخته نرسیده و اگر قاری نفس خود را بر آورده اند کالایاق و ریا داران در
ایشان خوشحال شوند و ریا ... الا من حماه الله تعالی علی حفظ لسانه مگر کسی که
و دوست داشته باشد ... نگاهداشته زبان و قلبه ... و نگاهداشت دل ... خود ... این در بیت
... از ... شیخ اجل اکمل عبد الوهاب قادری ارشاد ... کتاب فتوح
... نصایح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته ... والحمد ... از فتوح الغیب
... از تصانیف ... این مقاله موجود ... از تصنیف دیگر از آن حضرت

تبرکا آنرا نیز ترجمه کرده شد و در انجا درج نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نموده‌ایم و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار
و تکمله و روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته‌اند بسیار است
و شیخ مجدالدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی بروضة الناظر فی
ترجمة الشیخ عبدالقادر و در آن آورده‌اند که وقتی بود چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می‌نشستند و
کلام شریف می‌نوشتند و نوشته‌اند که چون هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد مصلی
عید کرسی می‌نهادند و خلائق حاضر می‌آمدند و سخن می‌شنیدند گاهی قریب هفتاد هزار کس می‌بودند نفعنا الله
ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا والدین و صلی الله علی سید الخلق و امام الکل محمد و آله و اصحابه و اتباعه و احزابه
اجمعین

تکمله فی ذکر وفاته رضی الله عنه لما مرض مرضه الذی مات

فیه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری او که برفت از عالم در آن بیماری قال له ابنه عبدالوهاب گفت
مر او را پسر وی شیخ سیف الدین عبدالوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در
کتب دیگر مذکور و مسطور است اوصنی وصیت کن مرا یا سیدی بما اعمل به بعدک بچیزی که کار کنم بدان
پس از تو فقال پس فرمود علیک بتقوی الله بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز و جل ولا تخف احداً
سوی الله و بیم مدار هیچ یکی را جز خدا ولا ترج احداً سوی الله و امید مدار هیچ یکی را جز خدا وکل الحوائج
الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان بسوی خدای عز و جل ولا تعتمد الا الیه و تکیه مکن مگر
بر لطف خدا واطلبها جمیعاً منه بجو حاجتها را همه اگر بجویی از خدا ولا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن
و استوار مدار هیچ یکی جز خدا التوحید التوحید اجماع الکل لازم گیر توحید را که اتفاق همه است و
ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی که قدرت الله تعالی در اشیای بی شرکت و مزاج است
و هر اشیا را بی علاج و علت هر چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه در آسمانها و زمینها مدبر و غیر او
و دیگر آنچه هر چه در دل تو خطور کند و دل ادراک کند و آید خدا تعالی غیر اوست بر خلاف آن حیث هر چه اندیشی پذیرا

وصیت فرزند را حضرت غوث الثقلین رضی الله عنهم بفرزند وقتی بیمار بود ۱۲

فنا است هرچه اندیشه آید آن خدا است وقال و فرمود اذا اصح القلب مع الله چون است شود
گردد دل با خدای عز و جل که لا یتعلق منه شیء تنها باشد و جدا گردد و از ان دل هیچ چیز ولا یفوته منه
شیء و بیرون نرود از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد وقال و فرمود انا لکم بلا قشور
و خالص مر شما را وقال لاولاده و فرمود و فرزندان خود را که گرد وی نشسته بودند انما انا
فانی معکم بالظاهر و میشوید از گرد من بسیار جستی که من با شما ام بظاهر و مع غیرکم بالباطن
و با غیر شما ام بباطن وقال و فرمود قد حضر عندی غیرکم تحقیق حاضر شده اند نزد من غیر
شما فاوسعوا لهم بیرون کنید جا برای ایشان وتأدبوا معهم و ادب نگاه دارید با ایشان
نگاه دارید ههنا رحمة عظیمة اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است ولا تضیقوا علیهم المکان و
تنگ نسازید بر ایشان جای را وکان یقول و بسیار می فرمود با جماعه بالا ارواح مقربان که سلام میدادند
بروی وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته غفر الله لی ولکم بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را
وتاب الله علی وعلیکم و باز گردد وی تعالی برحمت و کرامت برمن و بر شما توبه بمعنی رجوع است چون
اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون به بنده مسند شود بمعنی رجوع از معصیت
آید و حاصل معنی توبه خدا به بنده توفیق توبه مر بنده را چنانچه فرموده در قرآن مجید ثم تاب علیهم لیتوبوا
بسم الله علی معاذ عین و ... آنچه پیام خدا و رسالتی که پدر رود کنند چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة وقال ذلک یوما ولیلة گفت این و سلام را یک روز و یک شبانه
روز متنزول میکردند و سلام میگفتند والشان و سلام میکردند وقال و فرمود ویلکم ...
گمان ... آنا لا ابالی بشیء من باک ندارم و مبالات نمیکنم چیزی را لا بملک الموت ... ملک
الموت ... مرگ که جان می ستاند یا ملک الموت خذ لنا من تولانا سوالات
ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که ... کار ما ... پروردگار تعالی ...

عطای ودولای اوپاک واشته نشود ازهر که جزاوست وصاح صیحة عظیمة آواز کرد آوازی بزرگ بلند
وذلک فی یوم الذی مات فی عشیته وآن بود در روزی که وفات یافت در شبانگاه آن روز واخبر
ولده عبد الرزاق وموسی خبر کرد مرا پسر او عبد الرزاق وموسی از احوال وافعال وی انه کان یرفع
یدیه ویمدهما برمی‌داشت که بود وی رضی الله عنه که بر می‌داشت دو دست خود را و دراز می‌کرد هر دو دست او را ویقول
ومی گفت وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته توبوا وادخلوا فی الصف توبه کنید بازگشت
کنید بباطن خود بسوی خدا و درآئید در صف هو ذا اجیئ الیکم اینک آیم در بسوی شما وکان یقول
ارفقوا ومی گفت رفق کنید با من ثم اتاه الحق وسکرة الموت بعد از آن آمد او را حق وسکرة
موت تلمیح است بقول حق سبحانه وتعالی وجاءت سکرة الموت بالحق ودر قول وی ارفقوا دلالت
بر وجدان نوعی از شدت سکرات ودلیل بر آن حالت شریف حضرت سید کائنات است علیه من الصلوة افضلها
ومن التحیات اتمها واکملها ووجوهی که علما وعرفا در اینجا گفته‌اند در شرح مشکوٰة آن را نقل کرده‌ایم خلاصهٔ
آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در اینجا نیز اجرا می‌توان کرد شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی
سره العزیز می‌فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ رسید با ما فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات
در ما مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات از لوازم مقام محبوبیت است انتهی ظاهر او وجه آنست که چون درین
مقام منصب عهده داری وسرداریست ورجوع بجناب غوث احتمال سوال وجواب هست چنانچه حکمرانی کرد
وعدل گستری نمود چنانچه حکام وامرا وسلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه پادشاه حقیقی افتد

المقالة الثمانون

وقال رضی الله عنه بینی وبینکم وبین الخلق کلهم
بعد ما بین السماء والارض میان من وشما ومیان همه خلق دوری وتفاوت است چون دوری وتفاوت
میان آسمان وزمین فلا تقیسونی باحد ولا تقیسوا علی احدا پس قیاس مکنید مرا به هیچ یکی وقیاس
مکنید بر من هیچ یکی را انتهی ساله وکذا عبد العزیز عن آلمه وحاله وبعد از آن پرسید او را فرزند

شیخ عبد العزیز از دردی که وی را بود حال وی رضی الله تعالی عنه که چگونه است فقال پس فرمود لا یسألني احد عن
شيء چیزی نپرسد مرا هیچ یکی از چیزها انا اتقلب في علم الله آگاه باشید که من از حالی بحالی میگردم در علم خدای
عزوجل یعنی در مراتب معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم او است و میدانند تقلب مرا که در چه مراتب و مقامات و احوال
میگردم وقال وقد سأله ولده عبد العزیز عن مرضه و فرمود در حالی که پرسید او را ولد وی عبد العزیز
از بیماری او رضی الله عنه که چه بیماری دارید قال ان مرضي لا يعلمه احد ولا يعقله احد گفت
بدرستیکه بیماری من نمیدانند او را هیچ یکی و نمییابد آنرا هیچ یکی انسي ولا جني ولا ملك نه آدمی و نه پری
و نه فرشته بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمد و فرمود ما ينقص علم الله بحكم الله یعنی کم نمیشود
علم خدا که ازلی است بحکم او که در لا یزال بر بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل
میگردد و علم متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود والحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان تفسیر فقره سابق است
یمحو الله ما یشاء ویثبت محو میکند خدای تعالی چیزی را که میخواهد و ثابت میدارد چیزی را که میخواهد و محو و اثبات
در احکام است در مقام قدرت و عنده ام الکتاب نزد اوست اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است
و تغیر نمی یابد آنچه درست از علم الهی قضای او لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی
از چیزی که میکند از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که فوق و حاکم نیست وی را و ظلم نمیکند هر چه میکند
در ملک خود میکند پس چگونه سوال بر وی متوجه گردد وهم یسألون و ایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند
زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان از امیر سرکه بی حکم او چیزی بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجه
گردد بسوی ایشان اخبار الصفات نص کما جاءت خبرهای صفات که حسب وارد افعال و آثار آنها
میکنند چنانکه آمده و در ذات تغیری شد و عز نمی گفت که مراد آنست که اخبار که در صفات و قضا آمده الهی
تعالی آمده و روایت یافته است میگذرد و جریان میباید و محمول میگردد به آنچه ظاهر آنها است بی تامل و تصرف
از ظاهر با اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف و صالحین

ودرین باب وَسَأَلَهُ وَلَدُهُ عَبْدُ الْجَبَّارِ و پرسید او را ولد او عبد الجبار مَاذَا یُؤْلِمُكَ مِنْ جِسْمِكَ

چه چیز درد و الم میرساند ترا از تن مبارک تو فَقَالَ فرمود جَمِیْعُ أَعْضَائِیْ تُؤْلِمُنِیْ إِلَّا قَلْبِیْ فرمود تمام

اعضای من درد و الم دارد مگر دل من فَمَا بِهِ أَلَمٌ که هیچ نیست بدل من بیماری وَهُوَ مَعَ اللّٰهِ و او

درست است و ثابت است با خدای عز و جل ثُمَّ أَتَاهُ الْمَوْتُ پس آمد او را موت فَكَانَ يَقُوْلُ اِسْتَعَنْتُ

بِلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی یاری میجویم بکلمهٔ توحید که نیست الٰه مگر خدا که پاک است و بلند است اَلْحَیُّ

الَّذِیْ لَا یَخْشٰی الْفَوْتَ زنده که نمیترسد گم شدن و مردن سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ

پاکیست کسی که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَ

أَخْبَرَنِیْ وَلَدُهُ مُوْسٰی خبر داد مرا فرزند او موسی أَنَّهُ لَمَّا قَالَ تَعَزَّزَ که چون گفت لفظ تعزز او کرد [illegible]

عَلَی الصِّحَّةِ ادا کردن این کلمه بزبان او درست بجهت شدت بیماری که در رسید فَمَا زَالَ یُکَرِّرُهَا حَتّٰی أَتٰی قَالَ تَعَزَّزَ و

بِهَا صَحِیْحَةً [illegible] این کلمه را [illegible] تا آنکه گفت تعزز درست و [illegible] آواز خود را [illegible]

لِسَانُهُ تا آنکه درست شد بزبان شریف [illegible] ثُمَّ قَالَ اللّٰهُ اللّٰهُ اللّٰهُ

[illegible] ثُمَّ خَفِیَ صَوْتُهُ [illegible] آواز او وَلِسَانُهُ مُلْتَصِقٌ بِسَقْفِ حَلْقِهِ [illegible]

[illegible] ثُمَّ خَرَجَتْ رُوْحُهُ الْكَرِیْمَةُ [illegible] رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِ [illegible]

[illegible] وَأَعَادَ عَلَیْنَا مِنْ بَرَکَاتِهِ [illegible] اَللّٰهُمَّ اخْتِمْ لَنَا بِخَیْرٍ [illegible]

بِخَیْرٍ وَلِجَمِیْعِ الْمُسْلِمِیْنَ [illegible] الْمُسْلِمِیْنَ [illegible]

[illegible] آمین آمین آمین

خاتمه [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب رضی الله عنهم [illegible]

[illegible]

نیز وارند که کتب مشهوره را بدان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع وی
و بیان شرف علم و مرتبهٔ وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و
احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب بصیرت در شروع
و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب و ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف
صدق توجه الی الله است بر وجه مخصوص و این قوم را در بیان معنی تصوف اقوال و اشارات بسیار است هر یکی موافق
حال خود و بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی الله است اما بر وجه
مرضی که قدم از دائرهٔ اسلام بیرون ننهد و فضل و شرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبهٔ این علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب
و شروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علوم دینیه اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است
اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجهٔ آنهاست و اصحاب این علم که مشائخ
طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت الله اند معروف و مشهور اند و خود آنچه درین کتاب از آن موضوع است همه بیان
کتاب و سنت است و واضع وی باین معنی شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه
در اول کتاب بلفظ اجمال مسطور است و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت
و رزانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام توان برد مصرع با وجود زمین
آواز نیاید که منم پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب
است و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت ولایت اگرچه آن از نظر حس غائب باشد
اما بدلائل و امارات میتوان دانست و نسبتی که بدیگران نیز توان داد تا شاید اما آن دانست که در دل است ثابت است و این
آنرا بحجت و برهان حاجت نیست و در آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفا و تعظیما جای داشت نسخه از
کتاب مستطاب بحضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله

علیه ونفعنا ببرکاته وبرکات علومه مشرف ومستفید شده بود و فرموده بود که این کتاب شیخ عبد القادر است رضی الله
عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دوست دران نهید و بران باشید و هر قدر که توانید بران عمل کنید و بدانید و آگاه
باشید که طریقه حضرت قادریه را و روش این سلسله علیه را نسبت بتقدیر الٰهی موقوف بر وقت بود و این کتاب
در انجا حاصل نشد و چون بهندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسله شریفه
دارند رسید بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معنی تحت اللفظ وی
خرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن بقدر قوت وقت و حوصله حال من بود و از ادب و هیبت انتساب
این کتاب بانجناب میگذاشت که دران خوض نمایم تا گاه پیامی از جناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشه
جلالت و سرهنگ دیوان قدرت و از اولیاء آگاه و عاشقان درگاه قادریه است با اشارت تمامی دیگر یا شیء از مقام
عین الیقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید و بوی خبر داد و اعتقاد من بواسطه یا بی واسطه منتهی بآن
درگاه خواهد بود و نزد من نظر بدلیل حکم بداهت صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد منوز آن هیبت و
کشاکش در میان بود و دل شکسته بود و میگذاشت که پا جرأت باین طرف نهد و دست جرأت بدین اشتغال زند تا بعد
از سالی چند باعث محبت و جاذبه شوق و دواعی قصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن بزرگ بدال
حرکتی بجانب بلدهٔ لاهور واقع شد و بیست روز بخدمت وی شتافته و شمه از حال و یافته اشارتی بشرح فتوح الغیب
اجازه یافت این بار چون حکم مؤکد بود و امر صریح شد چاره نماند جز در پی امتثال فرمان و از جناب ایشان بوجه
آن بیان زبان عذر بسته بود و اقدام بر این از حیطه امکان بیرون نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت درکار شد
و فتح باب روی نمود و بیم از دل برفت امید بسر رسید و هیبت فرو نشست انسی پیدا آمد و چون شروع شد و بعضی معانی
پیش نظر توجه و طلب جلوه نمود و بعضی بطلب و توجه و الحاح نقاب از جمال میکشود و در بعضی احوال چنان می یافت
که گویا در گوش میخوانند و در دل میدمند و اگر دعوی کند قدم در راه مساعدت زند و گوید که آن آواز را می شنید

در بعضی نسخ بپایان سلسلهٔ عالیه
دل گرم دیر است
۱۲ غیاث اللغات
برآوردن جای
۱۲۵ غیاث

و آن میدان را سپید نشاید که در طور اهل باطن و عکوینا شده باشد تا تورع و تحاشی نزین ابواب امن گیر حال من آن
که از ادعا و ایهام باز بسیار چه این دعوی بر مقام اهل معرفت که از دیدن و شنیدن فسنده است نباید و تا اهل
نباشند قسم شرعی که بنای آن بر معرفت است درست نشود و اینجا دانستیم که حقیقت حال بعضی از روندگان
راه و رگذشت بصورت معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میگفتند چیست حقیقت آن
کی نمی بینند و نمی شنوند اما چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و اگر می بینند بچشم دیگر می بینند
اگرچه گفته است مصرع کچشم آنست این خود سایه اوست آیا و چون آن فرق در میان است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان نه که من این را کلیه میگویم چه اینجا طائفه هستند که معانی را در پرده صورت ملکوت
را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم سر در بیابند و در بیداری
و بحقیقت ولی تاویل بشنوند سخن حال خود را میگوییم و یاران خود را نیز آگاه سازم که زنهار از حد صدق و احتیاط
پای بیرون ننهند و یا دعا و تاویل زبان نگشایند و بسا مجازی از خود راضی نباشند که مقام صدق عالی است
و محل نازکست بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد و لا سیما در مجاز
نفس را از آن بی خبر دور و مجانب نباید داشته باشد الا آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون و می فرماید
و یقولون هو من عند الله وما هو من عند الله ویقولون علی الله الکذب وهم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم
ونجواهم وان الله علام الغیوب مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بی شرمی است
... چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت
روح را مبدل کند و من هرگز سخنی نگویم و از احوال مردان که بحقیقت در من باشد بنیارم مگر آنکه در عین
آن حقیقت اسکوا وادا کنم که این نه از من است تا نشنوند و در وهم نیفتند و نفس نیست نخورد و کفی بالله شهیدا اهدا و نعا

پروردگارا قدم صدق ما را از خطا استقامت لغزان و دیده همت ما را از نظر بجانب اغیار بپردوز و دست امل ما را از قطع
تنها اول ما بلی کوتاه دار و زبان حال ما را از گفتار تار است بلکه از دعوی رستن نیز بربند و صدق را مایه نجات ما گردان
و اوپ را وسیله قرب ساز انک علی کل شیء قدیر و بحکم و ابتدا نوشتن این شرح بران بود که بترجمه الفاظ و معانی
تحت اللفظ اقتصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را البس باشد
و در آخر چنان بزبان آمد که اگر بسطی نیز کند مانعی نیست و شخصی درآید که مسوده مند بود در و است با این سبب سخن در بیچ
تشریح برده و طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود سر گیجی
و مفلسی الجمیع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بدریوزگران بدریوزه گری نرفت بیت کسی کو گدائی
این در گرفت * بدریوزگی بر در کس نرفت * یارب نگردد و فستر جناب تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوع واقع
شده باشد و الله المستعان و علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدأ و المعاد حسبنا الله و نعم الوکیل رباعی
صد شکر که این نامه با سر انتظام * از فضل خدای عز و جل گشت تمام * شایستگی قبول حق روزی باد * والله
الموفق و منه الالهام * این شرح که مفتاح فتوح الغیب است * از غیب است این از آن بری از عیب است *
مفتاح فتوح نام و تاریخ افتاد * در خاطر آنکه مظهر لاریب است * و صلّی الله علی سیدنا و مولینا
محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ○

خاتمة الطبع

یزدان را سپاس که درین ولا کتاب نادر الوجود کلید گنج کشای اسرار حقیقت و معرفت لائق تسلیم طبع سلیم بی شائبه ریب مسمی بفتوح الغیب که از تجلی طبع مشتاقان علوم باطنی پیشوای ائمه طریق شیخ الشیوخ اہل تحقیق قطب الاقطاب فرد انتخاب غوث صمدانی برگزیده ربانی حضرت محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سره و درین صحیفه نادر العصر مدارج توحید چنانچه باید وافاده را شاید بتفصیل و تبیین شده که بر ناظرین با تمکین بملاحظه فهرست آغاز کتاب حال اجمالی هویدا خواهد گشت بر طبق و بعد استدعای اہل ذوق مولوی عبد القیوم خان صاحب وکیل عدالت دیوانی ضلع الٰه آباد که از احباب مطبع هستند کتاب موصوف را براے طبع عنایت فرمودند چنانچه در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ بماه جنوری سنه ۱۸۸۱ع مطابق ماه صفر سنه ۱۲۹۸ هجری رنگ طبع پوشیده منظر جان طالبان گردید